

حکمت، عرفان و اخلاق

در شعر

نظامی گنجوی

استاد محمد تقی جعفری



سازمان انتشارات کیهان



سازمان انتشارات کیهان

۷۰۰

۱۰۵

حکمت و عرفان و اخلاق در شعر نظامی

نویسنده استاد محمد تقی جعفری

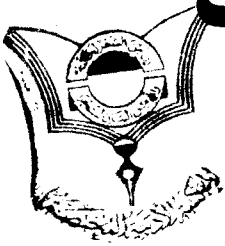
۱۸/۰۴۰

۶/۹

حکمت، عرفان و اخلاق در شعر نظامی گنجوی



حکمت، عرفان و اخلاق در شعر نظامی گنجوی



نوشته

استاد محمدتقی جعفری



سازمان انتشارات کیهان



حکمت و عرفان و اخلاق در شعر نظامی

نویسنده استاد محمد تقی جعفری

چاپ اول زمستان ۱۳۷۰ - هفت هزار نسخه

چاپ و صحافی موسسه کیهان

حق چاپ برای انتشارات کیهان محفوظ است

خیابان انقلاب - مقابل پارک دانشجو کوچه انوشیروان شماره ۱۰

سازمان انتشارات کیهان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فهرست مطالب کتاب

عنوان	صفحه
۱- رسالت شعر و شاعری	۱
۲- حکمت و اخلاق عرفان در مناجات‌هایی که نظامی در دیباچه هریک از قسمت‌های دیوانش آورده است	۲۵
۱- دعا یکی از عناصر فرهنگ پویا و هدفدار بشری است	۲۵
۲- کار و تلاش و دعا و نیایش و مناجات و هماهنگی آن دو در حیات معقول انسانها در قرآن و دیگر منابع اسلامی	۳۲
۳- سلامت و استحکام اشعار نظامی در حدیست که یا بی نظیر است و یا کم نظیر	۳۶
۴- مناظره خسرو با فرهاد	۳۷
۳- اصول و حقایق کلی درباره دعا و نیایش و مناجات	۴۲
۱- تعریف دعا و نیایش و مناجات	۴۲
۲- ... توصیف اجمالی سه پدیده دعا و نیایش و مناجات	۴۳
۳- اقسام و کیفیت‌های ارتباط انسان با خدا بسیار متنوع است	۴۴
الف- ارتباط عقلی خالص	۴۴
ب- ارتباط فطری	۴۴
ج- ارتباط قلبی	۴۴
۴- دعا به مفهوم خاص آن	۴۵

- ۵- اهمیت واصلت دعا با بی‌اعتنایی بی‌خبران متزلزل نمی‌شود ۴۶
- ۶- دعا به مفهوم عام یعنی قرار گرفتن بی‌نهایت کوچک در ارتباط با بی‌نهایت بزرگ و ناقص در ارتباط با کامل ۴۷
- ۷- برقرار شدن ارتباط نیایش با خدا به معنی حذف هستی و واقعیات مربوط به آن نیست ۴۸
- ۸- تسلیم محض و حذف کامل اختیار در موقع دعا و نیایش ۴۹
- ۹- با توجه به معانی گوناگون دعا و نیایش و مناجات است که همه اشکالات کسانی که از حقیقت پدیده‌های مزبور بی‌اطلاع‌اند برطرف می‌گردد. ۵۱
- ۱۰- نیایش‌ها و مناجات‌ها از اساسی‌ترین عوامل هستی‌شناسی و خدایابی است. ۵۷
- ۴- مقدماتی چند پیرامون حکمت و عرفان در مناجات‌هایی که حکیم نظامی در دیباجة قسمت‌های دیوانش آورده است. ۶۱
- ۱- مقدمه یکم ۶۱
- ۲- مقدمه دوم- ارزیابی کلی در اثر جاودانی نظامی گنجوی ۶۲
- ۳- مقدمه سوم- بحثی مختصر درباره مقدمات چند کتاب که از ارزش فوق‌العاده‌ای برخوردار می‌باشند. ۷۲
- ۴- مقدمه چهارم- در دوران ما و همچنین در دورانهای بعدی از این گونه آثار چگونه باید استفاده نمود. ۷۲
- ۵- مقدمه پنجم- آیا نظامی و مولوی قابل مقایسه با یکدیگر می‌باشند. ۷۷
- ۶- مقدمه ششم- نظامی در مناجات‌ها و به طور کلی در آن ابیات که سختی از الهیات به میان آورده است، از تغزل و توصیف به وسیله مفاهیمی از قبیل: می، دلبر، شاهد، خرابات و زیبایی‌های محسوس استفاده ننموده است ۷۸
- ۵- بحث اساسی در تغزل عرفا و شعرا در مفاهیم الهیات... ۷۹
- در ریشه اصلی عبادت بت‌ها و چگونگی نصب شده‌ها ۸۱
- ۶- تفسیر و بررسی فرازهایی از مناجات‌های نظامی گنجوی در دیوانش ۹۵
- مسئله یکم ۱۰۹
- مسئله دوم ۱۱۱
- مسئله سوم ۱۱۱

صفحه	عنوان
۱۱۲	مسئله چهارم
۱۱۲	مسئله پنجم
۱۱۲	مسئله ششم
۱۱۴	مسئله هفتم
	خداست ظاهر و باطن
۱۲۱	معنای یکم
۱۲۱	معنای دوم
۱۲۲	اوست خداوندی که حکم و حکومتش آشکار و حکمتش مخفی است
۱۳۸	۷- مطالب قابل توجه
۱۳۸	مطلب یکم
۱۳۹	مطلب دوم
۱۴۰	مطلب سوم
۱۴۲	مطلب چهارم
۱۴۳	مطلب پنجم
۱۴۶	مطلب ششم
۱۴۷	مطلب هفتم
۱۶۴	۸- مطالب مربوط به جهان هستی از نظر علم و معرفت درباره آن
	ابعادی از جهان هستی که با معلومات رسمی و محدود که غالباً مستند به حواس انسانی هستند قابل درک و دریافت نمی باشند
۱۶۸	بعد یکم
۱۶۹	بعد دوم
۱۶۹	بعد سوم
	آیا این مجهولات می تواند ما را به شک و پوچی در اصل خلقت جهان هستی و مبانی آن وادار نماید
۱۷۰	
	راه یکم- اینکه اگر هم انسان با این حواس و اندیشه و تعقل نتواند عظمتها و زیباییها و قوانین و جریانات هستی را از همه ابعاد درک نماید
۱۷۷	

صفحه	عنوان
۱۷۷	راه دوم- همان عقل و قلب صاف است
۱۸۰	حقیقت یکم- یک امر فوق طبیعت است
۱۸۰	حقیقت دوم- انسان کامل است
۱۹۰	۹- آیا جهان هستی اختیاری دارد
۱۹۱	احتمال یکم
۱۹۱	احتمال دوم
	۱۰- نیازمند بودن «من» به عنایات الهی و لزوم تسلیم به مشیت رحمانی و تکاپو برای آماده
۱۹۶	ساختن «من» برای تصعید به دریافت کمال
	۱۱- آیا تکیه بر قدرت و فیض و لطف و عنایت خداوندی موجب استمرار ناتوانی انسانی در
۲۱۱	زندگانی می‌باشد
۲۱۹	۱۲- مرگ چیزی نیست جز «اناالله راجعون

بسم الله الرحمن الرحيم

رسالت شعر و شاعری

در بیان طرق حرکت انسانها از «آنچنانکه هست» به «آنچنانکه باید» از دیدگاه اسلام تاکنون در ارزیابی پدیده شعر و شاعری مانند دیگر پدیده‌های خیلی با اهمیت معارف بشری قضاوت‌های گوناگونی صورت گرفته است که همه آنها را می‌توان در سه نوع خلاصه نمود:

نوع یکم- قضاوت‌هایی است افراطی که به هرنحوی باید از آن قضاوتها اجتناب کرد، مثلاً گفته شده است: راز نبوت‌ها در ما شعراء تجلی کرده است این شاعر از تفاوت بسیار زیاد میان الهام و وحی غفلت ورزیده است. بعضی دیگر گفته‌اند: «برای بیان واقعیات هیچ راهی بهتر از شعر وجود ندارد». گروهی گفته‌اند: «هروقت که بشر از حل معماهای هستی عاجز گشت، علم و جهان‌بینی‌ها را کنار گذاشته به شعر پناه می‌برد.»

نوع دوم- قضاوت‌های تفریطی است که شعر را تا پست‌ترین پدیده خیالات و پندارها تنزل داده و بروز آن را نوعی ناتوانی مغز بشری از درک واقعیات و برقرار کردن ارتباط با آنها دانست‌اند. حتی در پندی که نظامی گنجوی به فرزندش می‌دهد، می‌گوید:

در شعر مہیج و در فن او چون اکذب او است احسن او

برای انتقاد از این دو نظریه افراطی و تفریطی، بهترین راه اینست که ما نوع سوم از قضاوت‌ها را

۱- ایلیا بوماسی- الجداول «إِنَّمَا نَحْنُ مَعَشَرُ الشُّعْرَاءِ يَتَجَلَّى سِرُّ النَّبُوَّةِ فِيْنَا». (جز این نیست که راز نبوت، در گروه شعراء تجلی می‌کند).

مطرح نمائیم که وقت محققان و بررسی کنندگان را بیهوده تلف نکنیم.

نوع سوم- قضاوتی است منطقی و معتدل که با نظر به حقیقت شعر و نتایج مثبت و منفی آن در معرفت و عمل بشری صورت می گیرد. اگر بخواهیم دلیل و ملاکی را که این گونه داوری به آن تکیه می کند، مطرح کنیم، بایستی توصیف زیر را در باره شعر از نظر بگذارانیم: «شعر عبارتست از بیان زیبا و موزون واقعیات با احساسی والا و فهم برین در باره انسان «آنچنانکه هست» و «انسان آنچنانکه باید» و جهان «آنچنانکه می تواند برای انسان وسیله رشد و کمال در دو قلمرو معرفت و عمل باشد» به عبارت دیگر می توان گفت: کوشش شعر و هدف اعلاي این پدیده با اهمیت دراینست که بیان کننده بهترین موضع گیری انسان در بیان واقعیات و بیان طرق بهره داری از آنهاست با آهنگ خاصی که در روح انسان شاعر نواخته می شود. البته جملات فوق چنانکه تذکر دادیم، توصیفی درباره شعر است که از دیدگاه خاص مباحث ما می توان مطرح نمود، نه تعریف منطقی (حدتام) که ذات حقیقی موضوع مورد تعریف را بیان می نماید^۱ ارزیابی و قضاوت اسلام در باره پدیده شعر و شاعری معتدل ترین و منطقی ترین همه ارزیابیها و قضاوتها است که مطابق حقیقت در این موضوع بسیار با اهمیت است.

در آیات قرآن مجید شعر به معنای پست آن که متداول در روزگار جاهلیت بوده و حقیقتی جز خیال و پندار و هدفی جز برانگیختن خیال و مسخ واقعیات و کاریکاتور ساختن هر آنچه که در دیدگاه آدمی قرار می گیرد، نداشته است، به شدت محکوم شده است. اما دلیل اینکه شعر و شاعری در آن دوران جز خیال و مسخ واقعیات محوری نداشته است، تهمتی بود که در صدر اسلام به پیامبر اکرم (ص) می زدند و می گفتند: «إِنَّا لَنَرُكُومَا آلِهَتِنَا لِشَاعِرٍ مَجْثُومٍ»^۲ (آیا ما خدایان خود را به جهت یک شاعر دیوانه رها کنیم) می توان از این آیه استفاده کرد که شاعران در آن زمان همسایه دیوار بعدیوار دیوانگان بوده اند که نه واقعیاتی را درک می کنند و نه موضع خود را در برابر آن واقعیات می توانند به طور منطقی صحیح انتخاب نمایند.

در آیه ای دیگر نظر منکران نبوت پیامبر اسلام که متکی به شاعر بودن آن حضرت بود، که خود بی اعتبار بودن شعر را در بر دارد، چنین نقل می کند: «أَمْ يَقُولُونَ شَاعِرٌ نَّتَرَبَّصُ بِهِ رَيْبَ الْمُنُونِ»^۳ (آیا

۱- می دانیم که اغلب دانشمندان و فلاسفه از شناختن واقعیات با حدتام منطقی که همان تمام ذات واقعیت را به

۲- عهده بگیرد اظهار ناتوانی می کنند.

۳- الصافات آیه ۳۶

آنان می‌گویند: پیامبر شاعری است که ما فرارسیدن اضطراب و دگرگونی زندگی او را به سوی مرگ، انتظار می‌کشیم) منظور آنان از این اتهام بیان جریان معمولی در پدیده شعر به معنای متداول آن بود که با مرگ شاعر از بین می‌رود، زیرا محتوای شعر به معنای مزبور مشتق خیالات و احساسات شخصی است که ضامن بقای آنها خود شاعر است، به خلاف بیان واقعیات که به مجرد بروز و صدور آن از بیان‌کننده آنها، عامل بقاء و پایداری خود را با تکیه به واقعیات در خود می‌پروراند.

بنابراین، تسلیتی که منکران نبوت در باره شکست در مقابل پیامبر به خویش می‌دادند، این بود که این شخص شاعری است که شعر می‌گوید و با رسیدن خاموشی مرگ، گفتارش هم خاموش می‌گردد و به فراموشی روزگار سپرده می‌شود، نه بیان واقعیات که از زوال و فنا در امان بوده و همواره تصحیح موضع‌گیری مردم را با آن واقعیات مطالبه جدی نماید.

اما دلیل پست و محقر بودن پدیده شعری که محتوایی جز بی‌رنگ کردن واقعیات و پیرنگ کردن موهومات ندارد، دو آیه دیگر است که صریحاً شاعر بودن پیامبر را طرد می‌نماید:

«وَمَا هُوَ بِقَوْلِ شَاعِرٍ قَلِيلًا مَّا يُوْمِنُونَ»^۱ (و آن قرآن گفتار یک شاعر نیست. اندکند کسانی از شما که ایمان می‌آورند) «وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشِّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي لَهُ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ وَقُرْآنٌ مُبِينٌ»^۲ (و به پیامبر شعر تعلیم نکرده‌ایم و شعر و شاعری شایسته او نیست، نیست آنچه که برای شما آورده است مگر ذکر و قرآن آشکار) در مورد دیگر، قرآن کلافه شدن آن نابخردان را در برابر قرآن چنین می‌فرماید:

«بَلْ قَالُوا أَضْغَاتٌ أَحْلَامٌ بِلَا فِتْرَةٍ بَلْ هُوَ شَاعِرٌ»^۳ (آنان گفتند: آیاتی که پیامبر می‌خواند، رؤیاهای درهم و برهم است، شاید افترا بی است که به خدا می‌زند. شاید او شاعر است) بدین ترتیب، هر چه باشد گفتار پیامبر شنیدنی نیست، زیرا حقیقتی را دربر ندارد.

با این حال خداوند متعال به بیان مسئله شعر متداول و تحقیر آن اکتفا نفرموده، به اضافه بیان شعر از دیدگاه شعرا و مردم خیال‌پرور شعر «آنچنانکه باید» را هم گوشزد فرموده است. در آیات زیر که حکم قاطعانه اسلام در باره این پدیده حساس و با اهمیت با صراحت کامل آمده است، دقت کنیم:

۱- الحاقه آیه ۴۱

۲- یس آیه ۶۹

۳- الانبیاء آیه ۵

وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ. أَلَمْ تَرَأَهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهيمُونَ. وَأَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ. إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَذَكَرُوا اللَّهَ كَثِيرًا وَانْتَصَرُوا مِنْ بَعْدِ مَا ظَلَمُوا.

(و شعرا کسانی هستند که گمراهان از آنان پیروی می کنند. آیا ندیدم ای که آنان در هر وادی سرگشته می گردند. و آنان می گویند آنچه را که به آن عمل نمی کنند. مگر کسانی که ایمان آوردند و اعمال صالح را انجام می دهند و فراوان به یاد خدا هستند و پس از آنکه مورد ستم قرار گرفتند بوسیله شعر مقابل بمثل می کنند و پیروز می گردند)

از این آیات دو حقیقت به خوبی روشن می شود:

حقیقت یکم- تحقیر و پست شمردن آن شعر و شاعری حرفه ای است که سه خاصیت دارد: خاصیت یکم اینست که هشیاران و خردمندان و رشدیافتگان بدنبال شعر و شعرا نمی روند، بلکه نابخردان و گمراهانند که دنبالهرو شعرای حرفه ای می باشند. خاصیت دوم که در حقیقت دلیل یا علت خاصیت یکم است، اینست که شعرای حرفه ای خیال پرداز بدون محاسبات عقلانی و وجدانی و تفکیک ممکن از محال خود را به هر دشت و دره ای می زنند و حرکتی سرگشته و بی اساس دارند. خاصیت سوم اینست که این شعراء به آنچه که می گویند، عمل نمی کنند.

به عنوان مثال: شاعری می گوید:^۲

۱- الشعراء آیه ۲۲۴، تا ۲۲۷.

۲- از بررسی کنندگان ارجمند این مطالب خواهشمندم حتماً باین مسئله حیاتی علمی توجه فرمایند که ما در این مقاله مقداری از اشعار شعرا را مورد انتقاد قرار می دهیم. معنای این انتقاد این نیست که خدا نخواست ما همه عناصر و فعالیت های مغزی و روانی شاعر مورد انتقاد را محکوم می کنیم بلکه حتی این انتقاد دلیل آن نیست که همه آثار شمری یک شاعر را از ارزش ساقط می دانیم، بلکه بالاتر از همه اینها از اینگونه انتقاد نباید چنین نتیجه ای گرفت که مجموعه ابیاتی که بیت مورد انتقاد جزئی از آن است، باید از اعتبار ساقط و محکوم گردد. آنچه که هدف اصلی ما از انتقاد بعضی از ابیات شعراست، بیان این حقیقت است که مغز سازنده شاعر نباید دستخوش چنین اشتباه و خطائی واقع شود و به جای تقویت نیروهای مغزی مردم جامعه در مسیر معرفت و عمل، مغزهای مردم را مسموم نماید. به عنوان مثال: وقتی که یکی از ابیات شعرائی مانند مرحوم ملک الشعراء بهار را مورد بحث و انتقاد قرار می دهیم، دایره بحث و انتقاد محدود به همان بیت و احساس به وجود آورنده آن بیت است و این روش به هیچ وجه سرایت به همه آثار آن هنرمند بزرگ نمی کند، بلکه حتی چنانکه گفتیم، انتقاد یک بیت از مجموعه ای از ابیات دلیل محکومیت آن مجموعه نمی باشد.

گر فلک یک صبحدم با من گران دارد سرش
شام بیرون می‌روم چون آفتاب^۱ از کشورش!!

دیگری در حالی مخصوص می‌گوید:

اگر آن ترک شیرازی بدست‌آرد دل ما را
به‌خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را!!

سومی می‌گوید:

أَلَسْتُمْ خَيْرَ مَنْ رَكِبَ الْمَطَايَا
وَأَتَدَى الْعَالَمِينَ بَطُونٍ رَاحٍ^۱

(آیا شما بهترین کسانی که سوار مرکبها شده‌اند، نیستید و آیا شما نیستید که همه جهانها را با کف دست، به مردم بخشیده‌اید)!!

یک مغرب زمینی گامی از همه این‌ها فراتر نهاده است که با یک تخیل شاعرانه در مدح نیوتن گفته است: «به راستی ای خدای نیوتن، به نیوتن حسادت نمی‌ورزی!!» و با این گفتار خط بطلان بر همه معارف طبیعی و ماورای طبیعی کشیده و خیال همه را راحت کرده است. یک شاعر دیگری هم در باره این مداح یک شعر در لباس نثر می‌گوید: به راستی ای خدای آفریننده این شخص، من بادیدن جمله مزبور قدرت بی‌نهایت‌تر از امروز درک کردم. زیرا اگر قدرت مطلقه تو فوق بی‌نهایت نبود، چگونه امکان داشت یک حماقت بی‌نهایت را در زیر جمجمه‌ای محدود به گنجانی، آری، پاسخ آن شعر مزخرف، این شعر مزخرف است.

شاعر شعر یکم چنان خود را مستقل و آزاد از قوانین شوخی ناپذیر هستی می‌داند و چنان به کسالت جزئی! خود بزرگ‌بینی دچار شده است که می‌خواهد، مانند خورشید جهان افروز منظومه شمسی را با بیرون رفتن از آن تأدیب نماید!! که پس از این نباید منظومه شمسی و کیهان بزرگ، با آن «کهکشانه‌ها» و «کازارها» ی بی‌شمارش با او شوخی کنند و با او سربسر بگذارند!! شاعر دوم که از مال دنیا چیزی جز معاش محقر ندارد، سمرقند و بخارا را به خال سیاه محبوبش می‌بخشد! سومی چنان دروغی بزرگ را در توصیف ممدوح خود می‌پردازد که از دروازه هستی هم

۱- بیت عربی برای استشهدا به مبالغه در شعر است که شاعر کاری را به دیگران نسبت داده است. که از بدیهی‌ترین محالات است.

نمی‌تواند بگذرد. ای کاش شاعر محترم تاریخ و گذار کردن جهان هستی را به ممدوح خود نیز متذکر می‌شد!!

حقیقت دوم- توضیح معنای شعری است که می‌تواند رسالتی به عهده گرفته و در راهی گام بردارد که در توصیف انسان «آنچنانکه هست» و انسان «آنچنانکه باید» و «جهان آنچنانکه هست» و جهان «آنچنانکه می‌تواند برای انسان وسیله رشد و کمال در دو قلمرو معرفت و عمل» مغید باشد. این حقیقت از آیات: *إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَذُكِّرُوا لِلَّهِ* کثیراً استفاده می‌شود. این دوآیه سه شرط مهم را برای شعر و شاعری «آنچنانکه باید» تذکر می‌دهد.

شرط یکم: ایمان- آن عنصر فعال روانی است که حیات آدمی را بر مبنای اصول و قوانین فطرت روبه‌رشد و کمال از یک پدیده طبیعی محض به «حیات معقول» مبدل می‌سازد آن «حیات معقول» که پاسخگوی همه سئوالات نهائی بشری است.

شرط دوم: عمل صالح است که از ایمان برمی‌آید و می‌دانیم که در صدر اسلام هجو و اهانت بر کسانی که از راه هجو و تحقیر اسلام و مسلمین به وسیله شعر صورت می‌گرفته است، از بهترین اعمال صالحه بوده است که دفاع از حق و حقیقت است. و مانند اجزائی از هدف اعلای «حیات معقول» آدمی را در مسیر گرویدن به «اناالله راجعون» به حرکت درمی‌آورد.

شرط سوم: به‌طور فراوان به یاد خدا بودن. منفعت شرط یکم و نتیجه سازنده آن عبارتست از اجتناب شاعر از پرداختن سخنانی که به محتویات آنها ایمان ندارد. همین شرط بزرگترین عامل ترقی معرفت و عمل شاعر است که مغز او را از پرداختن به اوهام باطل و بی‌اساس محفوظ می‌دارد. شاید ناگوارترین پدیده‌ای را که اگر به شاعر آگاه از واقعیات و خردمند نشان بدهی، شکنجه وجدانی او را بیش از همه فرامی‌گیرد، آثار شعری خود اوست که بدون ایمان به محتویات آنها، خود را به زحمت انداخته، تبوغ و انرژیهای گرانبهای حیات خود را در به وجود آوردن آنها مستهلک ساخته است. منفعت و نتیجه سازنده شرط دوم که عمل صالح است و بسیار با اهمیت می‌باشد، چشیدن طعم عینیت واقعی کردار شایسته و پرهیز از نابکاریها است که روح را تصفیه نموده و آماده تابش فروغ الهی می‌نماید. شعری که از این درون تصفیه شده برمی‌آید، همانست که در این جمله جاودانی آمده است که *إِنَّ مِنَ الْبَيَانِ لَسِحْرًا وَمِنَ الشَّعْرِ لَحِكْمَةٌ* (البته از بیان رسا و زیبا سحری می‌تراود و از شعر حکمتی)^۱ با این دو شرط است که شاعر مبدل به حکیم می‌گردد و شعرش حقیقتی از حکمت را

۱. سفینه البحار- محدث قمی ج ۱ ص ۷۰۳ و تاریخ بغداد- خطیب بغدادی، ج ۳/ص ۹۸ و تاریخ ابن کثیر، ج ۹

در برمی گیرد منفعت و نتیجه شرط سوم که عبارت است از به یاد خدا بودن، این است که شاعر همواره متوجه می شود که به وجود آورنده واقعیات خداست و خدا همواره به آن واقعیات و به ارتباط ما با آنها نظاره دارد و هیچگونه شوخی در باره آنچه که در عامل هستی تحت مشیت و نظاره الهی می گذرد، صحیح نیست. از طرف دیگر چنین شاعری از اعماق وجدانش دریافت می کند که او رسالتی در باره انسانها دارد، و انسانها از دیدگاه والای او نهالهای باغ خداوندی هستند. لذا، اگر نبوغ هنر شعر نصیبش گشته است و کار و کوشش انسانهای جامعه و لطف الهی موجب شده است که توانسته است، حیات خود را با آن موجودیت مغزی و روانی از سنگلاخهای موانع عبور داده و به موقعیتی برسد که توانائی به فعالیت انداختن نبوغ هنر شعری خود را داشته باشد، رسالتی ملکوتی به سراغ او آمده است در نتیجه، احساس این رسالت مانع از آن می شود که شاعر مغزهای افراد جامعه خود را نمایشگاهی برای نشان دادن قیافه های متنوع خود طبیعی اش، تلقی نموده، بجای واقعیتهای و حقایق که انسانها تشنه آنها هستند لا طائلات و خرافات را با آرایش قافیه و وزن و الفاظ زیبا و نکته پردازیهایی شگفت انگیز بی اساس، به مغز انسانها وارد بسازد.

با نظر به مطالب فوق است که می توانیم موقعیت اصیل و سازنده شعر را از دیدگاه اسلام بفهمیم: پیش از بیان وضع ذهنی شعرا و خواص مختلف شعر یار دیگر به این نکته اصرار می کنیم که شعر و استشهاد به آن برای توصیف «آنچه ناگفته است» و «آنچه ناگفته باید» در دو قلمرو انسان و جهان، در اسلام به طور جدی و به عنوان یک وسیله شایسته برای اهداف عالی «حیات معقول» مطرح است.

همه گروه های اسلامی و غیر مسلمین که اطلاعی از چگونگی زندگی امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام دارند، این حقیقت را پذیرفته اند که فرزند ابیطالب پس از پیامبر عظیم الشان اسلام، جدی ترین انسانی بود که در تاریخ بشری بوجود آمده و حتی یک لحظه شوخی بی سنی و تخیلات و اوهام بی اساس را در باره خدا، جهان و انسان و خویشتن به درون خود راه نداده است. بی علت نیست که اگر از برخی متفکران جهان بین و عالیمقام پرسید که دلایل جدی بودن پدیده حیات و دستگاه سترگ هستی چیست؟ بدون تردید یکی از دلایل خود را که برای مدعای مزبور طرح خواهند کرد، حیات جدی فرزند ابیطالب است.

ص ۴۹ و مسند احمد ج ۱ ص ۲۶۹ و البیان والتبیین - جاحظ و تهذیب التهذیب - ابن عساکر ج ۹ ص ۴۵۳ و صحیح بخاری و سنن دادمی ج ۲ ص ۳۴۶

این پیشوای بزرگ تکاپوگران جدی حیات، در موارد فراوانی از سخنان خود به شعرشاعران استشهداد فرموده است. و بنابه نقل فراوان راویان موثق اشعاری را هم خود آن حضرت سروده است. از جمله مواردی که استشهداد به شعر در سخنان امیرالمؤمنین^(ع) دیده می شود، خطبه ها و نامه ها و کلمات قصار اوست که در نهج البلاغه آمده است:

۱- خطبه سوم ۲- خطبه بیست و پنجم ۳- خطبه سی و سوم ۴- خطبه سی و پنجم ۵- خطبه صد و شصت و دوم ۶- نامه شماره بیست و هشتم ۷- همین نامه ۸- همین نامه ۹- نامه شماره سی و ششم ۱۰- نامه شماره چهل و پنجم ۱۱- نامه شماره شصت و چهارم ۱۲- کلمات قصار شماره صد و نود- تبصره- سیدرضی می گوید: روایت شده است که این دو بیت را خود امیرالمؤمنین^(ع) سروده است ۱۳- جملات امیرالمؤمنین^(ع) که احتیاج به توضیح ندارند.

این یک مسئله بدیهی است که امیرالمؤمنین علیه السلام تنها ابیات مورد استشهداد را از شعرا مطالعه نفرموده اند. یعنی چنین نیست که آن حضرت فقط هریک از ابیات را که مورد استشهداد قرار داده اند، شنیده و حفظ فرموده سپس در مورد مناسب به آن بیت استشهداد نموده اند، یا اینکه دیوان آن شعرا را باز کرده، فقط همان ابیات را دیده و حفظ فرموده اند. استشهداد به یک یا چند بیت از ابیات، آگاهی و اطلاع به مجموعه هایی از آنها را اثبات می کند.

از طرف دیگر موقعی که در باره شاعرترین شعرای آن دوران سؤال شده است، آن حضرت در پاسخ فرموده اند: همه شعرا، در یک مسیر حرکت نکرده اند که حداعلایی برای آن مسیر فرض شود و آنان به ملاک آن حداعلا قابل مقایسه باشند. ولی اگر چاره ای از مقایسه نباشد، باید گفت: شاعرترین شعرا، پادشاه گمراه است^۱ (امرؤ القیس) گوینده اشعار معروف:

قَفَانَبِكَ مِنْ ذِكْرِي حَبِيبٍ وَ مَنَزَلٍ
بَسَقَطَ اللَّوِيُّ بَيْنَ الدَّخُولِ فَحَوَمَلٍ^۲

مرحوم محدث قمی در سفینة البحار، ج ۱/ص ۷۰۳ از ابن ابی الحدید از امالی ابن درید نقل می کند که امیرالمؤمنین علیه السلام در شبهای ماه مبارک رمضان برای مردم غذای گوشتی می داد،

۱- وسئل علیه السلام مَنْ أَشْعَرُ الشُّعْرَاءِ؟ فَقَالَ: عَلَيْهِ السَّلَامُ، إِنَّ الْقَوْمَ لَمْ يَجْرُوا فِي حَلَبَةٍ تَعْرِفُ الْغَايَةَ عِنْدَ قَسَبَتِهَا، فَإِنْ كَانَ وَ لَا بُدَّ فَأَلَمَلِكُ الضَّلِيلُ

۲- این شعر مطلع ابیات مفصلی است که معروف ترین اشعار در جاهلیت است.

ولی خود از آن نمی‌خورد وقتی که از شام خوردن فارغ می‌شدند، آنان را موعظه می‌کرد. در یکی از شبها مردم در موقع شام خوردن در باره شعرها به بحث و مذاکره پرداختند وقتی که از شام خوردن فارغ شدند، امیرالمؤمنین^(ع) خطبه‌ای ایراد فرمود و در آن خطبه این جملات وجود داشت: بدانید ملاک امر شما و دین و نگهدارنده شما از تباهیها تقوی و آراستگی شما با ادب و حفظ حیثیت و ناموس شما با بردباری و شکیبایی است سپس فرمود: ای ابوالاسود، بگو ببینم مذاکرات شما در چه چیز بود؟ و کدام یک از شعرا شاعرترین شعراست؟

ابوالاسود عرض کرد: ابوداود ایادی که می‌گوید: «وَلَقَدْ اغْتَدَىٰ يَدَافِعُ رُكْنِي» (صبح کرد درحالی که از رکن و قوام من دفاع می‌کرد) امیرالمؤمنین^(ع) فرمود: نه، ابوداود، اشعر شعرا نیست. سؤال کردند یا امیرالمؤمنین پس شاعرترین شعرا کیست؟ آن حضرت امری القیس را متذکر شدند.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام به اضافه استشهاد فراوان به اشعار شعراء، خود نیز اشعاری سروده است که معروفترین آنها عبارتند از:

دَوَائِكَ مِنْكَ وَلَا تَبْصُرْ
وَدَائِكَ مِنْكَ وَلَا تَشْعُرْ
أَتَزَعَمُ أَنَّكَ جِرْمٌ صَغِيرٌ
وَفِيكَ أَنْطَوَى الْعَالَمُ الْأَكْبَرُ

(درمان تو از خودتست ولی آنرا نمی‌بینی. و درد تو نیز از خودتست ولی آن را در نمی‌یابی. آیا گمان می‌بری که تو یک جرم کوچک هستی، درحالی که جهان بزرگتری در تو پیچیده است.)

مُحَمَّدُ النَّبِيُّ أَخِي وَصِنْوِي
وَ حَمْزَةُ سَيِّدِ الشُّهَدَاءِ عَمِّي^۱

(محمد پیامبر^(ص) برادر و قرین من است و حمزه سیدالشهداء عموی من است)
دو بیت زیر گاهی با چندبیت دیگر به امیرالمؤمنین^(ع) نسبت داده شده است:

۱- بیت فوق مطلع چندبیتی است که تواریخ و روایات متعددی آنها را به امیرالمؤمنین^(ع) نسبت داده است.

رَأَيْتُ الْعَقْلَ عَقْلَيْنِ
فَمَكْسُوبٌ وَمَطْبُوعٌ
وَلَا يَنْفَعُ مَكْسُوبٌ
إِذَا لَمْ يَكُ مَطْبُوعٌ

(من عقل را به دو نوع دیدم: عقل اکتسابی و عقل طبیعی استعدادی، عقل اکتسابی سودی ندارد اگر عقل طبیعی استعدادی وجود نداشته باشد.)

سرور شهیدان راه حق و حقیقت امام حسین علیه السلام در موارد زیادی، در جدی ترین روزهای حیاتش که داستان خونین کربلا را به وجود آورده است، به اشعاری استشهاد فرموده است از آن جمله: هنگامی که به آن حضرت گفته می شود: از حرکت به سوی کوفه خودداری فرماید، زیرا اطمینانی به وضع کوفه نیست، اشعار برادر اوسی را می خواند:

سَأْمُضِي وَمَا بِالْمَوْتِ عَارٌ عَلَيَّ الْفَتَى
إِذَا مَا نَوَيْ حَقًّا وَجَاهِدَ مُسْلِمًا
وَإِسَى الرِّجَالِ الصَّالِحِينَ بِنَفْسِهِ
وَفَارَقَ مَثْبُورًا وَخَالَفَ مُجْرِمًا
فَإِنْ عِشْتَ لَمْ أُنْذَمْ وَإِنْ مِيتَ لَمْ أَلَمْ
كَفَى بِكَ ذُلًّا أَنْ تَعِيشَ وَتُرْعَمَا

(من می روم و برای جوانمرد مرگ عاروننگ نیست، اگر نیت او حق است و برای اسلام جهاد می کند. و از مردان صالح پیروی نموده و از مردم روبه هلاکت جدا شود و با گنهکار مخالفت نماید با این نیت که حرکت می کنم، اگر زنده بمانم پشیمان نخواهم شد و اگر بمیرم مورد سرزنش قرار نخواهم گرفت. برای تو که می خواهی زندگی کنی و دماغت به خاک مالیده شود و به پستی و حقارت تن دهی، به حد کافی خواری و ذلت را به خود چیره ساختهای.)

همچنین اشعاری که از ناحیه آن بزرگوار در شب عاشورا آمده است. چنین است:

يَا دَهْرُ أَفَّ لَكَ مِنْ خَلِيلٍ
كَمْ لَكَ بِالْأَشْرَاقِ وَالْأَصِيلِ

مِنْ صَاحِبٍ وَ طَالِبٍ قَتِيلٍ
وَالَّذَهُرُ لَا يَقْنَعُ بِالْبَدِيلِ
وَأَنْمَأَ الْأَمْرُ إِلَى الْجَلِيلِ
وَكُلُّ حَيٍّ سَالِكُ سَبِيلِ

(ای روزگار ناپایدار، اف باد بر تو با آن محبت و دوستی که بر مردم ابراز می‌کنی. چه صبحگاهها و شامگاهها که انسانهای همراه و جویندگان حق را که پشت سر هم می‌آوری و می‌بری، آری، روزگار آنچه را که بدل از گذشتگان می‌آورد، به آن هم قناعت نمی‌کند و رهسپار زیرخاکش می‌نماید. و جز این نیست که همه امور هستی رو به خداوند بزرگ است و هر زنده‌ای همین راه را که من در پیش دارم سپری خواهد کرد).

در روز عاشورا به ابیات فروة بن مسیک مرادی در یک اتمام حجت فوق‌العاده با عظمت استشهاد فرموده است:

فَإِنْ نَهَزَمَ فَهَزَامُونَ قَدَمًا
وَإِنْ نَقَلَبَ فَغَيْرُ مُغْلِبِينَ
وَمَا إِنْ طَبْنَا جُبْنَ وَلَكِنْ
مَنَايَانَا وَ دَوْلَةُ آخِرِينَا
إِذَا مَا أَلَمُوتَ رَفَعَ عَنْ أَنَاسٍ
إِنَّا الْآخِرِينَ يَكْلِكُنَا
فَأَفْنَىٰ ذَلِكُمْ سُرُوتِ قَوْمِي
كَمَا أَفْنَى الْقُرُونِ الْأُولَيْنَا
فَلَوْ خَلَدَ الْمُلُوكُ إِذَا خَلَدْنَا
وَلَوْ بَقِيَ الْكِرَامُ إِذَا بَقِينَا
فَقُلْ لِلشَّامِتِينَ بِنَا أَفْقُوا
سَيَلْقَى الشَّامِتُونَ كَمَا لَقِينَا

(اگر ما پیروز شویم، همواره از قدیم ما دشمن را شکست داده‌ایم و اگر در ظاهر مغلوب شویم،

در حقیقت ما مغلوب نیستیم. ترس و هراس عادت ما نیست، ولی مسئله پایان حیات، است که سرنوشت الهی بر عموم اولاد آدم است و هنگام جولان کردن دیگران. هنگامی که مرگ سینه خود را از مردمی بلند کرد، آنرا به مردم دیگر فرو خواهد آورد [فرو بردن سینه کنایه از فشار آوردن با سینه است مانند فرو بردن چنگال - وَ إِذَا الْمَنِيَّةُ اُنْشَبَتْ اُظْفَارُهَا] و هنگامی که مرگ چنگال خود را فرو برد [با این قانون پایدار است که مرگ بر گزیدگان با عظمت قوم مرا از بین برد، چنانکه مردم قرون و اعصار گذشته را رهسپار زیر خاک نمود. اگر قدرتمندان و ملوک پایدار بودند، ما هم جاویدان می ماندیم و اگر انسانهای کریم و بزرگوار بقائی داشتند برای ما هم زوالی وجود نداشت.]
 برو به شمات کنندگان ما بگو: «بیدار شوید و بخود بیایید که آنچه که امروز برای ما است فردا سراغ آنان را خواهد گرفت» [و به آن جلادان خون آشام هم بگو:]

بر من است امروز و فردا بر وی است

خون من همچون کسی ضایع کی است

در کتاب مطالب السؤل شافعی داستان زیر را آورده و عبدالله العلالی نیز در کتاب سموالمعنی فی سموالذات آنرا نقل می کند که:

یک عرب ادیب و شاعر برمدينه وارد شد و سراغ فصحای قوم را گرفت. او را به جمعی که در مسجد نشسته بودند، هدایت کردند. عرب وارد مسجد شد و نزد جمعی که نشسته بودند رفت و فصیح ترین آن جمع را پرسید، به امام حسن^(ع) اشاره کردند. عرب سلام کرد و گفت: جِئْتُكَ لِأُظَارِحَكَ الْكَلَامَ (آمدم با تو در سخن مسابقه کنم) امام حسن^(ع) به جمعی دیگر که در گوشه ای از مسجد نشسته بودند و امام حسین^(ع) در میان آنان بود، اشاره فرمود. عرب نزد آن جمع رفت و سلام به امام حسین کرد و آن حضرت پاسخ فرمود.

عرب گفت: جِئْتُكَ لِأُظَارِحَكَ الْكَلَامَ (آمدم با تو در سخن مسابقه کنم) حضرت فرمود: قُلْ لَعَلَّكَ تَسْمَعُ الْجَوَابَ (بگو، شاید پاسخ بشنوی). عرب گفت: جِئْتُكَ مِنَ الْجَعَلِ وَالْهَرَقِ وَالْإِنِيمِ وَالْهَلْهَلِ^۱.

۱- لغتهای بسیار وحشی و دور از ذهن هستند که مرد عرب به گمان اینکه جز او کسی نخواهد توانست معنای آنها را بفهمد جمع کرده بود. کلمه، جملل در کتابهای لغت معمولی دیده نشد فقط دهخدا می گوید به معنای جستن و جهش است، ولی این معنی مناسبتی با موقعیت سخن ندارد، بعضی مطلعين از لغت عرب

امام حسین^(ع) تبسم فرموده معانی چهار لغت را بیان نمود.
عرب دید از این راه نتوانست طرف را عاجز کند، گفت: نَعْنُ مَعَاشِرَ الْعَرَبِ أَكْثَرُ دِيَوَانِنَا
الشَّعْرُ. (اکثر دیوان [مسابقه و مفاخره] ما نژاد و گروههای عرب شعر اسلت) آیا شعر مطرح کنیم؟
امام حسین^(ع) فرمود: بگو، شاید پاسخ بشنوی.
مرد عرب این اشعار را خواند:

هَاقَلْبِي إِلَى اللَّهِو وَقَدْ وَدَّعَ شَرَّخِيَّةٍ
لَقَدْ كَانَ أُنَيْقًا عَصَرَ تَجْرَارِي ذَلِيلَةٍ
عِيَالَاتٍ وَلَذَاتٍ قِيَا سَقِيًّا لِعَصْرِيَّةٍ
قَلَمًا غَمَمَ الشَّيْبُ مِنَ الرَّأْسِ نِطَاقِيَّةٍ
قَامَسِي قَدْ غَنَانِي مِنْهُ تَجْدِيدُ خَضَابِيَّةٍ
تَسَلَّيْتُ عَنْ اللَّهِو وَالْقَيْتُ قِنَاعِيَّةٍ
وَفِي الدَّهْرِ اعَاجِبُ لِمَنْ يَلْبَسُ حَالِيَّةٍ
قَلَوُ يَعْملُ ذُورَايَ أَصِيلٍ فِيهِ رَأْيِيَّةٍ
لَأَلْقَى عِبْرَةً مِنْهُ لَهُ فِي كَرِّ عَصْرِيَّةٍ

- ۱- (قلب من به لهو و شهوت مشتاقانه به پرواز درآمد، با اینکه روزگار جوانی را وداع گفته است. در آن هنگام که جوانی من دامن کشان و از روی ناز می خرامید، بسیار برای خود معجب و خوشایند جلوه می کرد.)
- ۲- (در این گذرگاه مشقتها و سختیها و لذائذی را پشت سر گذاشتم- سیراب از خواسته های من بود زمان گذشته جوانی-ام- [یا چه سیراب بود، زمان جوانی-ام از مشیت الهی].)
- ۳- «از آن هنگام که موهای سفید پیری به دور سرم پیچید، و کار من تجدید خضاب موهای سرم گشت، از بازیهای جوانی کنار شده و آنرا وداع نمودم و به خویشتن تسلیت دادم.)

می گوید: جمل یعنی نخلهای کوتاه. هرقل با کسرها سرزمین روم به اعتبار هراکلیوس. انیم لغتی است در انام به معنای مردم. هلهل یعنی گیاهان زهرآگین با این حال لغات غیر از هرقل به معانی دیگر نیز محتمل است.

۴- در گذشت روزگاران برای کسی که هر دو لباس خوشیها و ناخوشیهای آن را بپوشد، شگفتیها است. اگر از معلومات و تجارب صاحبنظری اصیل بهره‌برداری شود و مورد عمل قرار بگیرد، به طور حتم از آن صاحبنظر در جریان دو زمان (خوشیها و ناخوشیها تجربه و عبرت پیدا می‌کرد). همین که اشعار آن مرد عرب به پایان رسید، امام حسین (ع) فوراً و به طور ارتجال (بی‌سابقه فکری و تأمل) پاسخ دادند که:

فما رَسِمُ شَبَحَانِي قَدْ مَحَتْ آيَاتُ رَسْمِيَّةِ
سَقُورٌ دَرَجَتِ ذَيْلَيْنِ فِي بَوَاءِ قَاعِيَّةِ
هَتُوفٌ خَرَجَتْ نَثْرِي عَلَى تَلْبِيدِ ثَوْبِيَّةِ
وَوَلَّاجٌ مِنَ الْمُزْنِ دُنَا نَوَاسِمَا كِيَّةِ
أَتَى مُتَعَجِّرُ الْوَدْقِ بِجَوْهَرٍ مِنْ خِلَالِيَّةِ
لَقَدْ أَحْمَدَ بَرَقَاهُ فَلَاذِمٌ لِبِرْقِيَّةِ
وَقَدْ جَلَّلَ رَعْدَاهُ فَلَاذِمٌ لِرَعْدِيَّةِ
تَجِيحُ الرُّعْدِ تَجَاجُ إِذَا أَرْضِي نِطَاقِيَّةِ
قَامَسِي دَارِسًا قَفْرًا لِبَيْئُوتَةِ أَهْلِيَّةِ

(باقیمانده آثار آن آبادی که روزگاری انسانها در آن زندگی می‌کردند، مرا به ناله و اندوه وادار نکرده است، که بوسیله بادهای پراکنده کننده ابرها در پهنه دشت آن خرابه‌ها دامن بخود می‌پیچید و می‌رفت و آثار آن آبادیها را از بین می‌برد.

گاه دیگر بادهای تندوز و پرطنین و خنک دامن به کمر زده پشت سر هم از راه می‌رسیدند ابرهایی متراکم که در ارتفاعاتی دور سراغ آن آبادی را می‌گرفتند. و با دست باز میان خود بارانهای شدید سرازیر می‌نمودند و آن را به جریان می‌انداختند. برقی نیکو می‌زدند که سرزنشی بر آنها نبود. رعدهایی پرطنین داشتند که ملامتی بر آنها نبود. باران، بعد از رعد با شدت فرو می‌ریخت که پیرامون خود را اشباع می‌کرد. این حوادث طبیعت موجب شده است که آن آبادی به جهت از بین رفتن مردمی که در آن زندگی می‌کردند کهنه شود و به بیابان خشک و بی‌آب و علف مبدل گردد.) سپس مرد عرب برمی‌گردد به طرف امام حسن مجتبی (ع) آن حضرت فوراً و به طور ارتجال به امام حسین (ع) اشاره نمود فرمود:

غَلامُ کَرَمِ الرَّحْمَنِ بِالْطَّهْرِ جَدِّيهِ كَسَاهُ الْقَمَرُ الْقَمَقَامُ مِنْ ثَوَرِ سَائِيهِ .

(پسری است (امام حسین^(ع)) که خداوند جد بزرگوار یا دو جد پدری و مادری او (پیامبر اکرم و ابوطالب علیهما السلام) را با تطهیر و تصفیه باطن اکرام فرموده است. ماه تابان و با عظمت از نور پرتو او روشنائی را پوشیده است).

توضیح- مضامین ابیاتی که مرد عرب خوانده است اشاره به گذشت عمر و زوال جوانی و خوشیها و ناخوشیهای زندگی انسانی می باشد. محتوای اشعاری که امام حسین^(ع) در پاسخ او فرموده است، بیان این حقیقت است که گذشت روزگار و از بین رفتن جوانی و خوشیها و دیگر امتیازات و شئون طبیعی انسان معلول قوانین حاکم بر طبیعت است که شعاعی از قدرت و مشیت خداوندی است. لذا من بر این حرکت و آبادی و ویرانی و روی آوردن خواسته ها و پشت گرداندن آنها ناله و شیون نمی کنم.

ابیاتی پرمعنی از امام چهارم علی ابن الحسین^(ع) بسیار معروف است که با این مصرع شروع می شود: «إِنِّي لَا كُتْمٌ مِنْ عِلْمِي جَوَاهِرُهُ» (من گوهرهایی از علمم را مخفی می دارم که به دست نادان نیفتد که هم مغز خود را مختل بسازد و هم مرا متهم نماید). مضامین آن ابیات شبیه به مضامین ابیات زیر است:

بر لبش قفل است و در دل رازها
لب خموش و دل پر از آوازا
عارفان که جام حق نوشیده اند
رازها دانسته و پوشیده اند
هر که را اسرار حق آموختند
مهر کردند و دهانش دوختند

در سفينة البحار، ج ۱ ص ۷۰۳ نقل می کند که مأمون الرشید به امام رضا علیه السلام گفت آیا شعری برای تو روایت شده [یا آیا تاکنون شعری را روایت کرده ای؟] آن حضرت پاسخ داد: آری، فراوان.

مأمون گفت: بهترین شعری را که دربارهٔ بردباری و شکیبائی در نظر داری بگو.
آن حضرت ابیات زیر را قرائت فرمودند:

إِذَا كَانَ دُونِي مَنْ بُلِيَتْ بِجَهْلِهِ
أَبَيْتُ بِنَفْسِي أَنْ تُقَابَلَ بِالْجَهْلِ
وَأَنْ كَانَ مِثْلِي فِي مَخَلٍّ مِنَ اللَّهِ
أَخَذْتُ بِحِلْمِي كُلِّي أَجَلٍ عِنْدَ الْمِثْلِ
وَلَنْ كُنْتُ أَدْنَى مِنْهُ فِي الْفَضْلِ وَالْحِجْيِ
عَرَفْتُ لَهُ حَقَّ التَّقْدُمِ وَالْفَضْلِ

(اگر شخصیت آن کسی که من بوسیلهٔ نادانی او مبتلا و مورد آزمایش قرار گرفته‌ام، پائین‌تر از من باشد، از رویاروی قرار دادن شخصیتم با نادانی او امتناع می‌ورزم. و اگر شخصیت عقلی او با من در یک رتبه باشد، بردباری می‌کنم. تا خود را بالاتر از او تلقی نکنم و اگر من از آن شخصیت در فضیلت و خرد پائین‌تر باشم، حق تقدم و فضیلت او را بجای می‌آورم.)^۱
مأمون گفت: بسیار شعر عالی و زیبا است.

از صحابهٔ پیامبر اکرم (ص) شعرائی بودند که به وسیله شعر در اشاعهٔ اسلام کمکهای شایان توجه نموده‌اند. مانند حسان بن ثابت و عبدالله بن رواحه و علاء بن الحضرمی الکسنانی که پس از آنکه اشعارش را به پیامبر اکرم (ص) خواند، آنحضرت فرمود: خداوند برای هر بیتی که سروده‌ای، خانه‌ای در بهشت به تو عنایت فرماید.^(۱) و ابیات حضرت ابوطالب پدر امیرالمؤمنین (ع) و لامیه او دربارهٔ مدح پیامبر (ص) بسیار مشهور است. و حمزه بن عبدالمطلب و جارود بن منذره به اضافهٔ رواج شعر بنا محتوا در صدر اسلام و تصدیق پیامبر اکرم (ص) آنگونه اشعار راه مسلمانان شعارهایی در جنگ می‌دادند که موجب تحریک و تشجیع سپاهیان اسلام می‌گشت. بعضی از تواریخ صدر اسلام دو شعار را به خود پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نسبت داده‌اند: یکی - موقعی بود که کفار چنین شعار می‌دادند: أَغْلُ هُبْلُ، أَغْلُ هُبْلُ، پیامبر فرمود شما هم بگویید: اللَّهُ أَغْلَى وَأَجَلٌ. دومی - هنگامی بود که کفار چنین شعار می‌دادند: نَحْنُ لَنَا الْعِزَّى وَلَا عِزَّى لَكُمْ. آن حضرت فرمود: شما هم بگویید: اللَّهُ مَوْلَانَا وَلَا مَوْلَى

۱- سفینه البحار - محدث قمی ج ۱ / ص ۷۰۳ و ۷۰۴

لکم، کعب بن زهیر قصیدهای بسیار بلیغ و عالی برای پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله سروده آن را در حضور آن حضرت و جمعی صحابه خواند آن حضرت یکی از لباسهای خود را که برده‌ای بود به کعب اهداء فرمود. همچنین شعرایی از تابعین و محدثین اشعاری مفید در تعلیم و تربیت انسانها سروده و در دسترس مسلمانان می گذاشته‌اند.

اشعار فرزددق و دعبل خزاعی و کمیت اسدی و سید اسماعیل حمیری که در محضر امامان خوانده شده و آن بزرگواران آنان را تشویق فرموده‌اند، مورد تردید نیست.

با این مقدمه مختصر اثبات شد که شعر و شاعری در اسلام و میان مسلمین به طور رسمی و جدی مطرح بوده و به عنوان یک وسیله عالی برای بیان حقائق پذیرفته شده است. آری، شعر اقیانوسی است بی پایان که می تواند آب حیات معقول را از آبراه قریحه و ذوق شعرای کمال یافته در همه ارتباطات چهارگانه (ارتباط انسان با خویش، با خدا، با جهان هستی و با همنوعان خود) به چشمه سارهای مغز و روان آدمیان سرازیر نمود. آن دو را شکوفا ساخته و به ثمر بنشانند. شعرا سیرابهای این آب حیاتند.

گفتیم: شعر و شاعری در اسلام و میان مسلمین به طور رسمی و جدی مطرح بوده و همواره به عنوان یکی از عالیترین وسایل بیان و ابلاغ حقایق مورد استفاده بود.

هر اندازه که احساسات و قدرت تجسیم شاعر بیشتر و عمق معلومات و اطلاعاتش زیاده تر شود، به همان اندازه بر کیفیت و کمیت ارتباط وی با جهان هستی افزوده می شود. مخصوصاً هریک از اجناس و انواع و اصناف و مصادیق احساسات شاعرانه که از حد شمارش بیرونند می تواند برای شاعر جهانی و انسانی بسازد. به همین جهت است که باید گفت: محدود کردن شعر در انواعی معین از انگیزه ها و محتویات مانند حماسه و مدح و ذم و توصیف و قصیده و غزل و غیرذلک که هریک به نوبت خود قابل تطبیق به اقسام زیادی است، خلاف حقیقت است. البته چنانکه بانظر به بحر و وزن و شکل قالب می توانیم تقسیماتی در شعر وارد کنیم، همچنین می توانیم بانظر به انگیزه های کلی و محتویات، اقسام شعر را معین و محدود بسازیم، ولی این تعیین و محدودیت، مانند اینست که با تقسیم وجود به واجب الوجود و ممکن الوجود، بگوئیم: وجود را معین و محدود ساختیم، خلاصه پای انسان با اجناس و انواع و اصناف و مصادیق بیشماری از احساسات و فعالیت های عقلانی وی در کار است.

از این مطلب دو نتیجه مهم که بدست می آید، اینست:

نتیجه یکم- ارزش هر شعری بایستی با ارزیابی احساساتی که درون شاعر را شورانیده و با

اطلاعی که از واقعیت دارد، محاسبه شود. احساسات خام و تصفیه نشده به اضافه بی‌اساس بودن که مانند امواج ابتدائی حیات ابتدائی در سطح طبیعت است، نه برای مردم آگاه جامعه که چه بخواهند و چه نخواهند در واقعیات جدی غوطه‌ورند و اعتنایی به احساسات خام ندارند؛ مفید است و نه درون خود شاعر را که جزئی از همان مردم است اشباع و اقناع خواهد کرد.

احساسات خام که امواج ابتدائی حیات ابتدائی در سطح طبیعت است، همچون کفهای ناپایداری است که اغلب با عوامل جبری درون و یا بیرون ذات لحظاتی سرمی‌کشند و سپس فرو می‌نشینند، ولی مفاهیم خشک و جامد حاصله از آنها در الفاظ قالبی و موزون شعر رسوب می‌کند و می‌ماند اگرچه این احساسات خام دامنگیر اکثریت اولاد آدم است، ولی شعراء با حرفه شعری می‌توانند آنها را در قالب شعر درآورده و به عنوان حقایق واقعیات به مغزهای مردم جامعه وارد کنند.

این یکی از آن مواردیست که مقام والای شعر را پائین آورده باعث می‌شود که مردم مخصوصاً هشیاران جامعه با شنیدن هر شعری بگویند: «شعر است، شعر همین است، شما از شعر چه می‌خواهید؟» و لذا می‌توان گفت: این یک نوع خیانت به یکی از عالیترین وسائل تعلیم و تربیت سازنده انسانها است که شعر نامیده می‌شود مخصوصاً از آن نظر که اشعار پر محتوی و زیبا حتی پس از گذشت دوران جوانی و میانسالی و ورود در دوران پیری نیز تاثیر می‌بخشند برخلاف دیگر طرق تعلیم و تربیت، لذا خیانت بر این وسیله واقعا خیانت بر اکثر انسانها محسوب می‌شود.

نتیجه دوم- دخالت احساسات در شکل دادن به شخصیت خود شاعر است که با غرق شدن در احساسات خام و ابتدائی، سایر نیروها و فعالیت‌های مغزی و روانی شاعر، منطق واقع جوئی و واقع‌یابی خود را از دست داده، حالت میعان و انعطاف پیدا می‌کند و اراده و تصمیم‌ها در موقع منطقی خود بروز نمی‌کند و یا اگر در موقع خود بروز کرد، آن قاطعیت را که عمل احتیاج به آن دارد، از دست می‌دهد، تطبیق کلیات و قوانین بر مصادیق و موارد خود، مختل می‌گردد؛ بالاتر از همه اینها شاعر برای توجیه و حقیقت نشان دادن کار احساساتی خام خود مجبور می‌شود، از واقعیات حذف و بر حقیقت بودن احساسات خود بیفزاید. این افزایش و تحریف گاهی به جایی می‌رسد که با عدم پذیرش هشیاران جامعه روبرو می‌گردد، در این حال شاعر ناچار است که خود را به هر شکل است، مطرح نماید و چنین وانمود کند که اسرار هستی در اختیار من است، نهایت امر بیانی که می‌کنم رسانیست و یا به قول مولوی:

چونکه باکودک سروکارت فتاد

پس زبان کودکی باید گشاد

بیائید شما شعرای عالیقدر و هنرمندان ارجمند این لکه «چون اکذب او است احسن او» را از دامن شعر پاک کنید همه ما این شعر نظامی گنجوی را در نصیحت به فرزندش شنیده‌ایم که می‌گوید:

در شعر مپیچ و در فن او

چون اکذب او است احسن او

این تحقیر که درباره شعر گفته شده است، از یک انسان معمولی نیست که با شعر سروکاری نداشته باشد، بلکه از نظامی گنجوی است که از نظر شعر و ادب قرنهای طولانی است که در آسمان فرهنگ اسلامی می‌درخشد و با نظر به مقدار فراوانی از ابیاتی که سروده و مخصوصاً با نظر به دیباچه‌هایی که در مجلدات دیوانش آورده است، از روی شایستگی ملقب به حکیم شده و به او حکیم نظامی گفته می‌شود. و این اعتراف از نظامی که خود پیشتاز قافله شعر است، خود دلیل آن است که نظامی در زنجیر قافیه‌ها بسته نشده و توی صندوق شعر نرفته است. او با احاطه و اشراف به ارزیابی شعر پرداخته و لکه دروغ پردازی و خیالبافی را در شعر گوشزد نموده است.

بیائید شعر را از این تحقیر نجات بدهید که

شاعری طبع روان می‌خواهد

نه معانی نه بیان می‌خواهد

وقتی که یک شاعر با کمال صراحت می‌گوید: «شاعری طبع روان می‌خواهد» روزی هم مجبور خواهد شد که بگوید:

«هریکی از شعرا تابع یک شیطان است.

من در این مغز برآشفته دو شیطان دارم»^۱

۱- دیوان ایرج میرزا- عشق خراسان ص ۳۶

با این جریان مغزی که در دو بیت دیده می‌شود، بدیهی است که نتیجه محاسبه عمر شاعر به صورت زیر در خواهد آمد که:

دلم زین عمر بی حاصل سرآمد
که ریش عمر هم کم کم در آمد
نه در سر عشق و نه در دل هوس ماند
نه اندر سینه یارای نفس ماند^۱

آری، وقتی که حیات و هدف حیات آدمی، عشق مجازی و هوس و نفس کشیدن باشد، ناچار روزی که نوبت آگاهی به سرگذشت فرا می‌رسد، این اعتراف را بدنبال خواهد داشت که:

«دلم زین عمر بی حاصل سرآمد». مسئله آگاهی به سرگذشت و تاسف و دل‌مردگی در اینجا خاتمه نخواهد یافت، بلکه عذاب وجدانی هنگامی شروع خواهد گشت که شاعر و هنرمند بفهمد که با مغزهای آدمیان چه کرده است و چگونه نیروهای درک و تعقل و عمل آنان را به باد فنا داده است. فقط برای اینکه طبع روان شاعر به کار بیفتد و اشباع شود!!

اگر برای لب تشنگان وادی حقایق طبع روان شعرا و قافیه‌پردازهای بسیار زیبا پاسخ می‌گفت، آبهای شور و تلخ هم که در صورت چشمه‌سار زیبا در جریان قرار می‌گیرد و بیننده را خیره می‌کند، می‌توانست پاسخگوی لب تشنگان دلسوخته کویرهای سوزان بوده باشد!! مگر با کلمات بدون معنی و بدون محتوی می‌توان با حیات انسانها به گفت و گو نشست! مگر می‌توان احساس ضرورت بهره‌برداری انسانها را از اشعه خورشید صدق، با ابرهای اکاذیب منظم و سحرانگیز شعر لغو و پوچ قلمداد نمود؟! ممکن است اعتراض کنید و بگوئید: اگر بنا باشد که پدیده شعر فقط واقعیتها را منعکس کند، خودبخود منتفی می‌گردد، زیرا برای بیان «کل از جزء بزرگتر است»، «کوتاه‌ترین خط بین دو نقطه در هندسه اقلیدسی خط مستقیم است»، «اجتماع و ارتفاع نقیضین محال است»، «هر شیئی خودش است و غیر خودش نیست»، «میان دو نقطه از یک سطح می‌توان نقاط بی‌نهایت تصور کرد»، «اگر چیزی با چیزی دیگر مساوی باشد و آن چیز دیگر با یک چیز ثالث مساوی باشد، آن چیز اول با سوم نیز مساوی است»، همچنین سایر واقعیات، مانند اینکه «واقعیات موقعی که برای

درک ما مطرح می‌شوند از دالان ابزار و حواس طبیعی ما عبور نموده و وارد مغز ما می‌گردند» و همه اصول ریاضی که حل مسائل بر مبنای آنها استوار است، نه احساس زیبایی مورد احتیاج است و نه محاسبه وزن و قافیه و انتخاب کلمات زیبا و به‌طور کلی برای بیان این اصول هیچگونه فعالیت مغزی ادبی که در قالب شعر نمودار شود، احتیاجی وجود ندارد. همچنین برای بیان عین رویدادهای طبیعت و حوادث و فعالیتهای انسانی که هستند به عوامل جبری یا «می‌خواهم طبیعی» است. نه نیازی به شعر وجود دارد و نه احتیاجی به الهامات شاعرانه. این اعتراض به هیچ وجه صحیح نیست^۱ برای توضیح غلط بودن و خطای این اعتراض چند مسئله جدی را توضیح می‌دهیم:

۱- ضرورت حیاتی صدق و تکیه بر واقعیات انسانی^۲ آنچنان از اهمیت برخوردار است که اگر یک متفکر آگاه و خردمند بگوید که «اگر وظیفه و کاربرد پدیده شعر» دروغ یا آرایش دروغ باشد، باید از همین روز فوراً و بدون معطلی از همه فرهنگهای بشری حذف گردد، باید این حکم صددرصد انسانی را پذیرفت و حذف و کنار گذاشتن شعر را از قاموس بیان بشری به فردا موکول نکرد چونان تعجیل در عمل جراحی آن بیماری که با گذشت لحظات هم خود بیمار را به نیستی و فنا نزدیک می‌کند و هم مغزهای جامعه را پوچ و بیمار می‌سازد.

من در اینجا می‌خواهم سئوالی طرح کنم که تاکنون خیلی از انسان شناسان انسان دوست را کلافه کرده است و آن سئوال اینست: آیا به راستی این انسانها نمی‌توانند بدون دروغ زندگی کنند؟! آیا ما نباید درصدد پیدا کردن عامل بسیار نیرومند دروغ در قلمرو شعر و سیاست باشیم؟! ادعای تکاملی عقلی و روانی بشر با پذیرش و اعتقاد به لزوم دروغ در حیات ادبی [که جلوه‌گاه احساسات عمیق است] و در حیات اجتماعی [که عقل و خرد اداره آنرا به عهده گرفته است] این هردو و همراه حیات بشری را اداره می‌کنند، دروغ‌ترین و وقیح‌ترین چهره بشری را نمودار می‌سازد و فقط کلمه تکامل عقلی و روانی می‌تواند روپوشی برای پوشاندن آن چهره زشت باشد.^۱

۱- در اینجا خواهشی که از خوانندگان این مقاله دارم، اینست که اگر کتابی درباره شعر یا کتابی درباره فلسفه و مسائل سیاسی را مورد مطالعه و تحقیق قرار دادند، این جمله را که عرض می‌کنم در حاشیه یا پاورقی یا در خاتمه کتاب اگر نیم صفحه سفید پیدا کردند با خط خوانا بنویسند که این جانب (نام و مشخصات بطور کامل) که در قرن پانزدهم از هجرت پیامبر اکرم اسلام (ص) و قرن بیستم از میلاد حضرت مسیح علیه‌السلام زندگی می‌کردم و شب و روز از در و دیوار جوامع دنیا بلندگوی متفکران فریادی جز اینکه «ما حیوان تکامل یافته‌ایم» بر نمی‌آوردند و هیچ کتابی درباره انسان نوشته نمی‌شد مگر اینکه نویسنده خود را مجبور می‌دید که بجای این جمله «ما غارنشینانی که در حال خمیازه دست و پای خود را به کرات فضایی دراز کرده‌ایم»

۲- بزرگترین رسالت شعر و شاعری که شاید عظمت آن را هیچ متفکری نتواند بیان کند، آن نیست که با دروغ و بیان ضد واقعیات، مغزهای مردم را از خرافات و نادرست‌ها انباشته کند و رنگ‌های متنوع واقعیات را مات بسازد و برای مردم طریق گریز از حقایق را تعلیم بدهد و این عذر را بیاورد که بیان واقعیات که علوم و جهان بینیا به عهده گرفته‌اند. نتیجه‌ای جز توضیح ضرورت‌های وحشی از احساسات کیفیت طلب ارواح آدمیان ندارد و اگر شعر بخواهد بیان حقایق علمی و فلسفی را به عهده بگیرد، چنین تعهد و فعالیتی به بیرون راندن شعر از صحنه فرهنگ سازنده انسانها می‌انجامد. این عذرتراشی نخست فریفتن خویشتن است و سپس فریب دادن دیگران. اگر این اعتراض کنندگان حقیقتاً و به‌طور جدی لحظات یا ساعتهائی بیندیشند و از معلومات و تجارب مناسب و مربوط بهره‌برداری کنند، خواهند دید: رسالت عظمای شعر در مختل ساختن واقعیات نیست، بلکه در به فعلیت انداختن و باز کردن استعدادهایی نهفته در انسان است که می‌توانند ما را با ابعاد و چهره‌هایی بسیار زیبا و باشکوه از حیات انسانی و سطوح جهان هستی آشنا سازند.

چند مثال برای توضیح این رسالت عظمای شعر و نتایج سازنده آن، می‌آوریم:

۱- بعضی از حکماء و متفکران وجود این بعد را که «انسان حلقه اتصال مابین طبیعت و ماورای طبیعت است»، با بیاناتی مختلف توضیح داده و اثبات کرده‌اند. ولی هنگامی که یک شاعر زبردست وارد میدان می‌شود و می‌گوید: ای انسان، هشدار و آگاه باش که:

دوسر هر دو حلقه هستی

به حقیقت به هم تو پیوستی

به اضافه آوردن تشبیهی که تا حدودی بر سهولت توضیح مدعا کمک می‌کند، با بیانی زیبا و موزون درباره آن مدعا که حکمائی فراوان آن را با قضایای علمی و عقلانی مطرح ساخته‌اند، احساس

این جمله را بنویسد که «ما موجود تکامل یافته! و ما اشرف موجودات! تا این تاریخ بدون دروغ در قلمرو بیان احساسات و ارتباطات اجتماعی (ادبی و سیاسی) نتوانستیم زندگی کنیم. آقایان آیندگان شما به فکر خود باشید و فریب خمیازه‌های ما را که در غار خودپرستی و خودمحوری دست و پا و مغز ما را تا کهکشانشان بالا می‌برد، نخورید- اگر هم در این دو مقوله (ادبی و سیاسی) کتابی را مطالعه نکنید در دفتر یادداشت یا پاورقی وصیتنامه خود بنویسید و بدهید به نسل آینده، آنها هم دست به دست به یکدیگر منتقل کنند، باشد که در آینده برای انسان یک تعریف صحیح‌تر پیدا کنند.

عمیق ما را با آهنگ شورانگیز شعر می‌شوراند و ما را با خود واقعیت در ارتباط می‌گذارد اگر دلایل و تاییدات حکماء، مفاهیم و رابطه عقلانی و تجربی عینی قضیه مزبور را بیان نموده‌اند، شاعری که همان قضیه را برای ما با شعر زیبا مطرح می‌کند، مانند این است که خود را حلقه‌ای میان دو حلقه طبیعت و ماورای طبیعت می‌بینیم و در نتیجه حیات ما [نه مفهوم خشک آن] چهره حقیقی خود را از همان بعد حلقه اتصال برای ما نشان می‌دهد.

۲- انسان کتاب علمی و فلسفی را باز می‌کند و به کمک استاد مربوط و تحقیق و دقت کامل آماده فهم مسئله حرکت در جهان هستی می‌گردد. از آن کتاب و تعلیمات استاد تعریف حرکت و دلایل آن را می‌فهمد و اگر انسانی باشد که با اجزاء و نمودهای متحرک طبیعت سروکار داشته باشد، ارتباط عینی با آنها برقرار می‌نماید، اینست راه و رسم علم و جهان‌بینیها که نخست واقعیات را از دالان حواس و دیگر ابزار معرفت در مغز ما منعکس می‌نماید و سپس نیروی تجرید و قانو رسازی مغز را به کار می‌اندازند و آنگاه دریافت شده‌ها موجب بروز اصول و قوانین می‌گردند، ولی به هر حال، آن بررسیها و دلایل حقایقی را مانند حرکت در خارج از ذات ما اثبات می‌کنند که ما می‌توانیم در دو قلمرو معرفت و عمل با آنها ارتباط برقرار کنیم. اکنون ببینیم شعر در این جریان مهم چه کاری را انجام می‌دهد؟ ابیات زیر را دقت فرمائید:

این همه گفتیم لیک اندر بسیج

بی‌عنایات خدا هیچیم و هیچ

بی‌عنایات حق و خاصان حق

گر ملک باشد سیاهستش ورق

ای خدا ای فضل تو حاجت روا

با تو یاد هیچ کس نبود روا

ای خدا ای خالق بی چون و چند

از تو پیدا گشته این کاخ بلند

ای خدا ای خالق بی چند و چون

آگهی از حال بیرون و درون

قطره دانش که بخشیدی زپیش

متصل گردان به دریاهاى خویش

قطره علم است اندر جان من
وارهانش از هوا وز خاک تن
پیش از آن کاین خاکها خسفش کند
پیش از آن کاین باده‌ها نشفش کند
گرچه چون خسفش کند تو قادری
کش از ایشان و استانی و آخری
گر درآید در عدم یا صد عدم
چون تو خوانیش او کند از سر قدم
صد هزاران ضدضد را می‌کشد
بازشان حکم تو بیرون می‌کشد
از عدم‌ها سوی هستی هر زمان
هست یارب کاروان در کاروان
باز از هستی روان سوی عدم
می‌روند این کاروانها دمبدم
مولوی

شما با خواندن این ابیات، نه تنها احساس می‌کنید که گوینده آنها در روی امواج اقیانوس هستی به جای اندیشه‌های تجربیدی آواز حرکت را می‌خواند، بلکه خود شما هم با کمال وضوح احساس می‌کنید که در روی امواج- اقیانوس هستی- در حرکت هستید و انبساط حاصل از این احساس به هیچ وجه در درک علمی و فلسفی حرکت و دلائل آن وجود ندارد.

حکمت و اخلاق عرفان در مناجاتهایی که نظامی در دیباجة هریک از قسمتهای دیوانش آورده است

برای انسانهای آگاه هیچ شرف و افتخاری بالاتر از این
متصور نیست که کامل مطلق (خداوند سبحان) آنان را که با
قطع نظر از ارتباط با آن موجود برین ناقص مطلقاند به بارگاه
خود بخواند و آنان را در جاذبه کمال ربوبی خود قرار بدهد.

دعا یکی از عناصر فعال فرهنگ پویا و هدفدار بشری است

در فرهنگ پویا و هدفدار بشری کلماتی وجود دارد که اگر محتویات واقعی خود را از دست نمی‌دادند، و منفعت گرایی و لذت پرستی و خود محوری انسان نماها اختلالی بر آنها وارد نمی‌کرد، حیات انسانها در طول تاریخی که در پشت سر خود گذاشته‌اند، معنای عالی‌تری پیدا می‌کرد، ولی متأسفانه این مفاهیم همواره چنان با تخیلات و تصورات ساختگی و بازیگرانه در آمیخته‌اند که حقایق خود را از دست داده‌اند و در نتیجه انسانها را از «گردیدن»های تکاملی منع نموده‌اند. ضربه دیگری که مربوط به دوران اخیر می‌باشد، و ناآگاهان خودباخته و شهرت پرست آن ضربه را پدیده طبیعی تلقی نموده‌اند گسترش علم و تکنولوژی و دگرگونی در مفاهیم و اصول جهان بینی‌ها می‌باشد، در صورتی که آنچه منشأ حقیقی - دگرگونی در محتویات آن کلمات چه در قرون گذشته و چه در دوران اخیر می‌باشد همان سه پدیده نابکارانه (منفعت گرایی، لذت پرستی و خودمحوری با اشکال گوناگونش) بوده است و هیچ ارتباطی به ماهیت خود علم و تکنولوژی و دیگر عوامل اعتلای بشری ندارد. از آن جمله کلمات که محتویات خود را از دست داده‌اند یا در آنها اختلالاتی به وجود آمده کلمات ذیل است:

۱- حقیقت ۲- عدالت ۳- آزادی ۴- علم ۵- تعقل ۶- وجدان ۷- معرفت ۸- صیانت ذات
 ۹- استقلال ۱۰- سعادت ۱۱- اخلاق ۱۲- شرف ۱۳- مسئولیت ۱۴- محبت ۱۵- زیبایی ۱۶- عشق
 ۱۷- هنر ۱۸- عقیده ۱۹- تکامل و کمال ۲۰- تمدن ۲۱- فرهنگ ۲۲- دین ۲۳- ارزش ۲۴- قهرمان
 بودن ۲۵- قدرت ۲۶- شکست و پیروزی ۲۷- لذت وال ۲۸- خدمت بر بنی نوع بشر ۲۹- سیاست
 ۳۰- ضرر و منفعت ۳۱- دعا و نیایش.

محتویات اصلی این کلمات از ریشه‌های بسیار عمیق درونی انسانها سرچشمه می‌گیرد. اینکه
 بشر امروزی از نظر روانی در حالتی قرار گرفته است که توجهی به آنها ندارد، دلیل عدم اصالت آنها
 نمی‌باشد، همان گونه که بی‌اعتنایی اکثریت مردم به بیماری خودخواهی که گریبان همه آنها را
 می‌فشارد، دلیل اصالت آن نمی‌باشد چنانکه تمایل شدید انسانها به انواع تخدیر و ناهوشیاری
 نمی‌تواند دلیل عدم اصالت آگاهی و هوشیاری باشد زیرا همه ما می‌دانیم که:
 «هر که او آگاه‌تر با جان تراست» با این حال:

جمله عالم زاختر و هست خود
 می‌گریزد در سر سرمست خود
 می‌گریزند از خودی در بی‌خودی
 یابه مستی یا به شغل ای مهتدی
 تا دمی از هوشیاری وا رهند
 ننگ خمر و بنگ بر خود می‌نهند

این یک حقیقت است که اگر یک محاسبه کاملاً دقیق انجام بدهیم به این نتیجه تأسفانگیز می‌رسیم
 که یکی از بزرگترین ارقام بودجه‌های کشورهای امروزی که مدعی تمدن و تکامل نیز می‌باشند
 درآمده کردن وسائل تخدیر و ناهوشیاری ملت‌ها صرف و مستهلک می‌گردد.

آیا صحیح است اینکه بگوییم تحول در محتویات کلمات مزبور به تبعیت از تحولات در علوم
 انسانی و فرهنگهای ملل دنیا، یک امر ضروری بوده و خلاف نمی‌باشد؟

اینکه تحولاتی در علوم انسانی و فرهنگهای بشری روی داده است جای تردید نیست، اما باید
 به این حقیقت توجه داشت که هرگز تحولات راهی به حقایقی که مستند به اصول ثابت می‌باشند،
 ندارد. به همین جهت هیچ عاملی نمی‌تواند حقایق ذیل را که از ثابتها هستند دگرگون بسازد،

اگرچه اشکال و مصادیق آنها در معرض دگرگونی است، و اگرچه برداشتهای علمی انسانها چه در یک دوران و چه در دورانهای مختلف، گوناگون و متغیر می باشد ما مقداری از حقایق و اصول ثابت را به عنوان نمونه در این مبحث متذکر می شویم:

- ۱- هر قانونی کشف از نظمی خاص در جریانات عالم هستی می نماید.
- ۲- همه دانشها در پی کشف قوانین ثابت در عالم هستی می باشند.
- ۳- ما در نمایشنامه بزرگ وجود هم بازیگریم هم تماشاگر.
- ۴- حیات انسانها بدون تنظیم مسائل اقتصادی، حقوقی و سیاسی امکان ادامه را ندارد.
- ۵- حیات مقتضی توالد و تناسل است.
- ۶- حیات نیازمند دفاع است.
- ۷- برای اینکه زندگی اجتماعی امکان پذیر باشد، حتماً باید هریک از افراد انسانی از تمایلات نامحدود خود دست بردارد و با خواستههایی محدود که قانون آنرا تصویب نموده است زندگی کند. زیرا بدیهی است که رها بودن تمایلات تا بی نهایت موجب تضاد قطعی خواهد بود تضادی که زندگی را از بین خواهد برد.
- ۸- عدم رضایت به وضع موجود که یکی از عوامل پیشرفت است. دارای ثبات است. اشتیاق به تکامل اگرچه با این اصطلاح تعبیر شود «اشتیاق به پیشرفت». علت اصلی این حقیقت است.
- ۹- اگر شخصی یا گروهی تکلیفی را به عهده خود گرفت، در باره آن تکلیف مسئول است.
- ۱۰- هرکس مسئول اعمال خویش است.
- ۱۱- عدالت موجب نظم زندگی و ارتکاب به خلاف عدالت زندگی را مختل می سازد.
- ۱۲- تقسیم شدن واقعیات به «آنچنانکه باید هستند» و «آنچنانکه باید نیستند» و خلاف این دو امر موجب انقسام آنها به حقیقت و غیرحقیقت می باشد.
- ۱۳- بدان جهت که در فعالیتهای زندگی تأثیر و تأثرهای ضروری و مفید بر مبنای واقعیات صورت می گیرد، یعنی حقایق است که تأثیر و تأثرها را معنا می بخشد، لذا، برای همیشه حقیقت خواهی و دفاع از حقیقت یک مطلوب ضروری می باشد. از طرف دیگر همانگونه که زندگی انسانها از ابعاد متغیر و دگرگون شونده تشکیل پیدا می کند، همچنان حقائق ثابت نیز به عنوان تکیه گاه همان متغیرات مورد نیاز اساسی انسانها می باشد
- ۱۴- شاید بتوان گفت روزی را انسان در پشت سر خود بدون علاقه به آزادی نگذاشته است. انسان عاشق آزادی است. منطق حیات معقول «عشق به آزادی مسئولانه» را از ثابت ترین واقعیات می داند.

- ۱۵- ارتباط با واقعیات هستی با هر طریق ممکن مطلوب جدی انسان است.
- ۱۶- علم یکی از بااهمیت‌ترین وسائل ارتباط با واقعیات می‌باشد.
- ۱۷- اندیشیدن با تعقل راه‌گشای انسانها به چگونگی ارتباط با واقعیات است.
- ۱۸- وجدان با فعالیتهای مختلفی که دارد به عنوان عامل اساسی درونی انسان برای دریافتهای مستقیم و توجیه آنان به سوی حقایق در صحنه زندگی انسانها در فعالیت است.
- ۱۹- معرفت^۲ شناختهایی که محصول علم و دریافتهای مستقیم مانند شهود و غیر ذلک می‌باشد، از پدیده‌های ضروری حیات انسانها است.
- ۲۰- صیانت ذات به معنای حفظ ذات از انعدام و تباهی به عنوان اصل‌الاصول در نهاد همه انسانها در فعالیت است.
- ۲۱- اشتیاق به بریده‌شدن از وابستگیهایی که شخصیت را در فشار قرار می‌دهد به هر اندازه ممکن یک جریان دائمی در ذات آدمی است.
- ۲۲- همه انسانها بدون استثناء طالب زندگی مطلوب‌اند که ناشی از اجتماع شرایط بهزیستی آنان می‌باشد.
- ۲۳- اخلاق- انسانهایی که دارای اخلاق نیکو، مانند عدالت و ترحم و عواطف و مراعات جدی همه مقررات و قوانین، و مشترک دیدن خود [در تمامی امتیازاتی که در زندگی بدست آورده‌اند،] با انسانهای دیگر می‌باشند، همواره مورد احترام و دارای درونی باآرامش هستند.
- ۲۴- شرف و حیثیت- همه انسانها از شرف و حیثیت ذاتی برخوردارند.
- ۲۵- ملاک شرف و حیثیت اختیاری که موجب بروز ارزش اختیاری در انسانها است کرامت اکتسابی است که در نتیجه تکاپوهای مخلصانه و مافوق سوداگریهای سودپرستانه به وجود می‌آید.
- ۲۶- احساس ذاتی مسئولیت بدون انگیزگی پاداش و کیفر از عالی‌ترین صفات فاضله انسانی است که می‌توان گفت کسانی که این احساس را ندارند، محال است که طعم شرف و حیثیت اکتسابی و ارزشی را بچشند.
- ۲۷- رقابتهای سازنده از عوامل بسیار مهم پیشرفت و تضادهای مخرب از عوامل سقوط انسانها می‌باشد.
- ۲۸- محبت عامل اساسی جذب‌شدن انسانها به یکدیگر و از لذیذترین حالات افراد و گروههای انسانها محسوب می‌گردد.
- ۲۹- زیبایی عامل انبساط روانی و از عوامل کشش انسانها به واقعیتهای زیبا است.

- ۳۰- زیباییها بر دو قسمت عمده تقسیم می‌گردند: ۱- زیباییهای محسوس. ۲- زیباییهای معقول.
- ۳۱- عشق- شدیدترین محبت به آنچه که در نهایت زیبایی و مطلوبیت تلقی شده است. و همچنین انقسام آن به عشقهای مجازی و عشقهای حقیقی از پدیده‌های ثابت حیات بشری می‌باشند.
- ۳۲- هنر به معنای خلاقیت‌های ارائه‌دهنده ابعاد و سطوح گوناگون دو قلمرو انسان و جهان و توجیه انسانها به آنچه که ضروری یا مطلوب و مفید است یک حقیقت مستمر است.
- ۳۳- عقیده به معنای گرایش به یک حقیقت تا آن حد که حقیقت مورد اعتقاد تفسیر و توجیه کننده زندگی آدمی تلقی می‌گردد در همه جوامع و دورانها وجود داشته و با نظر به خواسته‌های روانی آدمی و فعالیتهای قانونی مغزی برای ابد استمرار خواهد داشت.
- ۳۴- تقسیم‌شدن واقعیات به ناقص و کامل چه در موجودات «آنچنان که هستند» و چه در حقایق آنچنان که باید باشند» یک تقسیم ضروری و ثابت بوده و اینکه همه مردم به شرط آگاهی و اعتدال مغزی و روانی طالب کمال هستند از واقعیات ثابت است.
- ۳۵- قهرمان بودن، اشتیاق به اینکه من قهرمان تلقی شوم و من به عنوان یک انسان فوق‌العاده در جامعه و تاریخ ثبت شوم یک مطلوب ثابت در درون مردم است.
- ۳۶- تمدن، اینکه زندگی اجتماعی انسانها به‌طوری تنظیم شود که پاسخگوی همه نیازمندیهای انسانی (چه آنچنان که به فعلیت رسیده‌اند و چه آنچنان که در نهاد انسانها وجود دارد و ممکن است به فعلیت برسد) باشد مطلوب جدی بشر بوده و تاکنون در مسیر بدست آوردن تمدن، جدی‌ترین تکاپوها و کوششها از بنی نوع انسانی مشاهده شده است که بعضی از آنها به نتیجه رسیده و بعضی دیگر به نتیجه نرسیده و مقداری هم به‌طور نسبی موفقیت داشته‌اند.
- ۳۷- فرهنگ- هیچ جامعه‌ای بدون فرهنگ مخصوص به خود نمی‌تواند زندگی کند. معنای فرهنگ عبارتست از مجموعه‌ای از کیفیات مطلوب که واقعیات زندگی انسانی را با جنبه آرمانی رنگ آمیزی می‌نماید. برای آشنایی به معنای دقیق فرهنگ باید دو نوع فرهنگ را در نظر گرفت.
- الف- فرهنگ جاری در اقوام و ملل- این فرهنگ مجموعه‌ایست از کیفیتهای مطلوب که از دریافته‌ها و آرمانهای نسبتاً ثابت انسانهای یک جامعه بروز می‌نماید و نوع آرمانی پدیدده‌ها و فعالیتهای زندگی انسانهای یک جامعه را مشخص می‌نماید.
- ب- فرهنگ آنچنانکه پاسخگوی همه استعداد‌های مادی و معنوی انسانی در دو قلمرو «آنچنان که هستند» و «آنچنان که باید باشند» باشد. چنین فرهنگی است که می‌تواند پویا و هدفدار باشد این فرهنگ به آنچه که عوامل گوناگون تاریخ و محیط و حوادث جبری پیش

می آورد قناعت نمی کند، زیرا می داند که این گونه عوامل هرگز ترقی و تکامل انسانی را تضمین نمی نماید، بلکه او را در مجرای علل و معلولات جاریه در زندگی با قدرت انتخاب و تصمیم در پیش گرفتن بهترین آرمانها و مناسبترین طریق وصول به آنها قرار می دهد.

و با نظر به اینکه برای زندگی با فرهنگ بشری، هدفی عقلانی تر و وجدانی تر از قرار گرفتن در جاذبه کمال مطلق که فقط از آن خدا است وجود ندارد، لذا این فرهنگ قطعاً باید جنبه الهی داشته باشد.

۳۸- دین یک پدیده ثابت انسانی است، اگرچه با اشکال مختلف در انسانها بروز می نماید. هیچ انسانی در تاریخ با داشتن عقل و وجدان سالم و هوشیاری در زندگی و شئون آن وجود ندارد که در بایستگیها و شایستگیهای حیات خود به یک عده اصول و مبادی بدون قدرت استدلال برای اثبات آنها تکیه ننماید. این گونه اصول نهایی که عامل محرک انسانها در زندگی پویا و هدفدار می باشد به طور ناملموس ولی کاملاً جدی تفسیر و توجیه حیات انسانی را به عهده دارد، نهایت امر اینست که ساده لوحان این حسن عمیق دین گرایی را با یک عده عقاید مستند به اصول ساختگی اشباع و به عبارت دیگر خاموش می نمایند.

۳۹- ارزش هر واقعیتی به اندازه و کیفیتی است که در مفیدیت مادی یا معنوی انسانها دخالت دارد. پس ارزش عبارتست از «معادل مفیدیت یک کار یا یک کالا و یا هر پدیده ای که دارای فایده ای برای زندگی انسانی به طور عمومی باشد. بدیهی است که این معادل از آغاز تاریخ زندگی بشر در روی زمین به جهت دوام و پایداری منشاء آن که مفیدیت است تاکنون به عنوان یک واقعیت ضروری بوده و بعد از این هم برای ابد وجود خواهد داشت، زیرا منشاء آن که مفیدیت در زندگی بشریست برای ابد وجود خواهد داشت.

۴۰- حیات با احساس یکنواختی در فشار قرار می گیرد، لذا تنوع و حرکت در تازه ها یک ریشه اساسی در حیات ما دارد.

۴۱- اگر اصل صیانت ذات با روشهای منطقی مناسب تعدیل نگردد، مبدل به خودپرستی یا خودآزاری و تحقیر ذات می گردد.

- آشنایی صحیح با خویشتن مقدمه لازم برای تصحیح رابطه شخصیت با خویشان و آشنایی با دیگران است که مقدمه لازم برای تصحیح ارتباط با آنان می باشد، لذا:

۴۲- بیگانگی از انسانها نتیجه حتمی بیگانگی از خویشتن است.

۴۳- جایگاه استقرار زندگی، وطن است و وطن محبوب و مانند بدن بزرگ انسان است، مادامی که

- صدمه‌ای از این بدن بر جسم و جان آدمی وارد نشود، دفاع از آن واجب است.
- ۴۴- تفاهم و آشنایی همراه با اخلاص در میان افراد انسانی هرچه بالاتر رود، بر احساس وحدت میان آنان افزوده می‌شود.
- ۴۵- اشتیاق به اشراف بر صحنه محدودکننده دیدگاه انسانی، یک پدیده اصیل روانی است.
- ۴۶- برای شناخت شخصیت آدمی دو عامل جنبه اساسی دارد: ۱- طرز تفکرات ۲- خواسته‌ها و آرمانها.
- ۴۷- گرایش به لذائذ و گریز از آلام مادامی که انسان به مراحل عالی رشد و کمال نرسیده باشد، حقیقتی است ثابت.
- ۴۸- کوشش جدی برای برطرف ساختن شک و تردید، یک قانون است.
- ۴۹- گریز از حقارت یک پدیده اصیل است.
- ۵۰- قدرت شخصیت از قطعه‌قطعه شدن من به جهت گذشت زمان جلوگیری می‌کند.
- ۵۱- هر اندازه ابتهاج (شکوفایی) روحی انسان افزایش می‌یابد، از سوداگری او در شئون زندگی اجتماعی او می‌کاهد.
- ۵۲- اختلاف نظر در تشخیص بایستگیها و شایستگیهای زندگی اجتماعی، اگر به طور منطقی و رقابت سازنده به جریان بیفتد، باعث استحکام تشکل زندگی اجتماعی می‌شود و اگر همراه با خودمحوری و «من» بازی باشد، اساسی‌ترین عامل تلاشی زندگی مزبور می‌گردد.
- ۵۳- هر انسانی که علاقه‌مند به هوشیاری و آگاهی باشد، از مستی‌ها و تخدیرها گریزان می‌گردد.
- ۵۴- هیچ ظلمی بدون کیفر نیست.
- ۵۵- شجاعت صفتی است مطلوب و هرگز موردی بوجود نمی‌آید که شجاعت مطلوب نباشد.
- ۵۶- انتقال علوم و فرهنگها بدون تعلیم و تربیت امکان‌پذیر نیست.
- ۵۷- هیچ معلولی بدون علت نیست.
- ۵۸- تبعیت از رأی اکثریت در موارد رأی‌گیری به عنوان یک پدیده ناشی از ناچاربودن، ضرورت دارد.
- ۵۹- هیچ مدیریت با بدبینی اعضای یک مجموعه دوام نمی‌یابد.
- ۶۰- وقتی که استبداد از حد بگذرد پراکندگی و هرج‌ومرج در زندگی اجتماعی قطعی است و هر پراکندگی که از حد اعتدال و قابل تحمل بودن تجاوز کند، تمرکز قدرت ضرورت پیدا می‌کند و این تمرکز می‌تواند مقدمه‌ای برای استبداد جدید باشد.

کار و تلاش و دعا و نیایش و مناجات و هماهنگی آن دو در حیات معقول انسانها در قرآن و دیگر منابع اسلامی

دستورات و توصیه‌هایی که در قرآن مجید و درباره مطلوبیت دعا آمده است، متعدد و صریح‌تر از آن است که کسی را مجال انکار و تردید درباره مطلوبیت دعا باقی بماند. اگر کسی احتمال بدهد که دعا انسان را از تلاش و کوشش باز می‌دارد، چنین کسی نه معنای دعا را فهمیده است و نه از منابع اسلامی که درباره کوشش و تلاش در این زندگانی حداکثر توصیه و دستور را صادر نموده است اطلاعی دارد. برای توضیح این مسئله مطالب ذیل را مطرح می‌نماییم:

۱- قرآن مجید در ۱۶ مورد ملاک ارزش و سالم بودن شخصیت را «اکتساب» (تلاش برای اندوختن کمال و خیرات) معرفی فرموده است از آنجمله: کل نفس بما کسبت رهتیه^۱ و در ۱۶ مورد کلمه «سعی» را به کار برده است از آنجمله: وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى وَأَنْ سَعْيُهُ سَوْفَ يُرَى^۲ (و نیست برای انسان مگر کوشش و تلاشی که انجام داده است و قطعاً کوشش و تلاش خود را خواهد دید.) و در بیش از ۲۰۰ مورد «عمل» انسان را برای ملاک شخصیت او آورده است و در ۷ مورد ماده «صنع» را که به معنی صورت دادن کار است بیان فرموده است.

بنابراین، قرآن مجید کار و کوشش را به عنوان ملاک شخصیت آدمی بیان نموده است. روایات در این مورد بسیار فراوان است و هیچ نیازی به نقل همه آنها در این مورد نیست، فقط به عنوان نمونه چند روایت ذیل را متذکر می‌شویم:

امام محمد باقر علیه‌السلام فرموده است: من دشمن می‌دارم کسی را که در برابر کار و کوشش ناتوانی از خود بروز داده و بر پشت می‌خوابد و دعا می‌کند و می‌گوید: اللهم ارزقنی (خدایا، برای من روزی برسان) و اعراض می‌کند از اینکه در روی زمین به تلاش بپردازد و فضل خداوندی (معاش) را بدست بیاورد در حالی که مورچه از لانه خود در می‌آید و برای تحصیل معاش خود به کار می‌افتد^۳ امام صادق علیه‌السلام از رسول خدا صلی‌الله علیه و آله وسلم چنین نقل کرده است که آن حضرت فرمود: «ملعون است کسی که بار سنگین معاش خود را بر دوش مردم

۱- المذثر آیه ۳۸

۲- النجم آیه ۳۹ و ۴۰

۳- من لایحضره الفقیه- صدوق ص ۳۶۳

بیندازد»^۱ در حدیثی از امام صادق علیه السلام نقل شده است که فرمود: «ملعون است ملعون است کسی که بار سنگین زندگی خود را بر دوش مردم بیندازد»^۲ سلیمان بن معلی بن خنیس از پدرش نقل می‌کند که امام صادق علیه السلام از مردی سؤال کرد و من در نزد آن حضرت بودم به آن حضرت پاسخ داده شد که احتیاج به او روی آورده است آن حضرت فرمود: پس این روزها چه کار می‌کند؟ گفته شد در خانه خدا به عبادت مشغول شده است. آن حضرت پرسید، معاش او از کجا می‌گذرد؟ گفته شد: بعضی از برادرانش معاش او را آماده می‌کنند. آن حضرت فرمود: سوگند به خدا آن کسی که معاش او را تهیه می‌نماید عبادتش بیشتر از او است.^۳

امیرالمؤمنین علیه السلام با علاء صحبت می‌فرمود:، علاء به آن حضرت عرض کرد: از برادرم عاصم شکایت به تو می‌کنم، آن حضرت فرمود برای چه؟ علاء گفت: عاصم از دنیا (کوشش و تلاش در دنیا) دست برداشته عبائی پوشیده است. فرمود برادرت را بیاور پیش من، هنگامی که برادر علاء پیش امیرالمؤمنین علیه السلام آمد، آن حضرت فرمود: «ای دشمن خدا، شیطان ترا گنج کرده (بر تو مسلط شده است) آیا به خانواده خود رحم نمی‌کنی آیا گمان می‌کنی خداوند پاکیزه‌ها را حلال نموده و از اینکه تو از آنها (با کار و کوشش) استفاده کنی کراهت دارد؟ تو در برابر خدا پست‌تر از این هستی»^۴.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرموده است: «از آن کسانی که در روز قیامت در حساب شدید گرفتار خواهند گشت، اشخاصی هستند که از کار و کوشش اعراض نموده و فارغ زندگی می‌کنند و کسان دیگر معاش آنان را تهیه می‌کنند»^۵ نیز از آن حضرت نقل شده است که فرمود: خداوند انسان بیکار را دوست نمی‌دارد چه در کارهای مربوط به این دنیا و چه در کارهای اخروی.^۶ در حالات پیامبر اکرم نقل شده است که آن حضرت هرگز فارغ و بیکار دیده نشده است، حتی گاهی دیده شده بود که کفش خود را وصله می‌کند، یا کفش یک بینوایی را اصلاح می‌نماید یا

۱- الفروع من الکافی ۷/۲۲

۲- من یحضره الفقیه ص ۱۶۵

۳- الفروع من الکافی ۷/۲۸

۴- نهج البلاغه ج ۲/۲۱۳

۵- البرکة فی فضل السعی والحركة الوصابی الحبشی ص ۳

۶- همین مأخذ ص ۱۰

لباسی را برای بیوه‌های ینوا اصلاح می‌نماید.

۲- اگر دعا مستلزم بی‌اعتنائی به کار و تلاش در این زندگانی بود، آن همه انبیاء عظام مخصوصاً خاتم الانبیاء محمد بن عبدالله صلی‌الله علیه و آله وسلم عمر خود را در تلاش و کوشش و تحمل مشقتها که گاهی هم بیرون از تحمل بود سپری نمی‌کردند.

۳- تاریخ بشری با آن همه غرض‌ورزیها که به یاد دارد، هرگز کار و تلاش خستگی‌ناپذیر امیرالمؤمنین علیه‌السلام و اولاد معصومین او را از یاد نخواهد برد. بنابراین ما بایستی بجای آنکه به جهت نداشتن حس شریف قرار گرفتن در جاذبه کمال به وسیله نیایش را مورد تردید و انکار قرار بدهیم، بهتر و منطقی‌تر آنست که مقداری از اوقات خود را در تحقیق مسائلی که در فوق مستذکر شدیم صرف نموده و خود را فریب ندهیم، و خود را با مشوه کردن حقایق تسلیت ندهیم. اگر یک انسان آگاه دعاهایی را که در قرآن و نهج‌البلاغه و صحیفه سجادیه آمده است، با دقت مورد تحقیق و بررسی قرار بدهد، می‌فهمد که دعا به نوبت خود یک تلاش بسیار با عظمت روحی است که انسان را نه تنها به خواسته مشروع خود ممکن است نائل بسازد، بلکه همواره آدمی را با امید معقول با طراوت می‌نماید و او را به کار و کوشش جدی وادار می‌سازد. همانگونه که در مباحث آینده اشاره کرده‌ایم صحیفه سجادیه یعنی عالی‌ترین کتاب انسان‌شناسی و جهان‌بینی و آشنائی با مکارم اخلاق و فضایل والای انسانی بعد از قرآن و نهج‌البلاغه است بطور مختصر صحیفه سجادیه امام زین‌العابدین علی‌بن‌الحسین علیه‌السلام یعنی کتاب انسان‌سازی است که یکی از ابعاد بسیار اساسی همین انسان عبارت است از کار و تلاش و کوشش در تمامی لحظات زندگی.

این هماهنگی مابین دعا و نیایش، از یکطرف، و کار و کوشش از طرف دیگر در کلمات و سخنان همه صاحب‌نظران اسلامی از فلاسفه گرفته تا ادبا و عرفا و فقهاء و غیرهم به طور جدی منعکس می‌باشد، تنها به عنوان نمونه کافی است که در نظر داشته باشیم که مولوی با آن همه دعاها و نیایشها که در مثنوی دارد و با آنهمه توصیه‌های لطیف که به ارتباط کامل مطلق به وسیله دعا و نیایش و مناجات می‌نماید، شدیدترین توصیه را برای کار بیان می‌کند:

یک زمان بی‌کار نتوانی نشست

تا بدی یا نیکنی از تو نجست

این تقاضاهای کار از بهر آن
 شد موکل تا شود سیرت عیان
 ورنه کی گیرد گلابه تن قرار
 چون ضمیرت می کشد آنرا به کار
 تاسه تو آن کشش را شد نشان
 هست بیکاری چو جان کندن عیان
 پس گلابه تن کجا ساکن شود
 چون سر رشته ضمیرت می کشد
 تاسه تو شد نشان آن کشش
 بر تو بیکاری بود چون جان کنش
 این جهان و آن جهان زاید ابد
 هر سبب ما در اثر از وی ولد^۱
 خواجه اندر آتش و درد و حنین
 صدپراکنده همی گفت اینچنین
 گه تناقض گاه نا زوگه نیاز
 گاه سودای حقیقت گه مجاز
 مرد غرقه گشته جانی می کند
 دست را در هر گیاهی می زند
 تا کد امش دست گیرد در خطر
 دست و پای می زند از بیم سر
 دوست دارد یا ر این آشفته گی
 کوشش بیهوده به از خفتگی
 آنکه او شاهست او بیکار نیست
 ناله از وی طرفه کاو بیمار نیست

۱- مثنوی جلال الدین مولوی دفتر دوم- قسم خوردن غلام بر صدق خود و طهارت ظن خود، ص ۹۴ از بیت ۳۶
 تا بیت ۴۲

بهر این فرمود رحمان ای پسر
 كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ ای پسر
 اندرین ره می تراش و می خراش
 تا دم آخر دمی فارغ مباش
 تا دم آخر دمی آخر بود
 که عنایت با تو صاحب سر بود
 هر که می کوشد اگر مرد و زن است
 گوش و چشم شاه جان برروزنست.^۱
 گرچه رخنه نیست در عالم پدید
 خیره یوسف وار می باید دوید^۲

برای یک انسان آگاه، دعای صباح از امیرالمؤمنین عالی ترین معارف را در ارتباط با خدا و با خویشتن و با جهان هستی ارائه می دهد. همچنین دعا و نیایشی که آن بزرگوار به کمیل بن زیاد نخعی تعلیم فرمود، حکمت و عرفان و اخلاق را در حد اعلی برای انسانها آموزش می دهد، و با تحرک احساسات عمیق، نفس آنان را برای قرار گرفتن در مسیر «حیات معقول» رو به جاذبه ربوبی می پروراند. کدامین اثر حکمی و عرفانی می تواند والاترین مضامین سازنده را که در دعای شعبانیه آمده است، برای ما تعلیم بدهد.

سلاست و استحکام اشعار نظامی در حدیست که یا بی نظیر است و یا کم نظیر

این سلاست (روانی) و استحکام جمله بندیها و قرار گرفتن کلمات در موقعیتهای کاملاً مناسب در اشعار نظامی، مخصوص به مفاهیم ادبی و معانی محسوس و زیبا نیست. بلکه حتی در عالی ترین معانی و مفاهیم حکمی و عرفانی و اخلاقی نیز همین امتیاز بسیار عالی را مشاهده می کنیم به عنوان

۱- همین مأخذ دفتر اول- رجوع به حکایت خواجه تاجر از بیت ۱ تا بیت ۱۰

۲- همین مأخذ دفتر پنجم ص ۲۹۷- در معنی این رباعی: «گر راه روی راه برت بگشایند...»

نمونه در هر دو قلمرو معانی (ادبی محض) و حکمی و اخلاقی و عرفانی، ابیات زیر را مورد توجه قرار می‌دهیم:

در مناظره خسرو با فرهاد چنین آمده است:

مناظره خسرو با فرهاد

نخستین بار گفتش کز کجائی
بگفت از دار ملک آشنائی
بگفت آنجا به صنعت در چه کوشند
بگفتا جان فروشی در ادب نیست
بگفت از عشق‌بازان این عجب نیست
بگفت از دل‌شده عاشق بدینسان؟
بگفت از دل تو می‌گوئی من از جان
بگفتا عشق شیرین بر تو چونست
بگفت از جان شیرینم فزونست
بگفتا هر شبش بینی چو مهتاب
بگفت آری چو خواب آید کجا خواب
بگفتا دل ز مهرش کی کنی پاک
بگفت آنکه که باشم خفته در خاک
بگفتا گر خرامی در سرایش
بگفت اندازم این سر زیر پایش
بگفتا گر کند چشم ترا ریش
بگفت این چشم دیگر دارم پیش
بگفتا گر کسیش آرد فراچنگ
بگفت آهن خورد و رخود بود سنگ
بگفتا گر نیابی (نجوئی) سوی اورا
بگفت از دور شاید دید در ماه

بگفتا دوری از مه نیست درخور
 بگفت آشفته از مه دور بهتر
 بگفتا گریخواهد هرچه داری
 بگفت این از خدا خواهم بزاری
 بگفتا گریسریابیش خوشنود
 بگفت از گردن این وام (دام) افکنم زود
 بگفتا دوستیش از طبع بگذار
 بگفت از دوستان نباید چنین کار
 بگفت آسوده شو کاین کار خامست
 بگفت آسودگی بر من حرامست
 بگفتا رَوِ صیوری کن درین درد
 بگفت از جان صیوری چون توانکرد
 بگفت از صبر کردن کس خجل نیست
 بگفت این دل تواند کرد دل نیست
 بگفت از عشق کارت سخت زار است
 بگفت از عاشقی خوشتر چکار است
 بگفتا در غمش می ترسی از کس
 بگفت از محنت هجران او بس
 بگفتا هیچ هم خوابیت نباید
 بگفت ارمن نباشم نیز شاید
 بگفتا چونی از عشق جمالش
 بگفت آن کس نداند جز خیالش
 بگفت از دل جدا کن عشق شیرین
 بگفتا چون زیم بی جان شیرین
 بگفت او آن من شد زو مکن یاد
 بگفت این کی کند بیچاره فرهاد

بگفت ارمن کنم دروی نگاهی
 بگفت آفاق را سوزم به آهی
 چو عاجز گشت خسرو در جوابش
 نیامد بیش پرسیدن صوابش
 بیاران گفت کز خاکی و آبی
 ندیدم کس بدین حاضر جوابی
 به زر دیدم که با او بر نیایم
 چو زرش نیز بر سنگ آزمایم
 گشاد آنکه زبان چون تیغ پولاد
 فکند الماس را بر سنگ بنیاد

اما در مفاهیم و معانی حکمی و اخلاقی و عرفانی ابیات زیر را مورد توجه قرار می‌دهیم:

سخن کو از سر اندیشه ناید
 نوشتن را و گفتن را نشاید
 سخن را سهل باشد نظم دادن
 ببايد نيك بر نظم ايستادن
 سخن بسيار دانی اندکی گو
 یکی را صدمگو صد را یکی گو
 چو آب از اعتدال افزون نهد گام
 ز سیرابی به غرق آرد سرانجام
 چو خون در تن زعادت بیش گردد
 سزای گوشمالش نیش گردد
 سخن کم‌گوی تا در کار گیرند
 که در بسیار بد بسیار گیرند

در عالی‌ترین حالات هستی‌شناسی چنین می‌گوید:

در عالم عالم آفریدن
به زین نتوان رقم کشیدن
کار من و تو بدین درازی
کوتاه کنم که نیست بازی
زان مایه که طبعها سرشتند
ما را ورقی دگر نوشتند
تا درنگریم و راز جویم
سرشته کار باز جویم
بینیم زمین و آسمان را
جویم یکایک این و آن را
کاین کار و کیایی از پی کیست
او کیست کیای کار او چیست

در معراج پیامبر ابیاتی که سروده است این سلاست و استحکام عالی ترین اوج را به خود می گیرد:

نیمشبی کان فلک نیمروز
کرد روان مشعل گیتی فروز
نه فلک از دیده عماریش کرد
زهره و مه مشعله داریش کرد
کرد رها در حرم کائنات
هفت خط و چار حد و شش جهات
دیده اغیار گرانخواب گشت
کاو سبک از خواب عنان تاب گشت
با قفس قالب ازین دامگاه
مرغ دلش رفته به آرامگاه
مرغ الهیش قفس پر شده
قالبش از قلب سبکتر شده

مرغ پرانداخته یعنی ملک
خرقه درانداخته یعنی فلک
همسفرانش سپرانداختند
بال شکستند و پرانداختند

آثار ادبی نظامی مانند لیلی و مجنون، مخصوصاً مخزن الاسرار او، واقعیات بسیار مهم روانی و حکمی را مطرح نموده است.

نباید چنین گمان کرد که آثار ادبی نظامی که بصورت داستانها سروده شده است، خالی از حقایق سودمند در انسانشناسی است، بلکه بالعکس، مادر آن داستانها به اصول و مسایل بسیار عالی حکمی و روانشناسی و سایر اصول مربوط به علوم انسانی می بینیم که اگر اشکال و نموده های ادبی محض آنها را مورد صرف نظر قرار بدهیم و اصول ثابت در اعماق محتویات ابیات او را تحقیق نماییم، قطعاً به نتایج فراوانی در معارف مربوط به انسان در هر دو قلمرو آنچه که هست و (آنچه که باید) دست خواهیم یافت.

اصول و حقایق کلی دربارهٔ دعا و نیایش و مناجات

تعریف دعا و نیایش و مناجات

برای دریافت مفهوم اجمالی سه مفهوم دعا و نیایش و مناجات، مطالبی را می‌توانیم مطرح نماییم نه به عنوان تعریف با حد تام منطقی، بلکه به عنوان توصیفات که تا حدودی روشنگر موضوعات مزبور باشد.

اینکه گفتیم «نه به عنوان تعریف حد تام» برای اینست که ما در شناساییهای علمی و فلسفی دربارهٔ موضوعات از دست یافتن بر تعریف به طور حد تام، که در منطق عالی‌ترین تعریف محسوب می‌گردد، ناتوانیم، چه رسد به پدیده‌های مانند دعا و نیایش و مناجات که جنبهٔ ماورای طبیعی آنها با اهمیت‌تر و اساسی‌تر از جنبهٔ طبیعی آنها است که وضع خاص مغزی و روانی آدمی است. شاید جهت اساسی اینکه این پدیده را معمولاً با بررسیهای علمی در قلمرو معارف بشری طرح نمی‌کنند، همین غلبهٔ جنبهٔ ماورای طبیعی دعا است که با محدود ساختن قلمرو علوم به وسیلهٔ مردم محدود نگر در واقعیات محسوس، تحقیق و بررسی این پدیده با عظمت را از قلمرو تحقیقات علمی برکنار می‌سازند!! این یک خیانت بر علم است که موضوعی بسیار با اهمیت از واقعیات را از دیدگاه علم خارج می‌نماید!

انسانهایی که دارای غز و روان معتدل می‌باشند، دلیل واقعیت پدیده دعا برای آنان کاملاً روشن است، زیرا همه آنان قبول دارند که در حالات مخصوصی همانگونه که در مباحث بعدی خواهد آمد پدیده‌های مزبور را احساس می‌کنند و آن حالات را به کلی و با کمال روشنایی و بدون ابهام درک می‌کنند. همانگونه که حرارت و سردی را درک می‌نمایند. و همانگونه که عواطف اصیل و احساسات اساسی را در می‌یابند. با این وصف اگر کوتاه‌بینان، قلمرو علم را به قدری محدود کنند که شامل بررسی پدیده‌های مزبور نگردد، در حقیقت همهٔ موجودیت انسان را از قابلیت بررسی علمی برکنار می‌سازند! و این همان رجوع به قهقرای شرم‌آور است که هم علم را متهم می‌سازد، و هم انسان را از مورد تحقیق قرار گرفتن در یکی از اساسی‌ترین قلمرو معرفت برکنار می‌نماید.

به نظر می‌رسد این یک نوع ناتوانی است که ما به جهت دقیق بودن الگوها و اصول علمی در شناخت ابعاد انسانی، علم را متهم بسازیم و بگوییم: که علم نمی‌تواند ابعاد انسانی را مورد تحقیق و بررسی قرار بدهد و یا انسان یک موجودیست که نباید با اصول و مبانی علمی مورد تحقیق و کاوشهای مناسب قرار بگیرد!

خلاصه سخن ما در این مورد یک کلمه است و آن اینست که پدیده دعا و نیایش و مناجات واقعیاتی هستند که تحقق وجودی دارند، و این بزرگترین وظیفه علم است که در هر آنچه که تحقق وجودی [نه پدیده تخیلی و ساختگی بازیگرانه] دارد و قابل انطباق به بیش از یک مورد شخصی است بحث و بررسی نماید. البته قابل تردید نیست این نکته که پدیده مورد بحث نکات نامعلومی دارد که شاید برای اید هم قابل توضیح و تفسیر علمی نباشد. ولی این نکات باعث نمی‌شود که ما مقدار قابل توجهی از آن قضایای علمی که در پیرامون پدیده دعا و نیایش و مناجات وجود دارد صرف نظر نماییم. همانگونه که پدیده اکتشافات و علم حضوری (خودهشیاری یا خود آگاهی) و الهامات شهودی در علوم و فلسفه و هنر قضایایی نامعلوم دارند که تاکنون حل و فصل نشده‌اند و در عین حال کمیت بسیار قابل توجهی از قضایای مربوط به امور فوق قابل طرح علمی و روانی و فلسفی می‌باشند. به عنوان مثال اگر علم نتواند شرط یا شرایط کلی بوجود آمدن آن حالت بسیار با عظمتی را که انسان در موقع دعا و نیایش و مناجات در درون خود در می‌یابد توضیح و تفسیر نماید. با این حال درک این حقیقت روشن است که علل و عواملی در پشت پرده طبیعت و قوانین آن در جریان است که انسان می‌تواند در حالت انقطاع و حرکت فراسوی این عالم محدود با آنها در ارتباط قرار بگیرد، و به طوری کلیت دارد که در مجرای تعلیم و تربیتها قرار بگیرد و انسانها را از داشتن چنین حالات بسیار عالی و زیبا برخوردار بسازد.

اکنون می‌پردازیم به توصیف اجمالی سه پدیده

(دعا و نیایش و مناجات)

دعا که یک لفظ عربی است در قلمروهای گوناگون مانند گفت‌وگوها و نوشته‌ها اعم از فقاهی و ادبی و عرفانی و اخلاقی و غیرذلک، مورد استفاده قرار می‌گیرد و می‌توان گفت: یکی از آشنا ترین کلمات با ذهن و روان آدمی است. بعید به نظر می‌رسد در این دنیا لغتی وجود داشته باشد و تا حدودی از ابعاد مختلف انسانها اطلاعی بدست انسانها بدهد و کلمه‌ای را که بتواند مفهومی از دعا را بیان کند نداشته باشد. و به هر حال کلمه دعا دارای دو مفهوم عام و خاص می‌باشد.

۱- مفهوم عام دعا عبارتست از خواندن خدا بطور عام که شامل التماس و مسئلت برای برطرف ساختن نیاز مادی و معنوی و وصول به هر مقصدی است که مطلوب آدمی می‌باشد، و همچنین کلمه دعا شامل نیایش و مناجات نیز می‌گردد که اولی به معنای ستایش و سپاس و تحسین خداوندی است و دومی به معنای مطلق راز و نیاز کردن با خداوند متعال می‌باشد.

اقسام و کیفیتهای ارتباط انسان با خدا بسیار متنوع است

ما این قضیه را به عنوان یک حقیقت غیرقابل انکار تلقی می‌کنیم که انواع و کیفیتهای ارتباط انسان با خدا بسیار متنوع است و نمی‌توان آنها را در چند قسم ارتباط محدود ساخت. اصول کلی این ارتباطات را می‌توان بدین ترتیب مطرح نمود:

الف- ارتباط عقلی خالص: مسلم است که انسان در این ارتباط به هستی خداوند متعال اعتراف می‌کند و از طرق علمی و فکری وجود آن ذات اقدس را درک نموده و می‌پذیرد. ناگفته نماند که منظور از «عقلی» در این مورد همان عقل نظری است که با وسایل و ابزار محسوسات و اصول علمی محض حرکت می‌کند و رو به مقاصد تعیین شده خود می‌آورد. و اما عقل به معنای آن نیروی باعظمت که همه احکام خود را با هماهنگی با وجدان ناب و به اصطلاح با عقل عملی پاک صادر می‌نماید، نه تنها انسان را وادار به پذیرش وجود خدا می‌نماید، بلکه طرقی پیش پای او هموار می‌نماید که با همان خدا که با کمال وضوح اثبات نموده است، رابطه نزدیک برقرار نماید و انبساطی فوق انبساطها و ابتهاجی فوق ابتهاجها نصیب آدمی بسازد.

ب- ارتباط فطری: انسان در این ارتباط به اضافه به دست آوردن معرفت به وجود باری تعالی با یک روشنایی بی‌ابهام و بی‌نیاز از چراغهای روشن شده بوسیله مفاهیم و دلایل معمولی با آن مقام شامخ ارتباط برقرار می‌نماید. برخورداری از این نیروی فطری و پاک و روشن مشروط است به طهارت و صفای درونی که از گرفتاری فطرت به آلودگیها جلوگیری کند.

ج- ارتباط قلبی یا به اصطلاح شایع امروزی ارتباط وجدانی. این نوع ارتباط غیر از آنست که در شماره (ب) یعنی ارتباط فطری متذکر شدیم. این نوع دریافت خدا، عمیق‌تر و گسترده‌تر از دو قسم الف و ب است، زیرا بقای قداست و فعالیت ملکوتی وجدان با وجود دهها، بلکه صدها فعالیت گوناگون و متضاد در درون انسانی فوق‌العاده با اهمیت است و خود کشف از قدرت فعال وجدان در برابر طوفانهای مهلک درون انسانی می‌نماید. در صورتی که فطرت همان نیروی پاک انسانی است که در امتداد زندگی زودتر تحت تاثیر انحرافات و طوفانهای تباہ‌کننده روان و جان آدمی از کار

می‌افتد، اگرچه معدوم نمی‌گردد.

۲- دعا بمفهوم خاص آن

متأسفانه اغلب چنین گمان می‌کنند که ارتباط و تعلق قلبی با خدا یک نوع مشخص و معین است که در یک جمله می‌توان آن را بیان نمود، ولی حقیقت اینست که اینگونه اشخاص اطلاع کامل از قلب و روابط آن با خدا ندارند.

همانگونه که در لغت عربی کلماتی مختلف برای ادای انواع روابط با خدا وجود دارد، همچنان در فارسی و دیگر لغاتی که دارای فرهنگ نسبتاً غنی می‌باشند، ما در لغت عربی الفاظ متعددی درباره تعلق مزبور داریم که می‌توان به عنوان نمونه الفاظ ذیل را در نظر گرفت:

۱- دعا. ۲- تبتل. ۳- ابتهال. ۴- تضرع. ۵- مناجات. ۶- قنوت. ۷- ندبه. ۸- ندا. ۹- ذکر. ۱۰- سجده. ۱۱- رکوع. ۱۲- تسبیح. ۱۳- مسئلت. ۱۴- التماس. ۱۵- حمد. ۱۶- ثنا.

مفهوم هر یک از این الفاظ دعا به معنای خاص آن می‌باشد.

و در فارسی نیز می‌توانیم کلمات مختلف درباره اقسام گوناگون دعا پیدا کنیم که معانی متنوعی از ارتباط دعائی را دربرداشته باشد. مانند خواندن، نیایش، کرنش، زاری و راز و نیاز و غیره. لکن اینک دهها برابر اینگونه الفاظ توانایی بیان انواع و اقسام ارتباطات قلبی با خدا را نمی‌تواند بیان کنند، مطلبی است کاملاً صحیح، زیرا:

هر دل سوزان هزاران راه دارد سوی تو

این همه ره را تو پایانی ندانم کیستی

و جای تأسف است که روانشناسان دورانهای متأخر نه تنها خود را از کشف و بررسی و تحقیق در این علم درباره انواع ارتباطات محروم ساخته‌اند، بلکه گاهی چهره مخالفت با این ارتباطات هم به عنوان اینکه علم راهی به آنها ندارد، به خود گرفته ظلمات عالم هستی را با وصل کردن به تاریکیهای درون خود صدچندان نموده‌اند و در نتیجه به جای بهره‌برداری از دل و وجدان و عقل عملی، و صدها روابط بسیار والای آنها با خداوند متعال، دم از گوشت و خون و اعصاب و رگ و پیه زدند و به این ترتیب علوم انسانی را به حد نصاب جهل مهلک رساندند و خود را هم قهرمانان علم و معرفت بشری قلمداد کردند! و خودشان هم باور نمودند!

اهمیت و اصالت دعا با بی‌اعتنائی بی‌خبران متزلزل نمی‌گردد

با نظر به عمومیت پدیده دعا در میان همه اقوام و ملل از قدیمترین تاریخ حیات بشری تاکنون و بانظر به انواع دعا‌هایی که انسان در ارتباط با خداوند سبحان از خود نشان داده است می‌توان گفت این یک پدیده بسیار ریشه‌دار و با اهمیتی است که بی‌اعتنائی ظاهری عده‌ای از مردم ناآگاه هیچ تزلزلی در اصالت و اهمیت آن وارد نمی‌آورد.

ممکن است عده‌ای از مردم و بلکه همه مردم گاهی دعا و نیایش را با پدیده آرزو و تمنا اشتباه کنند و چنین گمان کنند که یک آرزوی طبیعی در دل آنان درباره خود یا دیگران بوجود آمده و ارتباطی با خدا برقرار نگشته است. اغلب کسانی که نمی‌خواهند در زندگانی خود تأثیر خدا را به حساب در بیاورند با این کلمه دل خوش می‌کنند، در صورتی که اگر درست بیندیشند خواهند دید که مغز آدمی همواره در آن موقع به آرزو توسل می‌جوید که همه اسباب و مقتضیات مورد آرزو محقق نیست و در حقیقت او با کلمه آرزو می‌خواهد عوامل محاسبه نشده و آنچه که در موقعیت فعلی وجود ندارد روزی قابل تحقق بوده و عملاً روزی قابل وصول باشد. بدیهی است که اگرچه مقداری از آرزوها با توجه به امکان‌پذیر بودن مقدمات و عوامل تحقق مقصودی که مورد آرزو است، مستند به وضع روانی خود انسان است و هیچ توجهی به ماورای طبیعت ندارد ولی مقداری دیگر از آرزوها هستند که از دیدگاه آرزوکننده تحقق آنها مستند به عوامل و علل نامعلوم است که ریشه ماورای طبیعی دارند.

از طرف دیگر انسانها در مواقع اضطراری بدون اختیار و آگاهی مشروح، به موجودی متوجه می‌شوند که سلطه مطلقه بر همه هستی داشته و می‌تواند آن اضطرار را مرتفع بسازد. این یک حقیقت ثابتی است که به هیچ وجه قابل انکار نمی‌باشد. و اگر آن روزنه امید به ماورای طبیعت نبود، تلفات انسانها در مواقع اضطرار و تنگناهای غیرقابل تحمل زندگی قابل شمارش نبود.

ناگفته نماند که این حالت روحی (اضطرار و تنگناهای زندگی که موجب توجه به ماورای طبیعت می‌گردد) از عده‌ای از مردم که اعتقادی به ماورای طبیعت ندارند مورد سؤال و بررسی قرار گرفته است، یعنی از آنان پرسیده شده است که شما در چنین حالتی چه می‌کنید؟ آنان پاسخ داده‌اند: که در این موقع به شانس و بخت متوجه می‌شویم. بدیهی است که خود شانس و بخت که تصویری خیالی، فوق جریانات علمی است، نمی‌تواند به عنوان یک حقیقت واقعی تأثیری در واقعیات زندگی داشته باشد، لذا اگر شانس و بخت در این موقع بطور صحیح مورد تحقیق قرار بگیرد

همان عامل بجاآورنده امید است که صفتی از صفات خداوندی است.

دعا به مفهوم عام یعنی قرار گرفتن بی‌نهایت کوچک در ارتباط با بینهایت بزرگ و ناقص در ارتباط با کامل

اگر کسی این حالت بسیار رایج در بنی‌نوع انسانها را منکر شود و یا مورد تردید قرار بدهد و به دلائل و شواهد قانع‌کننده برای اثبات این پدیده توجهی نداشته باشد، چنین شخصی به پرستش خود مبتلا شده است که می‌گوید: هر چیزی را که من دریافت نکنم و آن را نبینم نخواهم پذیرفت. با چنین شخصی هیچ سخنی برای گفتن نداریم، زیرا او در مسیر خودپرستی تا انکار وجود خویشتن می‌تواند پیش برود، چنانکه نیهیلیست‌ها (پوچ‌گراها) این راه را پیش گرفتند.

ما در این مورد بایستی با یک تحلیل علمی ببینیم چنین اشخاصی به چه دلیل از برقرار کردن ارتباط مزبور ناتوانند؟ اینان یکی از سه مشکل را دارند که ما ذیلاً مورد بررسی قرار می‌دهیم:

الف: ممکن است اینان خود را نیازمند و ناقص نمی‌بینند، قطعی است که اگر کسی از همه ابعاد و سطوح موجودیت خود با خبر باشد و از کمالات متنوعی که انسان می‌تواند با آنها متصف شود اطلاعی داشته باشد و اشتیاق درونی خود را به کمالات دریابد، و از طرف دیگر وابستگیها و نیازهای بی‌شمار خود را نیز درک کند، محال است که به حقارت و نقص خود در این جهان با عظمت پی نبرد، و ناتوانی خود را از وصول به آنچه که برای خود کمال و مرتفع‌کننده نیازهای متنوع می‌داند آگاه نگردد. خلاصه می‌توان گفت، کسی که خود را در این دنیا بی‌نیاز و مستقل کامل می‌بیند، به نوعی از خودبزرگ‌بینی مبتلا است که به هر نحو است باید تا وقت نگذشته و فرصت از دست نرفته است خود را به معلمان و مربیان شایسته عرضه کند تا او را برای خود معرفی کنند و موجودیتش را به او بفهمانند.

ب: و ممکن است اینان حقیقتی را به عنوان کمال مطلق دریافت ننمایند، اینکه گفتیم دریافت ننمایند، برای آنست که اگر یک انسان واقعا بتواند کمال مطلق را به عنوان موجود کامل و آفریننده هستی و بی‌نیاز مطلق دریافت نماید، حتماً وجود او را تصدیق خواهد کرد و احتیاجی به یک دلیل مستقل برای اثبات هستی او نخواهد داشت. این مطلب در یکی از مباحث ابیات نظامی مورد بررسی قرار خواهد گرفت. این گونه اشخاص برای وصول به این سعادت عظمی که کمال‌یابی نامیده می‌شود هیچ عذری نمی‌توانند بیاورند. مگر اینکه واقعا به نوعی اختلال مغزی و یا روانی دچار باشند. آیا ساده‌تر از مفهوم خدا در میان همه مفاهیمی که انسانها با آنها سروکار دارند می‌توان پیدا

کرد. این گونه اشخاص حداقل به دلائل ده‌گانه اثبات وجود خدا که همه صاحب‌نظران اقوام و ملل دارای فرهنگ، از آنها مطلع هستند باید رجوع کنند و اگر ناتوانی ذهنشان مانع از درک آن دلائل باشد (که چنین چیزی امکان‌ناپذیر است) می‌توانند ذهن خود را با تمرین در دریافت حقایق کلی و مطلق در شئون زندگی مانند زیبایی و عدل و احساس تکلیف و مسئولیت که بدون پذیرش آن موجود کامل [که منبع و ملاک این حقایق با اهمیت می‌باشد] برای دریافت مفهوم خدا آماده بسازند.

ج- احتمال سوم اینست که امکان ارتباط مابین خود و خدا را، امکان‌پذیر ندانند و بگویند: درست است که ما انسانها موجوداتی نیازمند و ناقص هستیم و درست است که خداوند متعال اکمل موجودات است و همه موجودات آفریده او هستند، ولی ما انسانها توانایی برقرار نمودن ارتباط با آن موجود اکمل را نداریم اینان باید به این حقیقت توجه نمایند: با اینکه ذهن آدمی و فعالیت‌هایی که انجام می‌دهد در مقابل «من» که از نظر عظمت هیچ قابل مقایسه با ذهن نمی‌باشد، می‌تواند ارتباطی بسیار نزدیک با «من» برقرار نماید و «من» را که می‌تواند در جهان هستی تا بی‌نهایت تأثیر داشته باشد نزدیک‌ترین تکیه‌گاه خود تلقی نماید.

ثانیا- اگر کسی از آلودگی‌های حیوانی مبرا باشد و بتواند ذهن خود را از تخیلات و توهمات بی‌اساس شستشو بدهد، خواهد دید روشن‌ترین مفهومی که به درون او راه می‌یابد، مفهوم خداوند متعال است. اینکه گفته شده است شدت روشنایی مفهوم خدا موجب تاریکی آن گشته است یک حقیقت کاملاً صحیح است، همانگونه که وساطت نور در دیدن اشیاء و رنگها به قدری بدیهی است که اصلاً مورد توجه قرار نمی‌گیرد. بطوری که اگر از یک انسان که در حال تماشای یک رنگ است بپرسید چه می‌بینی؟ قطعی است که خواهد گفت رنگ را تماشا می‌کنم و رنگ را می‌بینم، در صورتی که اصلاً بدون دیدن نور نه رنگی را می‌توان دید و نه سایر اشکال و نمودها را، ولی از شدت بداهت هیچ گونه توجه مستقل به نور صورت نمی‌گیرد، بلکه حتی بیننده توجه آگاهانه به نگرش در خود آینه که صورت را نشان می‌دهد نیز ندارد، او تنها صورت را می‌بیند.

برقرار شدن ارتباط نیایشی با خدا به معنای حذف هستی و واقعیات مربوط به آن نیست، بلکه به معنای برقرار شدن موجودات در موقعیت حقیقی خود می‌باشد

شاید بعضی از ناآگاهان از پدیده دعا و نیایش و مناجات چنین گمان کنند که انسان در حال دعا و نیایش همه واقعیات را غیر از خداوند متعال که در حال ارتباط با اوست، از واقعیت حذف می‌نماید، و این امر خلاف واقع است. پاسخ این اعتراض چنین است که انسان در حال دعا بدان جهت

که عظمت و نزدیکی خداوند را با خویشتن احساس می‌کند، دیگر واقعیات در نظر انسان استقلال و استغنائی خود را از دست می‌دهند، و مبدل به یک عده واقعیات شفاف می‌شوند که اشعه عظمت الهی را نشان می‌دهند و به عبارت دیگر چنان نیست که انسان در حال دعا واقعیات را از صفحه هستی محو و نابود می‌سازد، بلکه موقعیت حقیقی آنها را در برابر وجود خداوندی که همه آنها را احاطه نموده و تحت مشیت بالغة خداوندی هستند نشان می‌دهد، همانگونه که شما در آن هنگام که به جهت تمرکز قوای دماغی درباره یک موضوع، آن را با همه ابعاد وجود خود دریافت می‌نمایید، در این موقع اعضای کالبد شما موقعیت خود را از دیدگاه روحی شما آنچنان که هستند در می‌یابند و حقارت خود را در برابر کار روح و تمرکزی که در قوای دماغی شما بوجود آمده است نشان می‌دهند.

تسلیم محض و حذف کامل اختیار در موقع دعا و نیایش

یکی از مختصات بسیار با اهمیت حالت دعا و نیایش با خداوند متعال، اینست که انسان خود را تسلیم مشیت و حکمت خداوندی می‌نماید و هیچ گونه اختیار، بلکه هیچ گونه موجودیتی در خود نمی‌بیند. به نظر می‌رسد این جریان شگفت‌انگیز با همه مقدمات و نتایجی که در بر دارد در اختیار انسان نیست، آنچه که در اختیار آدمی است، تکمیل دریافت عظمت خدا و اینکه او هیچ گونه بخل و امساگی درباره بندگان خود ندارد و اینکه باید در برابر او از هرگونه استقلال در موجودیت و احساس استغناء دست برداشته و خود را تسلیم محض آن ذات اقدس نمود، اما اینکه پس از این فعالیت‌های روانی چه پیش خواهد آمد و ماهیت آنها چیست؟ و آیا ممکن است آنها را تشدید نمود یا نه؟ از درک و اختیار انسانی بیرون است.

شگفت‌انگیزترین حالات روحی انسان در موقع دعا اینست که پس از بوجود آمدن ارتباط که خود به هیچ وجه قابل تعریف و توصیف و قابل تفهیم نیست. و پس از استجاب دعا هر اندازه هم که موضوع بسیار بزرگ و با اهمیت بوده باشد، در مقابل عظمت آن حالت به قدری ناچیز می‌نماید که بزرگی و اهمیت خود را از دست می‌دهد.

این حالت بسیار شگفت‌انگیز که در حالت استجاب دعا بوجود می‌آید همانگونه که گفتیم به هیچ وجه قابل تعریف و توصیف نیست و تا خود انسان از آن حالت برخوردار نگردد، نمی‌تواند با توصیف و تعریف دیگران آن را کاملاً درک کند، و این حالت به قدری با عظمت است که اگر همه دنیا در موقع بروز چنان حالت به انسان واگذار شود، نه تنها انسان تعجبی نمی‌کند، بلکه از یک دریافتی برخوردار است که می‌تواند با خویشتن چنین بگوید: که این دنیا که نصیب شده است، به عنوان

نتیجه ای معلول آن حالت دعائی یا نیایشی، چیز قابل توجهی نیست. پس از گذشتن آن حالت در هر موقع که آن حالت بیاد می آید (که البته عین آن حالت نخواهد بود، بلکه سایه مفهومی از آن می باشد) تأسفی از زوال و انقراض آن حالت به انسان دست می دهد و نمی داند که چه باید کرد تا بار دیگر آن حالت در درون او بروز نماید.

با توجه به عظمت آن حالت که در موقع تأثیر دعا و استجابت در درون انسان بوجود می آید، اگر دعا و نیایش کننده از یک معرفت بالایی برخوردار بوده باشد، آرزو می کند که اگر خواسته او در این حالت روحانی والا عملی نمی شد و تنها خود آن حالت بوجود می آمد، او پاداش خود را از ریاضت و تسلیم و دادن اختیار از دست، گرفته بود. به نظر می رسد این همان جریان روانی آدمی است که جلال الدین محمد مولوی در داستان کسی که زیاد دعا کرد ولی به استجابت نرسید و در نتیجه دعا گفتن را ترک نمود... بیان نموده است. او می گوید:

آن یکی الله می گفتی شبی
تا که شیرین گردد از ذکرش لبی
گفت شیطان خمش ای سخت رو
چند گویی آخر ای بسیارگو؟
این همه الله گفتی از عتو
خود یکی الله را لبیک گو
می نیاید یک جواب از پیش تخت
چند الله می زنی، با روی سخت
او شکسته دل شد و بنهاد سر
دید در خواب او خضر را در خضر
گفت هین از ذکر چون وامانده ای
چه پشیمانی از آن کش خوانده ای
گفت لبیکم نمی آید جواب
زان همی ترسم که باشم رد باب
گفت خضرش که خدا این گفت به من
که برو با او بگو ای ممتحن

بلکه آن الله تو لبیک ماست
 وان نیاز و درد و سوزت پیک ماست
 نی ترا در کار من آورده ام
 نه که من مشغول ذکر ت کرده ام
 حیلها و چاره جوییهائی تو
 جذب ما بوده گشاده پای تو
 درد عشق تو کمند لطف ماست
 زیر هر یارب تو لبیکهاست^۱

یعنی هیچ دعاکننده و نیایشگری نباید استعجابت دعای خود را درباره آن چیزی که از خدا
 خواسته است همه مقصود خود تلقی نموده و چنین گمان کند که انسان در حال دعا و نیایش در
 حال انجام یک معامله با خدا است که می خواهد در برابر تضرع و زاری و فعالیت برای انقطاع از همه
 اسباب و وسائل دنیوی، از خدا آنچه را که می خواهد بگیرد، بلکه باید متوجه این لطف و محبت
 غیرقابل توصیف خداوندی گردد که او را شایسته توجه به مقام ربوبی خود فرموده و این احسان و
 لطف را درباره او روایت کرده است که آن انسان نام او (الله) را به زبان بیاورد. بنابراین پیش از آنکه
 انسان به مقام دعا برآید، خداوند متعال لبیک او را فرموده و او را برای حضور در بارگاه خود پذیرفته
 است.

با توجه به معانی گوناگون دعا و نیایش و مناجات است که همه اشکالات کسانی که از
 حقیقت پدیده های مزبور بی اطلاعند برطرف می گردد.

چشمگیرترین اشکالی که درباره پدیده دعا موجب تردید یا انکار صحت آن شده است، اشکالی
 است که برخی از کسانی که به اندیشه و نظر معروف شده اند، بر عرصه افکار مردم معمولی وارد
 کرده اند و آن اینست جهان هستی جلوه گاه قانون است و حتی یک ذره ناچیزی را نمی توان پیدا کرد
 که بر کنار از قانون بتواند وجود داشته باشد، بنابر این آنچه را که یک انسان بوسیله دعا از خدا

۱- مثنوی جلال الدین محمد مولوی دفتر سوم - در بیان آنکه الله گفتن نیازمند لبیک گفتن حق است
 ص ۱۴۱ از بیت ۱ تأیید ۱۴

می‌خواهد، اگر مطابق قانون باشد که خواستن نیازی نیست و اگر مطابق قانون نباشد، بدان جهت که خواستن چیزی مخالف قانون نمی‌تواند آن را قانونی و قابل تحقق بسازد، بنابراین، دعا یک پدیده ناصحیحی است که ناشی از ناتوانی و ترس و بیم می‌باشد. باید گفت این اشکال ناشی از آنست که اشکال کننده نمی‌داند که سیستم کارگاه جهان باز است نه بسته، اگر چه برای ما موجوداتی که در میان این کیهان بزرگ زندگی می‌کنیم نمی‌توانیم در مجموعه همه اجزاء مادی بدن ما در یک نظام (سیستم) بسته می‌بیند، ولی کاملاً بدیهی است که هر یک از همین اجزاء و مجموع آنها در رابطه با شخصیت انسانی که مدیریت موجودیت مادی و اجزاء درونی و برونی را به عهده دارد در یک سیستم باز قرار گرفته است، یعنی شخصیت انسانی با نظر به نیروها و استعدادهای بسیار فراوانی که دارد می‌تواند در آن اجزاء، پدیده‌ها و فعالیت‌های بی‌شمار بوجود بیاورد.

این چند بیت را که ذیلاً یادآور می‌شویم مورد دقت قرار بدهیم:

چیست نشانی آنک هست جهانی دگر
نوشدن حالها رفتن این کهنه‌هاست
روز نو و شام نو بـــــاغ نو و دام نو
هر نفس اندیشه نو، نوخوشی و نوعناست
عالم چون آب جوست بسته نمایدولیک
می‌رود و می‌رسد نو نو این از کجاست
نو ز کجا می‌رسد کهنه کجا می‌رود
گر نه ورای نظر عالم بی‌انتهاست^۱

ملاحظه می‌کنید که در بیت سوم این حقیقت بزرگ را بازگو کرده است که نظام کارگاه هستی از نظر نمایش ظاهری و طبیعی خود را بسته نشان می‌دهد، ولی با توجه به استمرار دائمی دگرگونی و تجددها که در همه اجزاء عالم هستی حکمفرما است اثبات می‌شود که آن روی این

۱- دیوان شمس تبریزی

کائنات که وابسته به عامل فوق طبیعت است دارای سیستم (نظم) باز می‌باشد.
و اینکه:

هزار نقش برآرد زمانه و نبود
یکی چنانکه در آیینه تصور ماست

نه از آن جهت است که بشر در نادانی مطلق از شئون و حوادث زندگی خود بسر می‌برد و
نمی‌تواند به هیچ چیزی علم پیدا کند، بلکه بدان جهت است که

آن نمی‌دانست عقل پای سست
که سبب و دائم ز جو ناید درست

اگر واقعیت چنان بود که حوادث و وقایع سرگذشت بشر که تاریخ او را تشکیل می‌دهد مطابق دانستنیها و اراده‌ها و تصمیمات او صورت می‌گرفت، قطعاً تاریخ بشر مسیر دیگری را می‌پیمود که برای ما به هیچ وجه کیفیت آن قابل تصور و حدس هم نمی‌باشد. تنها به عنوان یک مثال جزئی بیاد بیاوریم که آن ابربرباران که بدون محاسبه‌های ناپلئون بناپارت در نقشه و اداره جنگی که می‌خواست آن را علیه انگلیس و آلمان شروع کند (به سرداری دوک ولینگتون و بلوخر) بر دره واترلو باریدن گرفت و اسباب شکست ناپلئون را که به قول بعضی از صاحب‌نظران تغییر سرنوشت اروپا را بدنبال داشت چنان فراهم آورد که هیچ یک از اسلحه و فرماندهی‌های جنگی از عهده آن بر نمی‌آمد. به نظر می‌رسد اگر ما بخواهیم حوادث تاریخی را که موجبات دگرگونی وضع سرگذشت بشر در گذشته و حتی در دوران حاضر گشته است، [با اینکه هرگونه اندیشه و اراده و تصمیم و آمادگی و وسائل، خلاف آنچه را که اتفاق افتاده است ایجاب می‌کرد، جمع‌آوری نماییم] بدون تردید باید مجلداتی را در این جریانات تألیف نماییم.

بنابراین، ما باید به مضامین جملات بالا به عنوان یک شعر ادبی محض ننگریم، بلکه سراغ واقعیت‌های تاریخ را بگیریم و خود را از ساده‌نگری‌هایی که گاهی واقعا باعث شرمندگی می‌گردند نجات بدهیم. البته این حقیقت لازم‌هاش آن نیست که ما دست روی هم بگذاریم و بنشینیم و ببینیم چه حادثه‌ای پیش خواهد آمد، بلکه ما باید حد اکثر تلاش خود را برای ساختن یک زندگی معقول

به کار ببندازیم و راه خود را در سنگلاخ حوادث و فراز و نشیبهای علل و معلولات طبیعی و قراردادی سپری کنیم، ولی این حقیقت را فراموش نکنیم که بازبودن سیستم جهان هستی از یک طرف و بازبودن نظام خواسته و تفکرات درونی ما انسانها بوده است که برای ما اثبات نموده است که:

از قضا سرکنگبین صفرا فرزند
روغن بادام خشکی می نمود
از هلیله قبض شد اطلاق رفت
آب آتش را مدد شد همچو نفت

خلاصه، منظور از اینکه دعا ممکن است به استجابت برسد، آن نیست که انسان می تواند بوسیله دعا قانون هستی را بر هم بزند، بلکه با توجه به معنی قانون هستی که می گوید آدمی با به جریان انداختن نیروی عالی روحی می تواند از عوامل پشت پرده سیستم بسته کائنات بهره برداری نماید، در عین قانون گرایی تکاپو می کند، نهایت امر، فعالیت روح در حال دعا و نیایشگری برای بهره برداری مزبور نیز یکی از مهمترین قانون حاکم در هستی است.

یکی دیگر از اشکالاتی که در مورد دعا گفته شده است، اینست که تکیه بر دعا باعث می گردد که مردم ارزش و عظمت و ضرورت کار و کوشش را فراموش کنند و این به تنهایی برای از بین بردن شئون حیاتی یک جامعه کافی است.

این اعتراض هم ناشی از بی اطلاعی از منابع اصیل اسلامی است که دستور و توصیه اش به کار و تلاش در حدیست که واقعا بالاتر از آن را نمی توان تصور نمود و اگر کسی به منابع قرآنی و حدیثی این موضوع مراجعه کند، به این نتیجه می رسد که هر کس با تکیه به پدیده دعا دست از کار و کوشش و حرکت و جنبش بردارد، نه تنها او به خویشتن و به جامعه ای که در آن زندگی می کند، خیانت کرده است، بلکه او با حکمت و مشیت بالغه خداوندی که مبنای بقای حیات انسانها را کار و کوشش قرار داده و آن را با شدیدترین وجه مورد دستور قرار داده است به مبارزه برخاسته است. بلکه معنای دعا همانگونه که از منابع اسلامی بر می آید یک مفهوم بسیار وسیع است که شامل چکش زدن در کارگاهها و بیل زدن در مزارع و تلاش در مراکز علمی و تحقیق در آزمایشگاهها برای کشف واقعیات هستی برای استخدام آنها در تحقق بخشیدن به حیات معقول انسان نیز می باشد. برخی از ساده لوحان گمان می کنند که لازمه تکیه بر دعا از کار انداختن نیروهای مغزی و

روانی است که باید در تحقق بخشیدن به زندگانی مطلوب در این دنیا به کار بیفتند. این اعتراض هم ناشی از بی‌اطلاعی اسفانگیز است. در این مورد چند بیت زیر را مورد توجه قرار بدهید تا با تفسیر و درک معنای آنها، این اعتراض هم برطرف گردد.

اینقدر گفتیم باقی فکر کن
فکر گر را کد شود رو ذکر کن
ذکر آرد فکر را در اهـتزاز
ذکر را خورشید ایـن افسرده‌ساز
اصل خود جذبت لیک ای خواجه تاش
کارکن موقوف آن جذبه مباش
زانکه ترک کار چون نازی بود
نازگی در خورد جانبازی بود
نی قبول اندیش نی‌رد ای غلام
امر را و نهی را می‌بین مدام
مرغ جذبه ناگهان پرد زعش
چونکه دیدی صبح آنکه شمع کش
چشمها چون شد گذاره نور اوست
مغزها می‌بیند او در عین پوست
بیند اندر ذره‌خورشید بـقا
بیند اندر قطره کل بحر را^۱

مولوی در این ابیات عالی‌ترین تحقیق را درباره دعا و ذکر و اندیشه‌های رسمی بیان نموده است. او می‌گوید: ما مطالبی را که می‌بایست درباره موضوع مورد بحث بیان نماییم، به قدر امکان مطرح نمودیم. حال نوبت اندیشه تست، برو بیندیش و عالی‌ترین نیروی مغز را که همان تفکر است به کار بینداز. ولی گاهی تفکر آدمی کند می‌شود و را کد می‌گردد و مانند جامد بی‌حرکت می‌ماند. در

۱- مثنوی جلال‌الدین محمد مولوی- دفتر ششم ص ۳۷۴- قوله علیہ السلام لَیْسَ لِلْمَاضِیْنَ هَمٌّ اَلْمَوْتِ

این هنگام مبادا یأس و نومیدی مغز و روانت را فرا بگیرد. بلکه در این موقع رو به خدا ببر و به ذکر او مشغول باش، اینکه می‌گویم به ذکر و دعا بهر داز، نه برای آنست که به وسیله ذکر و دعا یک پدیده خلاف قانون درعرض هستی به وجود می‌آید، بلکه آن ذکر و دعا موجب می‌شود که کارگاه مغز تو که به وسیله عواملی مختلف به رکود کشانده شده بود به حرکت درآید و فعالیت قانونی خود را از نو شروع کند. همانند خورشید که وقتی شعاع خود را بر جاندارانی که از نبودن گرما و شعاع خورشید افسرده شده و بی حرکت افتاده‌اند بیندازد، آن جانداران به حرکت و جنب و جوش در می‌آیند و جریان قانونی خود را پیش می‌گیرند. اگر درباره فکر و ذکر بیشتر دقت کنیم، به این نتیجه می‌رسیم

که: اندیشه قیافه رو به طبیعت ذکر است و ذکر قیافه رو به ماورای طبیعت اندیشه. اگر توجه داشته باشیم به این اصل مهم که اندیشه وسیله ارتباط اکتشافی انسان با واقعیتهای است که جلوه‌گاه مشیت الهی است. به این نتیجه می‌رسیم که هر اندیشه واقعی نوعی ارتباط با خداست. و ذکر خداوندی که یقیناً خود حرف و کلمه لفظی نیست، بلکه بیان نمودن خدا و اوصاف جلال و جمال

اوست، نوعی دیگر از ارتباط با اوست. با این تفاوت که اندیشه در حال واقعیات به واقعیتها نخست به واقعیات جهان هستی متعلق می‌شود، سپس با یک آگاهی روحی و عقلانی رهسپار مبدأ اعلای جهان هستی می‌گردد، در صورتی که ذکر خداوندی نخست راه اندیشه را به بارگاه بدها اعلای باز می‌کند و سپس به طرف جهان هستی سرازیر می‌گردد.^۲

سپس می‌گوید: درست است که اصل اساسی ارتباط انسان با خدا ارتباط جذبه‌ایست و جذبه است که لذیذترین حالات روانی را برای انسان بوجود می‌آورد، ولی تو انسان نباید آن را مطلوب خود قرار بدهی و از کار و تلاش بمانی، زیرا ترک کار غوطه خوردن در ناز است که در این دنیا که جایگاه تلاش و تکاپوی جدیست، معنایی ندارد. حتی تو ای انسان در این فکر مباش که آیا خداوند ذکر و دعا و نماز و دیگر اطاعات ترا قبول نموده یا رد کرده است، تو تکلیف خود را انجام بده، تو با تکیه به اصل حیات بخش احساس مسئولیت راه خود را پیش بگیر و برو. البته در این تکاپوهای مخلصانه ممکن است لحظاتی برسد که مرغ جذبه از آشیانه خود برخاسته بر دل تو بنشیند، در آن لحظات است که بامداد روح تو فرا رسیده است دیگر نیازی به نور ناچیز شمع نخواهی داشت.

۱- مراجعه شود به تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، ج ۱۳ از ص ۵۰۴ تا ص ۵۰۹

نیایشها و مناجاتها از اساسی‌ترین عوامل هستی‌شناسی و خدایابی است.

معمولا مردم عادی از دعا مقصودی جز خواستن برطرف شدن نیازها درک نمی‌کنند، و متأسفانه حتی آن گروه از اندیشمندان که همواره پایه‌های تحقیق خود را بر کارها و عادات و رسوم مردم عامی مبتنی می‌سازند در تفسیر و توجیه کارهای خود از پندارهای عامیانه بالاتر نمی‌روند، و شاید بعضی از آنان هرگز نیایشها و مناجاتهایی را که پیشتاژان سازنده فرهنگ و حیات معقول بشریت داشته‌اند، مورد توجه قرار ندهند که ببینند محتویات آن نیایشها و مناجاتها چیست و چگونه عالی‌ترین مضامین انسان‌شناسی و هستی‌شناسی و خدایابی، در همان نیایشها و مناجاتها تضمین شده است.

با آن اهمیتی که در دین مقدس اسلام به دعا و نیایش و ذکر و مناجات و انواع دیگر از ارتباطات جاذبه‌ای داده است، نباید از این موضوع با مسامحه و مانند دیگر پدیده‌ها عبور نمود. اصول کلی ارتباط با خداوند متعال که حالت انجذاب به آن وجود مقدس دارد، از این قرار است:

یک- دعا برای برآورده شدن احتیاجات، در شیوع این نوع دعا و التماس و مسئلت از درگاه خداوند متعال و استجاب آن با الطاف و عنایات آن مقام شامخ به قدری فراوان است که اگر یک برهه از زمان محدود را که دعا‌های یک جامعه محدود در آن برهه به استجاب می‌رسد جمع‌آوری نماییم، می‌توانیم یک مجلد کتاب با صفحات زیاد ارائه بدهیم.

دو- نیایش به این معنا که انسان در حال ارتباط جاذبه‌ای به سپاس و شکر خداوندی می‌پردازد.

به این معنا که نعمتهای مادی و معنوی آن ذات اقدس را متذکر می‌شود و عظمت آن نعمتها را متذکر می‌گردد و مشغول سپاسگزاری او می‌شود. یکی از ارتباطات نیایشی بسیار با اهمیت است که خود انسان به خوبی درک می‌کند که چه آرامش روحی شگفت‌انگیز برای او در این حال دست می‌دهد. در بعضی از آیات شریفه چنین آمده است که این گونه نیایش موجب افزایش نعمت الهی می‌گردد. به اضافه اینکه همانگونه که اشاره نمودیم موجب انبساط روحی بسیار عالی می‌گردد که می‌توان گفت آن انبساط گاهی برای انسانهای کمال یافته مهم‌تر از خود آن نعمتهای مادی می‌باشد که انگیزه نیایش او بوده‌اند.

سه- نیایش به معنای توجه کامل به خداوند سبحان و متمرکز ساختن قوای مغزی و روانی به

آن موجود برین با احساس اینکه شعاع ربوبی خداوندی او را دربر گرفته است بدون اینکه این حالت موجب طرح خود باشد، یعنی بدون اینکه نیایشگر حالت مزبور را آرایشی برای ذات خود تلقی نماید. بهترین عبارت در این مورد جمله‌ایست از ابن سینا در کتاب‌الاشارات والتنبیهاث که می‌گوید: «الالتفاتُ إلى ما تُثَرِّهُ عَنْهُ شُغْلُهُ، وَالتَّبَجُّحُ بِزِينَةِ الذَّاتِ وَلَنْ كَانَ بِالْحَقِّ تَيْئُهُ، وَالْاِعْتِدَادُ بِمَا هُوَ طَوْعُ النَّفْسِ عَجْزُهُ وَالْاِقْبَالُ بِالْكَلْبِيَّةِ عَلَى الْحَقِّ خِلَاصٌ»^۱ (الفتات به آنچه که انسان کمال جو از آن تنزه یافته است موجب اشتغال است و بالیدن به آرایش ذات اگرچه بوسیله حق باشد گمراهی است و پرداختن بآنچه که اطاعت نفس است ناتوانی است و روی آوردن به حق بطور کلی خلاص حقیقی است)

چهار- نیایش به معنای قرار گرفتن در جذبه صفات جمالی و جلالیه خداوندی، انسان در این موقع احساس می‌کند که اشعاعی از آن صفات بر درون او می‌تابد و او در این حالت شدیدترین انبساط را در خود در می‌یابد که با هیچ کلمه‌ای نمی‌توان آن را بیان نمود. ابتهاجی که از این حالت نیایش و مناجات در درون انسان بوجود می‌آید انسان را در موقعیتی بالاتر از همه هستی قرار می‌دهد، البته اگر این حالت در انسانهایی به وجود بیاید که ظرفیت دریافت آن را ندارند فشار و تحمل سختی در خود مشاهده می‌کنند که می‌خواهند در همان موقع کالبد خود را بشکافند و از قفس تن پرواز نمایند و به همین جهت است که اکثر کسانی که در حال نیایش و مناجات به این موقعیت می‌رسند و قدرت رهایی از کالبد بدن را ندارند، می‌خواهند از آن حالت غیرقابل تحمل انصراف حاصل نمایند.

پنج- اندیشه در آیات و نمودهای اراده و مشیت خداوندی در عالم هستی که از معرفت ابتدایی شروع گشته و گاهی به معارف عالی‌تر و ناب‌تر می‌رسد.

شش- حالت دریافت نقص و نیاز خود به کمالات و خیرات و بیان اشتیاق به وصل به آنها. این حالت بسیار زیبا و معلول اشتیاق جدی به تکمیل نفس در این زندگانی است. اگر کسی خود را از این فعالیت روحی بسیار شریف محروم بسازد، نه تنها از عالی‌ترین انبساط و ابتهاج روانی بی‌بهره مانده است، بلکه هرگز از عظمت کمالات برخوردار نخواهد بود.

هر کسی کاو دورماند از اصل خویش
باز جوید روزگار وصل خویش

۱- الاشارات والتنبیهاث- ابن سینا تنبیه ۴ النمط التاسع ص ۳۸۸

به راستی اگر آدمی در این دنیا آرزویی درباره تغییر موقعیت خود به موقعیتهای بالاتر نداشته باشد چه آرزوی معقول و قابل تحسین درسرخواهد داشت.

هفتـ ارتباط انابه (توبه) و بازگشت به عرصهٔ عبودیت و حضور در بارگاه الهی که به جهت ارتکاب خطا و معصیت از حرکت در آن عرصه محروم مانده بود.

مقدماتی چند پیرامون حکمت و عرفان در
مناجاتهایی که حکیم نظامی در دیباجة
قسمتهای دیوانش آورده است.

مقدمه یکم

در میان شخصیت‌های تاریخی که توانسته‌اند در قالب هنر شعری حقایق عالی علمی و حکمی و اخلاقی و عرفانی را بر عرصه معرفت بشری وارد نمایند، بدون تردید نظامی گنجوی که با کمال شایستگی با کلمهٔ حکیم نام او را آراسته‌اند، یکی از آنان می‌باشد. نظامی گنجوی در مقامی از معرفت قرار گرفته است که برخی از صاحب‌نظران را وادار نموده که او را با جلال‌الدین محمد مولوی مقایسه نمایند. اینان می‌گویند: مولوی در مواردی متعدد از نظامی بهره‌بردارها نموده است و برای اثبات این مدعا شواهدی نیز می‌آورند که قابل توجه است. آنچه که به نظر می‌رسد اینست که اگر ما جنبهٔ هنر شعری نظامی را در نظر بگیریم، البته بدیهی است که نظامی از این جنبه تا حدودی از برتری محسوس بر هنر شعری مولوی برخوردار است. البته معنای این ترجیح آن نیست که مولوی با اینکه می‌خواسته است مطالب خود را با بهترین شکل هنر شعری ابراز بدارد و معذک نتوانسته است، زیرا او با کمال صراحت می‌گوید:

قافیه اندیشم و دلدار من

گویدم مندیش جز دیدار من

و اما از دیدگاه معارف بسیار گسترده‌ای که تاریخ فرهنگ اسلامی از مولوی در قلمروهای علمی

و کلامی و حکمی و عرفانی و روانی و اخلاقی و تفسیری و دیگر قلمروهای معرفتی سراغ دارد حتی یک صدم آنها را از نظامی مشاهده نکرده است. ما در مقدمه چهارم باین مسئله اشاره خواهیم کرد. چیره‌دستی نظامی و تسلط او بر الفاظ عربی و فارسی و بهره‌برداری وی از آنها در ارائه معانی بقدری محکم و روان است که واقعا اگر نگوییم بی‌نظیر بوده است حداقل می‌توانیم بگوییم: در ادبیات فارسی قطعا کم‌نظیر می‌باشد. گاهی شعر نظامی از نظر نظم کلمات با در نظر گرفتن معانی که از آنها منظور داشته است بقدری اوج می‌گیرد که سخن واقعا به حد نصاب خود می‌رسد به عنوان مثال این ابیات را مورد توجه قرار بدهیم:

در عالم عالم آفریدن
به زمین نتوان رقم کشیدن
کار من و تو بدین درازی
کوتاه کنم که نیست بازی
زان مایه که طبعها سرشتند
ما را ورقی دگر نوشتند
تا در نگریم و راز جویم
سر رشته کار باز جویم
بینیم زمین و آسمان را
جویم یکایک این و آن را
کاین کار و کیایی از پی کیست
او کیست کیای کار او چیست

ارزیابی کلی در اثر جاودانی نظامی گنجوی

مقدمه دوم

متأسفانه اغلب اشخاصی که از دیدگاه نبوغ و عظمت شخصیت مورد تحقیق و بررسی قرار می‌گیرند معمولا در ابهام افراط و تفریطی که درباره آنان صورت می‌گیرد فرو می‌روند. مدح و

تعریف خارج از اندازه دربارهٔ شخصیتها همان مقدار کاروان علم و عمل را از بهره‌برداری از آن شخصیتها محروم می‌سازد که تضعیف و انتقادهای تفریطی.

باید توجه داشته باشیم که اکثر ابیات نظامی در مناجات‌ها و دیگر مضامینی که در آثار وی آمده است بیشتر جنبه حکمی و اخلاقی دارد، اگرچه گاهی هم بارقه‌هایی از عرفان به مغز وی خطور می‌کند و آنرا در قالب شعری با بهترین وجه بیان می‌نماید. گاهی افراط در مداحی تا حدی می‌رسد که کشف از نوعی اختلال مغزی می‌نماید. می‌گویند ولتر گفته است: «براستی ای خدای نیوتن به نیوتن حسادت نمی‌ورزی؟!» من که به نوبت خود صدور چنین سخن یاوه‌ای را از ولتر بسیار بعید می‌دانم. و امیدوارم که این یک دروغ از طرف دشمنان او ساخته شده و به او نسبت داده باشند.

حقیقت اینست که کار تحلیل و توصیف دربارهٔ شخصیت‌های بزرگ از دشوارترین کارهایی است که در میان کارهای فکری وجود دارد، اگر بخواهیم مرتکب خلاف واقع نباشیم، در موقعی که از ما دربارهٔ یک شخصیت بزرگ می‌پرسند، نگوییم آن شخصیت اینست و جز این نیست، بلکه منطقی‌تر اینست که بگوییم آنچه از مغز آن شخصیت بزرگ در آثارش بروز نموده است، چنین است و چنان است، لذا گمان نمی‌رود این سؤال که مولوی کیست و حافظ و نظامی چه گونه شخصیت‌هایی هستند؟ به پاسخ‌هایی واقعی برسند. اگرچه طرز تفکرات و اطلاعات و معارف اینان متفاوت است آنچه که نزدیکتر به واقع است اینست که سؤال را چنین مطرح کنیم: مولوی در مثنوی درباره فلان مطلب چه می‌گوید: و نظامی در مقدمه لیلی و مجنون چه گفته است؟ و مقصود از آن غزل چیست؟ بلکه اگر بخواهیم حتی در اینگونه پاسخ هم جانب احتیاط را مراعات کنیم باید بگوییم: بدانجهت که وقتی که واقعیات با قالب شعری ارائه می‌شوند، ممکن است منظور گوینده شعر با تکیه به درک بررسی‌کننده و یا به جهت مخفی داشتن مقصود جدی از بی‌خبران، حقیقتی غیر از آن باشد که ظاهراً الفاظش نشان می‌دهد همانگونه که مولوی می‌گوید:

من چو لب گویم لب دریا بود

من چو لا گویم مرا الا بود

لذا بهتر اینست که بگوییم آنچه که از ظاهر الفاظ گوینده بر می‌آید چنین است. و به طور کلی باید بگوییم تحقیق دربارهٔ شخصیتها تا آنجا که امکان پذیر است نیازمند کار و تلاش و تحقیق فراوان از یکطرف و مراعات وجدان و تقوای علمی از طرف دیگر می‌باشد. آن کس که در این دورکن

اساسی نقصی داشته باشد او حق ورود به این کارهای اختصاصی ندارد.

در مقدمه تحقیقی در طرز تفکرات حکمی عرفانی و ادبی حافظ که در همین کتاب آورده‌ایم، ملاک تشخیص طرز تفکرات شخصیتها را تحت عنوان:

«یک ملاک کلی برای تشخیص طرز تفکرات شخصیتهای بزرگ معرفت» بررسی نموده‌ایم، در آن مقدمه شخصیتهای بزرگ معرفتی را با نظر به طرز تفکرات آنان بر دو گروه عمده تقسیم نموده‌ایم.

به هر حال با بررسی لازم در آثار نظامی با کمال اطمینان می‌توان گفت: نظامی شخصیتی است که در ادبیات فارسی در ردیف اول از فرزندان این رشته و دارای ذوق بسیار سرشار و آگاهی از مقداری قابل اهمیت از حقایق مربوط به الهیات و جهان هستی و اصول و مسائل اخلاقی و دیگر معارف اسلامی بوده است. ما باید با تحقیقات راستین و واقع‌بینانه درباره شخصیتهای سازنده در تاریخ داوری کنیم و اگر مورد یا مواردی دیدیم که آنان مرتکب اشتباه شده‌اند آن اشتباه را متذکر شویم و نگذاریم آیندگان با خیره شدن در عظمت یک شخصیت، اشتباهات او را هضم کنند و دچار انحراف شوند. همانگونه که اشاره کردیم مداحی‌های افراطی است که می‌تواند در راکد نمودن سازندگیهای شخصیتها، تاثیر عمیق بگذارد زیرا اگر محققان بخواهند همه مطالب شخصیتهای تاریخی را... به جهت احترام خاصی که ناشی از امتیازات معرفتی و یا عملی از یک طرف و گذشت قرون و اعصار از تاریخ زندگی آنان از طرف دیگر مورد تصدیق قرار بدهند (با اینکه اشتباهاتی هم مرتکب شده‌اند) این پرده‌پوشی موجب سلب اطمینان از تحقیق و ارزیابی درباره آن شخصیتها گشته و باعث دورانداختن مطالب مفید آنان نیز خواهد بود.

بیایید ما زیبایی حقیقت را بر جالب بودن چهره شخصیتها ترجیح بدهیم، زیرا جالب بودن شخصیتها هم مستند به زیبایی خود حقیقت است. اصل اساسی اینست که انسانها در نشان دادن گرایش به شخصیتها، انگیزه اصلی که دارند عبارتست از اینکه آن شخصیتها پیامی از حقیقت یا از دیار حقیقت می‌آورند. بهر حال در آثار بسیار قابل توجه نظامی گنجوی به اشتباهاتی هم بر می‌خوریم که برای تکمیل تحقیق در آن آثار باید آنها را ولو بطور اجمال متذکر شویم. از آنجمله:

۱- نظامی تحت تاثیر عقیده کلاسیک محیط خود دیدن خدا را با همین چشمان ظاهری طبیعی مطرح نموده و آن را پذیرفته است، او می‌گوید:

مطلق از آنجا که پسندید نیست
دید خدا را که خدا دید نیست
دیدنش از دیده نباید نهفت
کوری آنکس که به دیده نگفت
دید پیمبر نه به چشمی دگر
بلکه بدین چشم سر، این چشم سر^۱

با اینحال، نظامی ابیاتی دارد که می‌توان از آنها برای تأویل نظر وی، درباره دیدن ظاهری خدا بهره‌برداری نمود. او می‌گوید:

دیدن آن پرده مکانی نبود
رفتن آن راه زمانی نبود
هر که در آن پرده نظرگاه یافت
از جهت بی‌جهتی راه یافت^۲
دیدن او بی‌عرض و جوهر است
کز عرض و جوهر از آنسوتر است^۳

نیز می‌گوید:

روشنی پیش اهل بسینایی
نه به صورت، به صورت آرایی^۴

این ابیات تقریباً با صراحت کامل دیدن خدا را با چشم ظاهری تأویل می‌نماید، ولی اگر

۱- مخزن الاسرار ص ۹ بیت ۴، ۵، و ۶

۲- همان مأخذ بیت ۷ و ۸

۳- همان مأخذ بیت ۳

۴- هفت پیکر ص ۲ بیت ۷

درست دقت کنیم بدانجهت که این ابیات با صراحتی که سه بیت اول در دیدن خدا با چشم ظاهری و تأکید بر روی آن، دارد، (بلکه بدین چشم سر، این چشم سر) میان آنها نوعی تضاد دیده می‌شود که شخصیتی مانند نظامی گنجوی نمی‌بایست مرتکب آن شود. در جایی دیگر جوهر بودن خدا که مستلزم مکانی بودن آن ذات مقدس است نفی نموده می‌گوید:

تو که جوهر نمای نداری جای

چون رسد در تو و هم شیفته رای^۱.

و این مؤید آنست که آن حقیقتی که به عنوان خدا در نظر نظامی قابل دیدن است، حقیقتی فوق جوهر است که اجسام طبیعی از آن است. نظامی در دو بیت از ابیات خود دل و جان را هم از دیدن خدا ناتوان معرفی کرده است.

راه بسی رفت و ضمیرش نیافت

دیده بسی جست و نظیرش نیافت.

جان به چه دل راه که درین بحر کرد

دل به چه گستاخی از این چشمه خورد.

و این یک اعتراض غیر قابل حل است که علت چیست که چشمان ظاهری خدا را می‌بیند، با اینکه توانایی دیدن فوق اجسام و اشکال و نمودها را ندارد، ولی دل و جان که با نیروی شهود فوق آن امور را می‌تواند دریابد، خدا را شهود نمی‌یابد؟! ۲- مورد دیگر از اشتباهات نظامی گنجوی اعتقاد او به جبر است که از بعضی ابیات او استفاده می‌شود:

سرشت مرا کافریدی ز خاک

سرشته تو کردی به ناپاک و پاک

۱- همین مآخذ بیت ۲۵ و ۲۶

اگر نیکم و گزیدم درسرشت
 قضای تو این نقش بر من نوشت^۱
 جز این نیستم چاره‌ای درسرشت
 که سربزرنگردانم از سرنوشت^۲

می‌توان گفت آنچه که از ظاهر سه بیت مزبور برمی‌آید، اینست که نظامی به جهت عقیدتی بودن مسئله جبر نتوانسته است خود را رها کند. و همین جنبه عقیدتی او را وادار نموده است که قابل رؤیت بودن خدا را با همین چشم ظاهری مطرح نماید. با این حال همانگونه که در مسئله رؤیت خدا از نظر نظامی گفتیم، چنین تأویلی را درباره مسئله جبر نیز می‌توانیم بپذیریم. زیرا بعید بنظر می‌رسد که نظامی با آن فضل و درایت و معرفت، درک نکرده باشد که لوازم نامعقول جبر بهیچ وجه قابل پذیرش نیست، مگر خود همین نظامی در سرتاسر سخنان عمیق و شیوایش درباره ارزشهای اخلاقی و انسانی داد سخن نمی‌دهد؟! خود طرح مسائل ارزشی به تنهایی می‌تواند اثبات کند که حتما باید گفتار نظامی را در مواردی که دلالت بر جبر دارد تأویل و تفسیر نمود.

۳- نظامی در یکی از ابیات هفت پیکر چنین می‌گوید:

سازمند از تو گشته کار همه
 ای همه و آفریدگار همه^۳

اگر خداوند به تعبیر وحدت موجودی‌ها، همه موجودات باشد و همه هستی یک حقیقت باشد که آن هم خدا است، در این فرض نسبت دادن خلقت به خدا و او را آفریدگار تلقی نمودن نامعقول خواهد بود. و این همان اعتراض است که درباره عبارتی که به محی‌الدین ابن العربی نسبت داده شده است «سُبْحَانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَشْيَاءَ وَهُوَ غَيْرُهَا» (پاکیزه است پروردگاری که اشیاء را آفریده است و

۱- شرفنامه ص ۴ بیت ۳۹ و ۴۰.

۲- مآخذ مزبور ص ۵ بیت ۱۳.

۳- هفت پیکر بیت ۵.

او عین همه آنها است) وجود دارد. باید در این مورد مابین سخن نظامی و محیی الدین تفاوتی را منظور کنیم، و آن اینست که در سخن نظامی تناقضی که در کلام محیی الدین دیده می شود وجود ندارد، زیرا این تعبیر «ای همه و آفریدگار همه» را می توان چنین تفسیر نمود که منظور نظامی اینست که عظمت و استقلال و غنای مطلق و صمدانیت وجود خداوندی در مرتبه ایست که دیگر موجودات در برابر آن ذات اقدس موجودیتی با هویت مستقل و غنای مطلق وجود ندارند. این مطلب شبیه به همان مطلب است که نظامی در مناجات شرفنامه آورده است:

خداوند بالا و پستی تویی

همه نیستند آنچه هستی تویی^۱

مضمون این بیت را هم می توان همانند تفسیری که در بالا متذکر شدیم توجیه نمود.

ولی عبارتی که به محیی الدین نسبت داده شده است قابل تفسیر و توجیه نیست، زیرا تناقض در آن عبارت کاملاً صریح است.

۴- نظامی در مخزن الاسرار در بیت ۱۳ درباره صفات خداوندی تعبیری که می آورد معلوم می شود که نظامی همه صفات خداوندی را ذاتی می داند، بیت چنین است اول و آخر به وجود و صفات هست کن و نیست کن کائنات. در صورتیکه صفات خداوندی بر دو قسمت عمده تقسیم می گردد: ذاتی و فعلی. ما این مطلب را در مبحث «خداست موجود ازلی و ابدی و سرمدی» مطرح خواهیم نمود.

۵- نظامی در جایی از شرفنامه گویی برای اقامه کردن حجت برای وجود خدا پاداشی می خواهد که با نظر به مقام حکمت و عرفان او امری شایسته نمی باشد او می گوید:

چو بر هستی تو من سست رای

بسی حجت انگی ختم دلگشای

۱- شرفنامه بیت دوم

تو نیز ارشود مهد من در نهفت
خبرده که جان ماند اگر خاک خفت^۱

از مضمون این دو بیت چنین بر می آید که نظامی برای اقامه کردن حجت بر وجود خدا می خواهد خداوند در مقابل این تکاپوی نظامی برای او با جاودانی ساختن وجود وی پاداش بدهد! البته این مسئله و تمنای نظامی از بارگاه خدا فی نفسه قابل تفسیر است، ولی اگر این شخصیت مقداری دیگر به تعالی عرفانی رسیده بود همان را می گفت که مولوی گفته است:

در غم ما روزها بیگانه شد
روزها با سوزها همراه شد
روزها گر رفت گورو پاک نیست
تو بمان ای آنکه جز تو پاک نیست^۲

یعنی وجود من در برابر وجود تو ای موجود برین چه قابلیت دارد که بقای آن را آرزو کنم. اگر نظامی متوجه می شد که خداوند متعال چه عنایت و لطف بزرگی به او کرده است که او را به توجه به خود (خدا) و به طرق اثبات آن ذات اقدس موفق فرموده است، خود را فراموش می کرد و می گفت: «تو بمان ای آنکه جز تو پاک نیست» می گویند: یک فیلسوف نزد جلال الدین محمد مولوی آمد و سلام کرد و نشست و گفت دیشب بسی اندیشیدم، مولوی گفت درباره چه اندیشیدی؟ آن فیلسوف گفت درباره خدا. مولوی گفت نتیجه اندیشهات درباره خدا به کجا رسید؟ گفت با چند دلیل وجود

۱- مأخذ مزبور بیت ۷۲ و ۷۳

۲- مثنوی جلال الدین محمد مولوی

دیباجه نظامی در شرفنامه بیت ۶۵ چنین می گوید:

ندارم روا با تو از خویشتن که گویم تو و باز گویم که من

این مطلب شبیه مطلب مولوی است. اگر این احتمال صحیح باشد، اعتراض به نظامی وارد نیست مگر احتمال تناقض میان این بیت و دو بیت فوق.

خدا را اثبات نمودم. مولوی گفت: دیشب از این اندیشه کی فارغ شدی؟ فیلسوف گفت: پاسی از شب گذشته بود. مولوی گفت راست گفتی دیشب پاسی از شب گذشته بود که جبرئیل علیه السلام بر من نازل شد و گفت: خدا بتو سلام می‌رساند و می‌گوید: از آن فیلسوف که مرا اثبات کرده است سپاسگزاری کن و من بهاداش اینکه مرا اثبات کرده است، ارمغان برای او خواهم فرستاد!

۶- یکی از اشتباهات نظامی ارزیابی او دربارهٔ دو شخصیت بزرگ است که باید آنرا گوشزد کنیم. این دو شخصیت عبارتند از حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام که نظامی گمان کرده است که او نخست از بت پرستان بوده است. بیت زیر را توجه فرمایید:

چو ابراهیم با بت عشق می‌باز
ولی بتخانه را از بت بهرداز^۱

و در مورد دیگر می‌گوید:

که آری خلیلی ز بتخانه‌ای
گاهی آشنایی ز بیگانهای^۲

و دربارهٔ حضرت ابوطالب پدر بزرگوار امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام چنین می‌گوید:

گاهی با چنان گوهر خانه خیز
چو بوطالبی را کند سنگ ریز^۳

اما دربارهٔ حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام نه تنها هیچ آیه و حدیثی دلالت بر بت پرستی آن حضرت ندارد، بلکه آیات قرآنی با اشکال مختلف رشد فطری و عقلی آن حضرت را بدون اینکه

۱- خسرو شیرین بیت ۷۰

۲- و ۳- شرفنامه بیت ۴۱ و ۴۲

کمترین آلودگی به شرک بوسیله بت‌پرستی داشته باشد تذکر داده است. و اگر ما بخواهیم این نظریه را انتخاب کنیم که حضرت ابراهیم علیه‌السلام در امتداد زندگی به طور تدریجی به کمال و رشد انسانی والا رسیده است، باز منافاتی با این معنی ندارد که آن بزرگوار هرگز آلوده به شرک نبوده است، زیرا معنای اینکه حضرت ابراهیم از مراتب ساده‌رشد به درجات عالی آن نائل گشته است، لازمه‌اش آن نیست که برهه‌ای از عمر مبارک خود را در یک اعتقاد ضد فطرت بسر برده که همان شرک بوده است. و این حقیقت هم روشن است که قرار گرفتن انسان در مجرای استدلال نظری برای استحکام بخشیدن به عقاید خود، همانگونه که پرسش حضرت ابراهیم^(ع) در موضوع محشور شدن انسانها در روز قیامت، از خداوند متعال: رَبِّ ارْنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى قَالَ أُولَئِكَ تُؤْمِنُ قَالَ بَلَىٰ وَلَٰكِن لِّيَطْمَئِنَّ قُلُوبِي^۱ (خداوند، بمن نشان بده که در روز قیامت چگونه مرده‌ها را زنده خواهی کرد؟ خداوند فرمود: مگر ایمان نیاروده‌ای؟ حضرت ابراهیم عرض کرد: (آری، ایمان آورده‌ام) ولی می‌خواهم به مقام اطمینان و آرامش مطلق در این مسئله نائل شوم) بنابراین هیچ منافاتی ندارد که یک انسان کامل در به فعلیت رساندن فطرت کمال جوی خود نخست از راه استدلالهای عقلانی معمولی شروع نماید و یا آن استدلالها را در تقویت و توضیح حقایق عقیدتی خود مورد بهره‌برداری قرار بدهد که بوسیله فطرت ناب خود دریافته است. استدلالهای حضرت ابراهیم به غروب ستاره و ماه و خورشید هم از این قبیل بوده است، نه اینکه واقعا آن بزرگوار نخست آن اجرام آسمانی را مورد پرستش قرار داده است. با اینکه بر طبق صاحب‌نظرانی از مفسران استدلال مزبور را برای ارشاد قوم خود نموده است که آن موجودات آسمانی را می‌پرستیدند.

در قرآن مجید در حدود شصت و نه مورد از این پیامبر بزرگ ذکری به میان آمده است و هیچ یک از موارد کمترین دلالت و اشعاری باین ندارد که آن حضرت گرایش به بت‌پرستی داشته است، بلکه از همین آیات قرآنی بر می‌آید که وی هرگز از راه توحید منحرف نگشته است. یک نکته را در این مورد باید متذکر شویم و آن اینست که دو بیت مربوط به حضرت ابراهیم علیه‌السلام یک معنا را در بر ندارد. زیرا بیت ۴۱ در شرفنامه قابل توضیح است «با اینکه حضرت ابراهیم را خداوند متعال از یک خاندان بت‌پرست بیرون آورده است» و این معنی مستلزم آن نیست که آن حضرت نیز بت‌پرست بوده باشد، ولی بیت ۷۰ در خسرو و شیرین دلالت واضح دارد باینکه آن حضرت نخست گرایش به بت داشته است.

و به همین ترتیب در داستان حضرت ابوطالب علیه السلام پدر بزرگوار علی امیرالمؤمنین سلام الله علیه نیز خطایی صورت گرفته است که از نظر تاریخی نسبت به بعضی از علمای اهل سنت داده شده است که آن حضرت به اسلام نگرویده و کافر از دنیا رفته است! با این حال شواهدی در دست است که اثبات می کند حضرت ابوطالب به اسلام گرویده و مسلمان از دنیا رفته است.

نخست ما باید باین نکات مهم توجه داشته باشیم:

اولا- انسان مادامی که به یک موضوع ایمان قلبی نداشته باشد، مخصوصا در عقاید مذهبی نمی تواند دفاع جدی از آن بنماید، در حالیکه ما می بینیم حضرت ابوطالب با کمال جدیت تا آخرین نفسهایش از اسلام دفاع نموده است.

ثانیا اگر دفاع از اسلام برای ابوطالب کاری آسان بود، می گفتیم ممکن است آن بزرگوار روی محاسبات قبیلای و نسبی به این دفاع تن داده است، در صورتی که بنا به گفته توارخ: او از این جهت مورد طعن و استهزاء و خشم و طرد قریش گشته است.

ثالثا آزار و شکنجه هایی که برای یاران پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در شعب ابیطالب وارد شده، ابوطالب علیه السلام نیز در همه آنها شرکت داشته است.

رابعا او همواره فرزندان خود حضرت علی و جعفر را به یاری پیامبر اکرم تشویق و تحریک نموده است. برای آشنایی بیشتر با این مطلب مراجعه فرمایید به کتاب الفدیر مجلد هفتم و هشتم و ترجمه آن بنام «ابوطالب مظلوم تاریخ» از انتشارات بدر.

بعثی مختصر درباره مقدمات چند کتاب

که از ارزش فوق العاده ای برخوردار می باشند.

مقدمه سوم

چند کتاب در تاریخ معارف انسانی- اسلامی وجود دارد که مقدمات آنها فوق العاده عالی بوده و برای انسانهایی که درصدد گردیدن تکاملی علمی و عملی باشند آموزندگی بسیار ممتازی دارند. یکی- از این کتابها عبارتست از: «کتاب العبر و دیوان المبتداء والخبر فی ایام العرب والعجم و من عاصر من ذوی السلطان الاکبر» تألیف عبدالرحمن بن خلدون. وی مقدمه ای بسیار ارزنده و پرمحتوایی بر این کتاب نوشته است که می توان گفت نه تنها از جهات متعددی بر خود تاریخ مزبور

ترجیح دارد. بلکه این مقدمه در بیان استحکام مکتب اسلام و غنای آن از دیدگاههای فلسفه جامعه‌شناسی و اقتصادی و سیاسی و تحلیل تاریخی بزرگترین گام نخستین را برداشته است. و قطعی است در امتداد قرونی که از تألیف تاریخ مزبور می‌گذرد صاحب‌نظران جوامع اسلامی و حتی دانشمندان غیراسلامی، مخصوصاً در دورانهای متاخر آن استفاده‌ها و بهره‌گیری‌هایی را که از دیدگاه علمی و فلسفی متنوع از این مقدمه نموده‌اند، حتی یک صدم آنرا از خود تاریخ بدست نیاورده‌اند. ابن خلدون در این مقدمه که شماره صفحات آن ۵۸۸ است در حدود ۲۸۲ مورد به آیات قرآنی و روایات استدلال و استشهاد نموده است.

برای ملاحظه این مسئله مهم مراجعه فرمایید به کتاب حکمت اصول سیاسی اسلام ترجمه و تفسیر فرمان مبارک امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام به مالک اشتر از صفحه ۵۵ تا صفحه ۵۷. البته این ارزیابی درباره مقدمه ابن خلدون دلیل آن نیست که ما همه آراء و عقاید این شخصیت را در مقدمه مزبور قبول داریم، زیرا بدون تردید موارد ضعف متعددی در این مقدمه دیده می‌شود که باید خود مردان صاحب‌نظر آنها را از نو مورد دقت قرار بدهند. او هم یکی از انسانها بود، و هیچ مجوزی برای مبالغه در تعظیم افراطی موجودی که قطعاً در معرض خطا است وجود ندارد.^۱

دوم دفترهای ششگانه مثنوی است که بوسیله جلال‌الدین محمد مولوی سروده شده است. مقدمات این دفترها مخصوصاً مقدمه دفتر اول و دفتر ششم می‌تواند به تنهایی بازگوکننده مسیر مغزی و روانی جلال‌الدین ما بین مبدأ و مقصد و حرکتی که پیش گرفته است باشند. می‌توان گفت دو مقدمه و یا به تعبیر دیگر دو دیباچه مزبور فهرست روشنی هستند از محتویات دفترهای ششگانه در معارف علمی و حکمی و اخلاقی و عرفانی و روانی و دیگر حقایق والای انسانی-اسلامی.

سوم مناجاتهای دیوان نظامی گنجوی است که پر از حقایق اخلاقی و حکمی و عرفانی و غیرذلک می‌باشد. این مناجاتها که در اول هر قسمت از دیوان نظامی آمده است، می‌تواند به تنهایی یکی از آثار بسیار ارزنده مغزی و روانی انسانی باشد که بوسیله هنری والا که شعر است، عالی‌ترین حقایق مربوط به انسان و خدا و جهان هستی را مطرح نموده است. اگرچه در میان ابیات هر یک از

۱- هر تعریف و توصیفی که درباره این مقدمات و به طور کلی از یک اثر ساخته فکر محدود بشری می‌نماییم فوق نسبیت و محدودیت نمی‌باشد خواه مناجاتهای نظامی باشد و خواه دفترهای ششگانه مثنوی با آن مقدماتش و خواه مقدمه ابن خلدون، زیرا همانگونه که اشاره کردیم اینان بشرند و هیچ بشری بجهت عوامل متعددی که علم و معرفت او را محدود می‌سازند، مصون از اشتباه و خطا نمی‌باشد.

قسمت‌ها نیز مطالب و بسیار عالی اخلاقی و فلسفی و حکمی و عرفانی و روانی و غیرذلک که مستند به چشمه‌سر آیات و احادیث است مشاهده می‌شود. با اینحال خود مقدمات که همین مناجات‌ها است از آن آثار پرمعنی است که جاودانگی نظامی گنجوی را در ابیات الهی «یا حکمت متعالیه» تضمین نموده است.

از سوی دیگر باید متذکر شویم که ابعاد هنری بسیار با اهمیت نظامی در دیوان او میدانی وسیع برای تحقیقات و آموزشهای هنری برای حیات معقول انسانها است که هراندازه هم درباره آن ابعاد کارهای تحقیقی انجام گرفته باشد، باز جای کوشش و تلاش مخلصانه و واقع‌جویانه درباره آنها به خوبی مشاهده می‌گردد.

در دوران ما و همچنین در دورانهای بعدی از این گونه آثار (آثار نظامی) چگونه باید استفاده نمود؟

مقدمه چهارم

اگر این سؤال در آن برهه از قرنهای هیجده و نوزده که علم‌گرایی به علم پرستی مبدل شده و مردم آن برهما خداپرستی را به بت‌پرستی [ضد همه حقایق] تبدیل نموده بودند، مطرح می‌گشت، شاید پاسخی جز این نداشت که می‌گفتند: اینگونه کتابها را بگذارید کنار، زیرا محتویات آنها کهنه و پوسیده شده و علوم امروزی اجازه‌ای به گشودن این کتابها برای مطالعه و بررسی نمی‌دهد، با این منطق بت‌پرستانه بود که آثاری مانند آثار ابوریحان بیرونی و جلال‌الدین مولوی و نظامی گنجوی و ابن سیناها و خواجه نصیر طوسی‌ها در خانه‌هایی بی‌ارزش از قفسه‌های کتابخانه‌های دنیا در کفن‌های گردوخاکها پیچیده شدند که اگر این کتابها نبودند، یا به جهت جنبه تاریخی که داشتند دارای قیمتی مادی نبودند، آن قفسه‌ها را اگر از چوب بودند برای سوزاندن به کار می‌بردند و اگر از آهن و یا فلزات دیگر تعبیه شده بودند به کارهای مناسب همان فلزات اختصاص می‌دادند. پس از آنکه بت‌پرستی درباره علم [نه علم دوستی و حمایت از علم به طور منطقی که اساس معرفت واقعی بشری را تشکیل می‌دهد] به بن‌بست رسید و به جای تکمیل انسانها و قراردادن آنان در گردیدن‌های تکاملی، این موجود بسیار با اهمیت را تا حد دندانه‌های ماشین ناآگاه پایین آورد [وبنا بر قطعنامه کنفرانس ونک اور- کانادا که بوسیله بزرگترین دانشمندان جهان تهیه شده است اعلان

شد: که «علم بدون معنویت زمین را به یک موتورسوزانی تبدیل کرده است که اگر در فکر جدی درباره آن نباشیم و به همین بت‌پرستی درباره علم ادامه بدهیم نابودی حیات و زمین قطعی خواهد بود». [بار دیگر وجدان رازدان انسانها برای بر سر عقل آوردن «جهان خوران گنج‌بر» و دانش‌فروشان از خود راضی [که با همین رضایت از خویشتن، زندگی با خود مجازی خود را اعلان می‌دارند] فریاد بر می‌آورد که درباره آن علم که بشر را به خودکشی وادار کرده است بار دیگر بیندیشید. در این موقعیت است که از هر طرف صدایی بلند می‌شود که بار دیگر صدایهای تدریس نظامی‌ها و مولوی‌ها و ابن سیناها و تولستوی‌ها و ویکتور هوگوها را در دانشگاهها بگذارید تا آنان بیایند و بگویند که ما بت‌پرستان بر سر علم و بشریت چه آوردیم؟! و منزلت نهایی این حرکت بت‌پرستانه کجا خواهد بود؟! پس بیایید بار دیگر بپذیرید که انسان آن ماشین نیست که علم پرستی آن را برای انسانها مطرح نموده است. اکنون دیگر آن دوران سپری شده است که با متهم ساختن کتابهایی به کهنه بودن و گذشتن قرون و اعصار بر آنها [با داشتن عالیت‌ترین حقایق انسانی] بشریت را از استفاده از آنها محروم ساخته بودند، متهم گردند و از دیدگاه انسانها دور نگاهداشته شوند. لذا بار دیگر با جدیت تمام سراغ همان قفسه‌های بی‌ارزش را که این کتابهای آموزنده در آنها قرار دارد می‌گیرند. [خداکند که دیر نشده باشد].

آیا بازگشت برای تحقیق و مطالعه در این کتابها و بزرگداشت نویسندگان آنها همانند پاک کردن گرد و غبار از اشیاء عتیقه در موزه خانه‌ها است، یا اینکه می‌خواهیم حقایق والای انسانی را از آنها استخراج نموده بار دیگر بر افکار بشریت عرضه نماییم و آنها را در ساختار «حیات معقول» انسان‌ها به کار ببریم؟

این همان سئوالی بود که اینجانب در مصاحبه‌ای که بعضی از دانشمندان اتحاد جماهیر شوروی با اینجانب داشتند مطرح نمودم، جریان از این قرار بود که در تاریخ ۱۳۶۱/۹/۲۹ یک هیئت فرهنگی از شوروی بایران آمدند که ریاست این هیئت را آقای پروفیسور شیراکوف بعهدہ داشت. این هیئت در روز دوشنبه ساعت ۳۰-۳ به منزل اینجانب که در آنموقع در خیابان خراسان بود آمدند. نخست آقای پروفیسور شیراکوف سخن را آغاز کردند. این شخص مردی بود مؤدب و مراتب اخلاق را در همه فرازهای بحث و گفت‌وگو مراعات می‌کرد. ایشان چنین گفتند: «ما در طی ۲۳ سال توانستیم ۲۵ کار ترجمه‌ای انجام بدهیم که متعلق به عربستان، چین، ایران، هندوستان است. ما شعبه‌ای نیز بنام بررسی و تحقیق آثار شخصیتها تاسیس نمودیم. بسیاری آثار خطی است و

چاپ نشده‌اند گاهی مواقع به چند دستخط برخورد می‌کنیم که باید به جهت پی‌بردن به اصل هر کدام تحت بررسی قرار بگیرند. در مورد شاهنامه چنین عملی را انجام داده‌ایم. اینجانب چنین گفتم: «آیا در این کتابها که مورد تحقیق و تنظیم شما است به مطالب زنده‌ای هم برخورد می‌کنید که امروز هم برای زندگی بشر مورد بهره‌برداری قرار بگیرند، مقصودم اینست که آیا شما از انبوه ذغال سنگهایی که در آن کتابها متراکم شده است، به رگه‌های الماس هم [که خیلی فراوان پیدا می‌شود] برخورد می‌کنید؟ آقای شیراکوف پاسخ دادند: «آری فکر می‌کنم.» آری، اگر خود کامگان خودمحور و قدرت پرستان لویاتان^۱ صفت بگذارند، چنین به نظر می‌رسد که آرزوی دیرینه حافظ‌منشان تدریجا در این نقطه عطف تاریخ که در پشت سر می‌گذاریم، جامه عمل بپوشد:

یوسف گمگشته باز آید به کنعان غم مخور
 کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور
 این دل غمدیده حالش به شود دل بدمکن
 وین سرشوریده باز آید به سامان غم مخور
 گر بهار عمر باشد باز برطرف چمن
 چتر گل بر سرکشی ای مرغ خوشخوان غم مخور

با این حال، امید بستن باین نظامهای سیاسی و حقوقی و اقتصادی و فرهنگی که بشریت با تکیه به مفزهای محدود خود و با استناد به خواسته‌های بی‌اساسی که از حیات طبیعی محض خود می‌جوشانند، چندان پایه محکمی ندارد، اگر این اصل نبود که:

نداند به جز ذات پروردگار
 که فردا چه بازی کند روزگار
 برد کشتی آنجا که خواهد خدای
 و گرجامه بر تن درد ناخدای

۱- نهنگ یا حیوان بسیار بزرگ که می‌خواهد جاندارها را ببلعد.

و اگر نبود وعده خداوند ذوالجلال که بالاخره باغبان حقیقی باغ حیات بشری ظهور می کند و طراوت را در این باغ بوجود می آورد، تیرگی افقی که جلو چشمان بشریت قرار گرفته است و هیچ روزنهای عادی برای روشنایی نشان نمیدهد.

آیا نظامی و مولوی قابل مقایسه با یکدیگر می باشند؟

مقدمه پنجم

یقیناً می دانید که یکی از اسباب رایج محروم ماندن جوامع بشری از بهره برداری صحیح از شخصیتها و استفاده منطقی از آثار آنان، همانطور که در مقدمه یکم گفتیم، افراطها و تفریطهایی است که درباره ارزیابی آن شخصیتها و آثار آنان می باشد. به خاطر دارم در یکی از جلساتی که هر هفته در منزل یکی از صاحب نظران حکمت و عرفان برگزار می شد، یکی از اعضا جلسه که معروف به علم و معرفت بود و حقیقتاً هم بهره ای قابل توجه از این نعمت بزرگ داشت، صریحاً گفت: مولوی از نظامی گنجوی استفاده کرده است. البته ما نمی خواهیم منکر این مسئله به طور کلی باشیم، ولی می دانیم که میدان معرفتی نظامی گنجوی به جهت ادبی بودن آن نه تنها از یک جهت مفایر عرصه تفکرات و دریافتهای جلال الدین مولوی است، بلکه می توان گفت گسترش و عمق دریافت شده های مولوی در مطالب ارتباطات چهارگانه: (ارتباط انسان با خویش، ارتباط انسان با خدا، ارتباط انسان با جهان هستی، ارتباط انسان با هم نوع خود) قابل مقایسه با نظامی نمی باشد. آن مسائل روانی و اخلاقی عمیق و آن مسائل اساسی علوم انسانی و تفسیر قرآن و احادیث و انتقالات علمی گسترده در قرون و اعصار و مسائل عرفانی و حکمی که در آثار جلال الدین مخصوصاً در کتاب مثنوی او دیده می شود، قابل مقایسه با آثار نظامی گنجوی نیست. این مسئله موجب پایین آوردن مقام نظامی نیست، زیرا همانگونه که در اوایل این مقاله دیدیم نظامی از نظر هنر شعری بسیار نیرومندتر است، و همچنین نظامی گنجوی را به جهت مشخص بودن دیدگاه هایش در عرصه عقاید حکمی و عرفانی و دینی زودتر و روشنتر از مولوی می توان شناخت. و باید گفت به یک معنی این مقایسه ها هرگز با دقت کامل و مطابق واقعیت نخواهد بود، زیرا ما تنها می توانیم درباره آثار شخصیت های بزرگ تا حدودی داوریهایی داشته باشیم، اما در درون این شخصیت های بزرگ چه گذشته است و سرمایه هر یک از آنان از نظر استعداد و هوش و اخلاص و معلومات و تجارب که

مجموعاً ذات آن شخصیتها را ساخته است، چه بوده است، اگر محال نباشد لا اقل بسیار دشوار است. پس بهتر اینست که ما که اکنون در نظر نداریم آثار کلی این دو شخصیت را با یکدیگر مقایسه نماییم، بگذریم و مقداری به ارزیابی شخصیت حکمی و عرفانی خود نظامی پردازیم:

ممانطور که اشاره کردیم قطعاً نظامی گنجوی یکی از شخصتهای بارز تاریخ معرفت بشری است که حقایق فراوانی را در عالم علم و معرفت در قالب هنر شعری بسیار والا در اختیار مغزهای بشری قرار داده است.

نظامی در مناجاتها و به طور کلی در آن ابیات که سخنی از الهیات به میان آورده است از تغزل و توصیف بوسیله مفاهیمی از قبیل می، دلبر، شاهد، خرابات، و زیباییهای محسوس استفاده ننموده است.

مقدمه ششم

بنا بر تحقیق بعضی از صاحب نظران، تغزل در توصیف خداوندی و صفات و افعال آن مقام شامخ و همچنین در مناجاتها و نیایشها با آن مقام ربوبی از قرن هفتم به این طرف رایج شده است. البته رواج این روش در میان عرفا و حکمائی که از مفاهیم و احساسات ادبی بیشتر برخوردار بوده اند مشاهده شده است، و می گویند پیش از قرن هفتم از این روش اثری نیست. بدانجهت که تحقیق لازم و کافی در این مبحث نداشته ام، لذا به بیان جنبه تاریخی آن نمی پردازم، و آنچه را که مربوط به موضوع بحث ماست، مطرح می نمایم.

پیش از ورود به این مبحث، لازم می دانیم یک مسئله بسیار با اهمیت را متذکر شویم و آن این است که این جانب این مبحث (تغزل و توصیف در الهیات به وسیله مفاهیمی از قبیل می، دلبر، شاهد، پیرمغان، خرابات و همچنین بوسیله زیباییهای محسوس) را در تحقیق و بررسی تفکرات و احساسات شاعرانه حافظ آورده ام. پس از آنکه مجموع دیوان حافظ و عوامل روانی و محیطی آن شاعر بزرگ را بررسی نمودم، احساس کردم برای آشنایی کامل با نظام (سیستم) مجموع تفکرات و فعالیت های مغزی و روانی حافظ هیچ راه علمی و حکمی و منطقی معمولی وجود ندارد، و ما نمی توانیم درباره این شخصیت هنری بزرگ که می گوید:

حافظم در مجلسی دردی کشم در محفلی بنگر این شوخی که چون با خلق صنعت می کنم

یک سخن قاطعانه بگوئیم، مخصوصاً با توجه به نوسانات بسیار متفاوت که در سخنان این هنرمند کم‌نظیر [از حقائق عرفانی و ملکوتی گرفته تا «ترک شیرازی» و «ترک سمرقندی» و غیرذلک] وجود دارد. به همین جهت تحقیقات و بررسی دربارهٔ حافظ و دیوان او را برای مدتی کنار گذاشتیم، باشد که با یک فعالیت معرفتی و حالت روانی دیگر به سراغ آن شاعر بی‌نظیر در میدان کاری که انجام داده است بروم. آنچه که در این مورد به طور مختصر عرضه می‌نمایم این است که حافظ شاعری است در میدان کار خود بی‌نظیر یا حداقل کم‌نظیر، و هریک از ابیات دیوان این هنرمند مانند زیباترین خطی است که نوشته شده است، و تماشای آن خط زیبا با معنایی که در بردارد، تنها به همان مورد منحصر است و حافظ خود را به تکمیل مطلبی که در هر بیت از دیوان آورده است ملتزم نمی‌بیند، مگر در چند مورد بسیار معدود، و شاید یکی از علل جاذبیت فوق‌العادهٔ اثر ادبی حافظ نیز همین است که نمی‌خواهد مغز مطالعه‌کنندگان دیوانش را خسته کند. به هر حال، آنچه که برای یک محقق قابل قبول است این است که انسانهای عالم و عارف و حکیم می‌توانند از ابیاتی فراوان از دیوان حافظ نه به طور پیوسته و منظم (سیستماتیک) بهره‌برداری نمایند که حقاً گاهی زیبایی و عظمت معنی در بعضی از ابیات تا عالیترین درجه ممکن [از دیدگاه بشری] اوج می‌گیرد. لذا اگر بخواهیم اثر بزرگ حافظ را مورد تفسیر قرار بدهیم، حتماً باید مبحث زیر را در نظر بگیریم:

بحث اساسی در تغزل عرفا و شعرا در مفاهیم الهیات:

علت اصلی توسل عرفا و شعرا به تغزل و توصیف با مفاهیم

و زیباییهای محسوس در الهیات.

علت اصلی نیاز به تغزل و توصیفات محسوس، عدم بلوغ مغزی و روانی اکثریت انسانهاست که نمی‌توانند حقائق معقول را آن چنان که هستند درک و دریافت نمایند، چه رسد به مفاهیم و حقائق الهی که مافوق معقولات معمولی می‌باشند: توضیح اینکه اکثریت مردم، زیباییها و حقایق ارزشی و معنوی و امتیازات را در میان همین امور محسوس می‌جویند و توانایی فراتر رفتن از آنها را ندارند. اگر به عنوان نمونه بخواهیم الهیاتی را که در آبادیها و شهرها میان مردم معمولی رواج دارد جمع‌آوری کنیم و طرز تفکرات آنانرا دربارهٔ خدا و صفات و ارتباط او با جهان هستی و انسانها جمع‌آوری نماییم و سپس آنها را مورد تحقیق قرار بدهیم، مفاهیم و مسائلی را خواهیم دید که از نظر پستی و ناچیزی بیش از داستان موسی و شبان برای ما بهت‌آور خواهد بود. در داستان موسی (ع) و

شبان که مولوی آورده است چنین میخوانیم:
 دید موسی یک شبانی را به راه
 کاو همی گفت ای خدا و ای اله
 تو کجایی تا شوم من چاکرت
 چارقت دوزم کنم شانه سرت
 ای خدای من فدایت جان من
 جمله فرزندان و خان و مان من
 تو کجایی تا که خدمتها کنم
 جامهات را دوزم و بـخیه زرم
 جامهات شویم شپشهایت کشم
 شیر پیشت آورم ای محتشم
 ورترا بیماری آید به پیش
 من ترا غمخوار باشم همچو خویش
 دستکت بوسم بمالم پایکت
 وقت خواب آید برویم جایکت
 گریه دانهات را من مدام
 شیر و روغن آرمت هر صبح و شام
 هم پنیرو نانهای روغنـین
 خمرها چغراتهای نازنیـن
 سازم و آرم به پیشت صبح و شام
 از من آوردن ز تو خوردن تمام
 ای فدای تو همه بزهـای من
 ای به یادت هی هی و هیهای من

این علت را ابوریحان بیرونی در کتاب ماللهند در توجیه بت پرستی هایی که در هندوستان و
 جاهای دیگر رواج دارد بیان نموده است. به جهت اهمیت موضوع عبارات خود ابوریحان بیرونی را
 در اینجا می آوریم:

در ریشه اصلی عبادت بتها و چگونگی نصب شده‌ها

«این یک امر روشن است که وضع مغزی و روانی مردم عوام همواره متمایل به محسوسات و گریزان از معقولات است که آنها را درک نمی‌کند مگر دانایان که در هر زمان و مکان در اقلیت‌اند. و به علت انس و آرامشی که مردم عامی به مثال دارند عده فراوانی از ملتها به تصویرها در کتب و مجسمه‌ها روی می‌آورند مانند یهود و نصاری و مخصوصا منانیه (مانوی‌ها) آنچه که گفتار مرا برای این امر اثبات می‌کند، این است که اگر تو عکسی از صورت پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه و آله یا از صورت مکه و کعبه برای یک انسان عامی یا به یک زن ارائه کنی خواهی دید که از خوشحالی و انبساط آن عکس را می‌بوسد و گونه‌های خود را به آن می‌مالد، گویی که خود ذات اصلی آن مصور را دیده است...»^(۱) و همچنین ابوریحان درباره انگیزه‌ها و علل نصب مجسمه‌ها مطالبی را ایراد می‌کند. - اینکه ابوریحان می‌گوید: مردم عامی متمایل به محسوسات و گریزان از معقولات می‌باشند، به طور مطلق صحیح نیست، زیرا یک انسان هر اندازه هم که عامی باشد اگر به طور اجمال از روی آثار علمی، دریافت معقولات را که در انسانهای رشد یافته وجود دارد مشاهده نماید و این مقدار بفهمد که آن آثار عظیم و باارزش معلول درک معقولات است اگرچه آن معقولات را دریافت نکند، با این حال نوعی علاقه باطنی به همان حقائق معقول که موجب صدور آن امور با ارزش شده است پیدا می‌کند، شبیه به آن مطلبی که در دو بیت زیر می‌بینیم:

هرچند پارسا نیم امـا نوشته‌ام
برلوح دل محبت مردان پارسا
احب الصالحین ولست منهم
لعل الله یرزقنی الصلاح

(من انسانهای صالح را دوست می‌دارم، اگرچه از آنان نیستم. شاید از این راه خداوند برای من هم صلاح و شایستگی را روزی فرماید.)
و اگر انسانهای عامی از معقولات بکلی برکنار و از آنها گریزان بودند، انسانهای رشد یافته حتی انبیاء علیهم‌السلام هم نمی‌توانستند آنان را برای تحول و دگرگونی و ایجاد تبدلات در جامعه تحریک و

۱- محمد بن احمد البیرونی، فی تحقیق ماللهند، چاپ حیدرآباد، ص ۸۴ و ۸۵

بسیج نمایند. ولی همان گونه که گفتیم درک و دریافت عامیان درباره حقائق معقول تا حدودی مبهم و تاریک و روشن می‌باشد. به اضافه اینکه اگر پیشروان فکری جوامع بتوانند معقولات را پس از وارد کردن به حوزه فطرت صاف و روشن مردم عامی آنها را با بیانات زیبا در معرض فهم عامیان قرار بدهند و مخصوصاً با استفاده از اصل رایج «تشبیه معقول بر محسوس» اذهان مردم معمولی را با امور فوق محسوسات آشنا بسازند، توفیق قابل توجهی در این موضوع پیدا می‌کنند.

به هر حال علت عمده‌ای که در شیوع تغزل و توصیفات بازیابیهای محسوس درباره امور ماورای طبیعی حتی خداوند متعال و صفات و ارتباط آن مقام شامخ باهستی و انسانها کارگر بوده است، حسگرایی یا محسوسگرایی اکثریت قریب به اتفاق مردم بوده است. و با نظر به این علت بوده است که عرفا و شعرا و حتی گاهی حکما هم خود را مجبور دیده‌اند که از تغزل و تشبیهات و توصیفات محسوس بهره‌برداری نمایند. این مطلب را مولوی و مغربی و هاتف و دیگر عرفا با کمال صراحت بیان نموده‌اند. به عنوان نمونه ما مقدار ن از بیانات بزرگان عرفان و ادب را درباره این مسئله متذکر میشویم:

هاتف می‌گوید:

هاتف ارباب معرفت که گاهی
مست خوانندشان و گه هشیار
از دف و چنگ و مطرب و ساقی
از می و جام و مستی و زنا
قصداً ایشان نهفته اسراریست
که به ایما کنند گاه اظهار

شیخ محمود شبستری در پاسخ سؤال زیر:

چه خواهد مرد معنی زان عبارت
که دارد سوی چشم و لب اشارت
چه جوید از رخ و زلف و خط و خال
کسی کاندر مقامات است و احوال

چنین پاسخ میدهد:

هر آن چیزی که در عالم نهان ست
چه عکسی ز آفتاب آن جهان ست
جهان چون خط و خال و چشم و ابروست
که هر چیزی به جای خویش نیکوست
تجلی گه جمال و گه جلال است
رخ و زلف آن معانی را مثال است
صفات حق تعالی لطف و قهر است
رخ و زلف بتان را زان دو بهر است
چه محسوس آمد این الفاظ مسموع
نخست از بهر مسموع است موضوع
ندارد عالم معنی نهـایت
کجا بیند مر او را چشم غایت
هر آن معنی که شد از ذوق پیدا
کجا تعبیر لفظی یابد او را
معانی هرگز اندر حرف نایند
که بحر بیکران در ظرف نایند
چو اهل دل کنند تفسیر معنی
به مانند ی کنند تعبیر معنی
که محسوسات از آن عالم چو سایه است
که این چون طفل آن مانند دایه است
شراب و شمع و ذوق و نور عرفان
بین شاهد که از کس نیست پنهان

خود حافظ در بعضی از غزلیاتش می گوید:

زهره سازی خوش نمی سازد مگر عودش بسوخت
کس ندارد ذوق مستی میگساران راجه شد

مقصود حافظ رکود فراگیری علم و حکمت و عرفان و رکود عدالت اجتماعی و شناختن حقوق انسانها و مقتضیات رشد و کمال و غیر ذلک می باشد، زیرا شأن و مقام علمی و معرفتی حافظ خیلی بالاتر از آن است که افسانه گذشتگان را درباره سیاره زهره که به عنوان مطرب فلک قلمداد شده است، بپذیرد و برای آن کره جامد ساز و آوازی هم نسبت بدهد. به اضافه اینکه مشتریان می و مبتلا به میگساری معمولی و عاشقان ناهشیاری و بی اعتنائی به واقعیات و قوانین جاریه در جهان هستی در همه دورانها بسیار فراوان بوده اند و نمی بایست حافظ غصه کم شدن یا نایاب شدن آنان را بخورد. وانگهی آیا برای میگساری هم توفیق و کرامت الهی مورد نیاز است که حافظ در دنبال همین بیت فوق می گوید:

گوی توفیق و کرامت در میان افکنده اند
کس به میدان رو نمی آرد سواران را چه شد

اینکه تمایل به می و میگساری خود از سلب شدن توفیق و کرامت الهی کشف می نماید، برای هیچ انسان خردمند مورد تردید نیست. آیا چیزی که در کلام الهی (همان قرآنی که حافظ ـ قدمی که در معرفت برداشته است به برکت همان قرآن بوده، و همان قرآن که روشن کننده سینه حافظ بوده است) عمل شیطانی معرفی شده است چگونه می تواند توفیق و کرامت الهی بوده باشد؟ تناقض به این صراحت؟! قطعی است که عقل و شعور را از دست دادن و مبارزه بقدر این زندگانی که ملاک عظمت جان آدمی است، بدترین سلب توفیق است. توفیقی که خداوند متعال نصیب انسانهای طالب رشد و کمال می نماید. بیت بعدی را در همین غزل توجه فرمایید:

حافظ اسرار الهی کس نمی داند خموش
از که می پرسی که دور روزگاران را چه شد

امکان ندارد کسی احتمال بدهد که مقصود حافظ از اسرار الهی، همان می و میگساری و شاهد بازی و ساز و آوازه های تخدیر کننده و نابود کننده هشیاریها بوده باشد. آن هشیاری که به قول مولوی:

اقتضای جان چو ای دل آگهی‌ست
هر که او آگاهتر جانش قوی‌ست

وقتی که حافظ می‌گوید:

هنگام تنگدستی در عیش و مستی
کاین کیمیای هستی قارون کند گدارا

قطعاً منظورش عشق مجازی نیست که نتیجه‌اش غیر از تباه‌شدن شخصیت در راه تحصیل تورم «خود طبیعی» چیزی نیست. آیا تنها مولوی می‌دانست که:

عشقهایی کز پی رنگی بود
عشق نبود عاقبت ننگی بود
عاشقان از درد زان نالیده‌اند
که نظر ناجایگه مالیده‌اند

و حافظ نمی‌فهمید که عشق مجازی، یعنی شدت اشتیاق بر اشباع خودخواهی به وسیله لذتی که با قرار دادن یک انسان دیگر در جاذبه سلطه لذت خود حاصل می‌شود؟! آیا حافظ با آن رشد مغزی و کمال روانی، میگساری و عیش و عشرت تباه‌کننده مغز و روان آدمی را کیمیای هستی می‌داند؟ آیا این همان عشق مجازی است که حافظ درباره آن گفته است:

عاشق شو ارنه روزی کار جهان سرآید
ناخوانده درس مقصود از کارگاه هستی

نه هرگز، منظور حافظ از آن عشق و مستی واقعاً حقائق بسیار والاتر از آن است که سرخوشان برای توجیه کار خود حافظ را متهم می‌سازند. وقتی که حافظ می‌گوید:

درازل داده‌ست ما را ساقی لعل لب
جرعه جامی که من مدهوش آن جامم هنوز

آیا اعضای جسمانی (لب و گونه و چشم و ابرو) که در این دنیا در مجرای ماده و قوانین آن به وجود آمده‌اند می‌توانند از ازل که فوق زمان و زمانیت و ماده و مادیات است، جرعه جام می که از مواد طبیعی این دنیا بوجود می‌آیند به حافظ بدهند و او را مدهوش نمایند؟ یا چنانکه در بیت زیر آمده است:

خرم دل او که همچو حافظ
جامی زمی الست گیرد

قطعی است که منظور حافظ از می الستی همان عنایت ربانی است که جانهای آدمیان را نوازش می‌دهد، و آن عطر شامه‌نواز «بلی» در برابر «الست بریکم» است که انسان آگاه را با به یاد آمدنش منبسط می‌سازد و به ابتهاج حقیقی می‌رساند. ابیات زیر را هم مورد دقت قرار بدهیم:

چه گویمت که به میخانه دوش مست و خراب
سروش عالم غییم چه مزده هــــا داده‌ست
که ای بلند نظر شاهباز سدره نشیــــن
نشیمن تو نه ایــــن کنج محنت آبادست
ترا ز کنگره عرش می‌زنند صفیــــر
ندانمت که درین دامگه چـــه افتاده‌ست
جلال‌الدین محمد مولوی می‌گوید:

ای ساقی جان پرکن آن ساغر پیشین را
آن راهزن دل را آن راهبر دین را
زان می که ز دل خیزد با روح درآمیزد
مخمور کند جوشش مرچشم خداین را

آن باده انگوری مرامت عیسی را
 وین باده رحمانی مرامت یاسین را
 خم هاست از آن باده خم هاست از این باده
 تانشکنی آن خم را هرگز نجشی این را
 آن باده بجز یک دم دل را نکند بی غم
 هرگز نبرد غم را هرگز نکشد کین را
 یک قطره ازین ساغر مس تو کنون زر
 جانم به فدا بادا این ساغر زرین را^(۱)
 عارفان را شمع و شاهد نیست از بیرون خویش
 خون انگوری نخورده، باده شان هم خون خویش
 هر کسی اندر جهان مجنون لیلی شده است
 عارفان لیلی خویش و دم به دم مجنون خویش^(۲)

ابوعبدالله شمس الدین محمد بن عزالدین بن عادل یوسف البرازینی تبریز معروف به محمد شیرین یا «ملا محمد شیرین» توصیفات تفزلی را چنین تفسیر تعبیر می نماید:

پس اربینی درین یوان اشعار
 خرابات و خراباتی و خمّار
 بت و زنار و تسبیح و چلیپا
 مغ و ترسا و گبر و دیر و مینا
 شراب و شاهد و شمع و شبستان
 خروش بر ربط و آواز مستان
 می و میخانه و رند و خرابات
 حریف و ساقی و مرد مناجات

۱- دیوان شمس تبریزی شماره ۸۱ ص ۷۹

۲- همین مأخذ شماره ۱۲۴۷ ص ۴۸۸

نوای ارغنون و ناله نی
 صبح و مجلس و جام پیایی
 خم و جام و سبو و می فروشی
 حریفی کردن اندر باده نوشی
 زمسجد سوی میخانه دوییدن
 در آنجا مدتی چند آرمیدن
 گرو کردن به باده خویشتن را
 نهادن بر سر می جان و تن را
 گل و گلزار و سرو و باغ و ابرو
 عذار و عارض و رخسار و گیسو
 لب و دندان و چشم شوخ سرمست
 سروپا و میان و پسنجه و دست
 مشو زنه از آن گفتار درتاب
 برو مقصود از آن گفتار دریاب
 میبچ اندر سروپای عسارت
 اگر بینی ز ارباب اشارت
 نظر را نفز کن تا نفز بینی
 گذر از پوست کن تا مغز بینی
 نظر گر بر نداری از ظواهر
 کجا گردی ز ارباب سرائر
 چه هر یک را ازین الفاظ جانیست
 به زیر هر یکی پنهان جهانیست
 توجانش را طلب از جسم بگذر
 مسما جوی باش از اسم بگذر
 فرومگذار چیزی از دقایق
 که تا باشی ز اصحاب حقایق

اکنون سراغ خود حافظ را بگیریم و بار دیگر با سخنان خود او به مقاصدش نزدیک شویم.
ابیات زیر را کاملاً مورد دقت قرار بدهیم:

بیا که چاره ذوق و نظم امـــــور
به فیض بخشی اهل نظر تـــــوانی کرد
گل مراد تو آنکه نقاب بـــــگشاید
که خدمتش چو نسیم سحر توانی کرد
دلا ز نور هدایت گر آگهی یـــــابی
چو شمع خنده زنان ترک سرتوانی کرد
ولی تو تال لب معشوق و جام می خـــــواهی
طمع مدار که که کار دگر توانی کـــــرد

آیا از این ابیات حافظ و امثال آن که در دیوانش بسیار فراوان و حتی از مضامین فوق هم صریحترند نمی‌توان منظور او را در اکثر قریب به اتفاق از مواردی که می‌شاهد و بت و زنار را به کار می‌برد، و مقاصد او را که حقایق معنوی و ماورای امور دنیوی است درک و دریافت نمود؟ البته مواردی وجود دارد که تأویل آنها به حقایق ماورای طبیعی صحیح به نظر نمی‌رسد. در آینده درباره این موارد مسائلی را مطرح خواهیم نمود.

مطلب پنجم- قالبهای تغزلی در ارائه حقائق ماورای طبیعی بسیار نارسا است.

- بنابر مطلبی که در چند بحث گذشته گفتیم، اگر صاحب نظران ادبی با توجه به حساسیت فوق العاده حقائق الهی و انسانی، تکاپو و تلاشی جدی درباره بی‌نیاز ساختن آن حقائق از قالب گیریهای تغزلی به راه می‌انداختند، یقینی است که بزرگترین نهضت ادبی در علوم انسانی به جریان می‌افتاد که نتایج فوق العاده با اهمیتی را به وجود می‌آورد. تکیه برای تفهیم ناهشیاری عرفانی که فوق همه احساسات و درک و اندیشه و تعقل و هشیاریهاست، به هستی ناشی از می‌مثلاً، نمی‌گذارد که مردم و صاحب نظران علوم انسانی در صدد تحقیق و تفهیم مفهوم خود ناهشیاری بر آیند و موفق شوند. تحریک انسانها برای فهم جمال اعلاى الهی از راه زیباییهای محسوس بدون تفسیر و

توضیح و تصعید افکار آنان، باعث رکود فرهنگ ما در حقائق ماورای طبیعی گشته است. اینکه گل زیباست، آبشار زیباست، مهتاب زیباست، مناظر طبیعی زیبا هستند و موجب لذت و انبساط روانی ما انسانها می‌باشند، هیچ جای تردید و گفتگو نیست، اما این نمودهای زیبایی نمی‌توانند حقیقت آن زیبایی کلی را که در درون خود آن را درک می‌نماییم و بر هر یک از مصادیق زیباییهای مزبور تطبیق می‌کنیم کاملاً ارائه بدهند، چه رسد به اینکه بتوانند جمال مطلق خداوندی را برای ما نشان بدهند.

مطلب ششم: حال که قالبهای تغزلی در ارائه حقائق ماورای طبیعی نارساست، باید برای برقرار ساختن ارتباط مابین ادراکات انسانها و آن حقائق طرحی نو ارائه بدهیم.

به نظر می‌رسد اگر انسانها بتوانند بار دیگر از مبدل شدن به «دندانه‌های ماشین ناآگاه» برگردند و گردانندگان صنایع دنیا که برای افزایش روزافزون ثروت و سلطه خود، زمین را زرادخانه نموده [وانسانها را دست و پا بسته برده ماشین ناآگاه ساخته‌اند] بخواهند علوم انسانی را از نو شروع کنند و سرمایه‌ها و استعدادهای عالی مردم را بررسی و تحقیق نمایند، یقیناً خواهند توانست با یافتن استعداد شناخت گرایش به حقائق ماورای طبیعی را در مردم به وجود بیاورند و در نتیجه نیاز با اهمیت آنان را به فرهنگ اعلای دریاف حقائق ماورای طبیعی برآورند. ممکن است گفت شود: اگر چنین چیزی امکان داشت، یعنی اگر صاحب‌نظران و متفکران علوم انسانی مخصوصاً ادبا و علمای علم‌النفس و فلسفه الهیات می‌توانند برای دریافت و اشاعه فرهنگ اعلای دریاف حقائق مزبور، اقدام نمایند و مغزهای مردم را از توسل به مفاهیم تغزلی بی‌نیاز بسازند، حتی یک روز هم تاخیر نمی‌کردند، از این تأخیر معلوم می‌شود که آنان از دریافت و اشاعه فرهنگ مزبور ناتوان گشته‌اند. پاسخ این اعتراض را در همین بحث متذکر می‌شویم. روشنترین دلیل برای اثبات این مدعا که دریافت فرهنگ اعلای حقائق ماورای طبیعی امکان‌پذیر است، [یعنی در این نوع انسانها اگرچه با درجات مختلف، استعداد دریافت مزبور بدون توسل به مفاهیم تغزلی وجود دارد که می‌توانند با به کار انداختن صحیح آن، راه را به اشاعه فرهنگ اعلای] هموار بسازند [این است که:

اولاً رشدیافتگان نوع انسانی، حتی پایین‌تر از انبیاء عظام و ائمه معصومین توانسته‌اند در دریافت حقائق ماورای طبیعی نیازی به استخدام مفاهیم تغزلی نداشته باشند. شما آن همه

نیایشهای بسیار پر معنی و با عظمت را مانند دعای کمیل، دعای صباح، دعای شعبانیه و دعای عرفه‌ای که از سرور شهیدان و آزادگان تاریخ امام حسین علیه‌السلام بیادگار مانده است، با دقت و با احساس و فهم برین بخوانید. خواهید دید که شما در عالمی فوق طبیعت و حقایقی با عظمت‌تر از واقعیات عرصه هستی مشهود غوطه‌ور شده‌اید. شما در موقع خواندن این جمله «الغیرک من الظهور مالیس لک حتی یکون هو المظهر لک» که در دعای عرفه است، نه تنها بی‌نیازی ذات خود را از توسل به مفاهیم تغزلی احساس می‌کنید، بلکه اگر در همان موقع بخوانید مفاهیمی مانند گل، بلبل، ساغر، زیبارویان را از ذهن خود خطوط بدهید، سقوطی اسفانگیز را در درون خود شهود می‌نمایید و خویشتن را ملامت می‌کنید که علت این سقوط چیست؟! اگر حال درونی شما در آن موقع مناسب باشد، واقعیات آن مفاهیم تغزلی را آثاری بسیار پایین‌تر از آن حقائق که دریافته‌اید، احساس خواهید کرد. در جملات دعای عرفه چنین آمده است: الهی ترددی فی الآثار یوجب بعد المزداد فاجمعنی الیک بخدمه توصلنی الیک (خدای من، نگرش و سیاحت و فرو رفتن من در آثار تو در عرصه وجود موجب دوری دیدار تو می‌گردد. حال مرا با بندگی و تصفیه درون به وسیله انجام تکلیف، به طرف خود جلب و جذب فرما تا مرا به پیشگاه تو برساند.) الهی، امرت بالرجوع الی الآثار فارجعنی الیک بکسوة الانوار و هدایة الاستبصار حتی ارجع الیک منها کما دخلت الیک منها مصون السرع النظرانیها و مرفوع الهمه عن الاعتماد علیها انک علی کل شیء قدیر (خدای من، نخست امر فرمودی که به آثار خلقت رجوع کنم و از راه آنها راهی کوی تو گردم. حال، مرا با پرده‌های انوار و هدایت بینش به سوی خود ارجاع فرما تا از آن آثار رها شوم و به کوی پیشگاهت رهسپار شوم، همان گونه که در آغاز حرکت از همان آثار روانه بارگاهت گشته بودم. پروردگارا، در این حرکت مستقیم یاریم فرما تا آن استعداد رازدار درونم از نظر به آثار بی‌نیاز و مصون و همت کمالجوی من بالاتر از تکیه بر آن آثار بوده باشد. قطعاً تو بر همه چیز توانایی).

جمعی ز کتاب و سخنت می‌جویند

جمعی ز گل و نسترن می‌جویند

آسوده جماعتی دل از همه چیز

بر تافته از خوشتنت می‌جویند

عرفی شیرازی

ثانیاً- اقوام و ملل فراوانی هستند که در فهم و تفهیم الهیات و دیگر حقایق فوق طبیعی نیازی به استفاده از مفاهیم تغزلی نداشته‌اند. حتی در ادبیات فارسی نیز آن طور که برخی محققان گفته‌اند تا قرن هفتم هجری، الهیات را با مفاهیم تغزلی مطرح نکرده‌اند. نظامی گنجوی را به عنوان مثال در نظر می‌گیریم. این شاعر بسیار توانا در مناجاتهایی که در مقدمات همه آثارش آورده است، از تغزل بهره‌برداری ننموده است.

مطلب هفتم- برای بی‌نیاز ساختن مغز و روان انسانها از تغزل با مفاهیم غزلی برای ارائه حقایق ماورای طبیعی، بهترین و آسانترین راه، تقویت احساسات برین و تعقل انسانها می‌باشد. دقت فرمایید: شما اگر عدالت را با یک انسان معمولی مطرح کنید، مثلاً بگویید فلان شخص عادل است، آن انسان معمولی که فقط با کار و کارگر و کارفرما سروکار داشته باشد، معنای عدالت را در این حدود می‌فهمد که آن شخص دستمزد کارگرش را کاملاً پرداخته است. و اگر آن انسان کسی باشد که سروکارش با بازرگانی باشد، از شخص عادل کسی را می‌فهمد که کالای صحیح را مورد معامله قرار می‌دهد و سود عادلانه‌ای را می‌گیرد. این گونه اشخاص نمی‌توانند مفهوم کلی عدالت و عظمت و ارزش روحی آن را بفهمند. همچنین است زیبایی. مردم معمولی همواره با شنیدن کلمه زیبایی و یا در موقع به کار بردن آن، نموده‌هایی معین از زیبایی را مانند گل، نقشه زیبا، خط زیبا و امثال آنها را درک می‌کنند. در صورتی که هراندازه مغز یک انسان به رشد و تکامل بیشتری نائل گردد، حقیقت بسیار عالی برای عدالت و جمالی بسیار باشکوه و والا برای زیبایی در می‌یابد، که مصادیق مزبور در بالا در برابر آن دو (حقیقت بسیار عالی و جمالی بسیار باشکوه) نموده‌هایی ناچیز می‌نمایند. بنابراین، ما راهی برای دریافت حقائق ماورای طبیعت در اختیار داریم که می‌توانیم آن را در مجرای تعلیم و تربیت قرار بدهیم. این راه عبارت است از تکثیر مثال درباره حقائق عالی همان گونه که در عدالت و زیبایی دیدیم.^(۱) این تکثیر مثال باعث می‌شود که استعداد دریافت حقائق مزبور در درون ما (و به عبارت بهتر در فطرت ما) بیدار شود و به فعلیت برسد، همان

۱- بدیهی است کسی که از زیباییها فقط گل را دیده باشد، مفهوم دریافت شده او درباره زیبایی در برابر کسی که هم گل را به عنوان زیبایی می‌شناسد و هم آبشار و مهتاب و صدای موزون و خط زیبا و ترکیباتی از رنگها و آسمان لا جوردین و دریا و دیگر مناظر طبیعی حتی عملیات زیبای ریاضی، بسیار بسیار ناچیز می‌باشد. همچنین است عدالت و شرف و حکمت و غیرذلک.

گونه که در مغزهای رشد یافته به فعلیت می‌رسد. راهی دیگر نیز وجود دارد که هریک از مصادیق و نمودهای حقائق عالی با کمال دقت و همه جانبه مورد تحلیل و تفسیر قرار بگیرد. مثلاً می‌خواهیم مردم مخصوصاً دانش‌پژوهان را با حقیقت کلی عدالت آشنا بسازیم: در نمودهای عدالت، مانند پرداخت دستمزد عادلانه به کارگر تحقیق و تحلیل بهر دایم و علل و شرایط تجسم عدالت را در آن مورد توضیح لازم و کافی بدهیم. از این راه ما رهسپار شناخت و فهم حقائق والا تر می‌گردیم، همانگونه که با تحقیق و تحلیل لازم و کافی در موضوعات و مسائل فیزیک رو به حقائق والای فلسفی رهسپار می‌گردیم. دو کتاب «علم به کجا می‌رود» و «تصویر جهان در فیزیک جدید» تألیف ماکس پلانک را در نظر بگیرید که چگونه این فیزیکدان بزرگ از موضوعات و مسائل فیزیکی به فهم و تفهیم حقائق عالی فلسفی حرکت کرده است.

مطلب هشتم- اگر ما نتوانیم تنوعات تضاد آمیز سخنان حافظ را تفسیر کنیم، آیا میتوانیم بگوییم: این تنوعات مربوط به تنوعات روحی حافظ بوده است؟

اینکه اگر مبنای کارهای فکری انسان، احساسات هنری باشد، چنان که در اکثریت قریب به اتفاق شعرا می‌بینیم تنوع و تلون در طبیعت آنها یک امر عادی است، یعنی امروز زندگانی را تعریف و تمجید کند و فردا همین زندگانی را مورد تقبیح و توهین قرار بدهد، امری ست کاملاً طبیعی، صبحگاهان انسانها را تجلیگاه و کمال و جمال الهی معرفی نماید، و شامگاهان بگوید:

مرا به روز قیامت غمی که هست اینست

که روی مردم دنیا دوباره باید دید!

یا روزی بگوید:

بر مثال موج ها اعدادشان
در عدد آورده باشند
روح حیوانی سفال جامدهست
روح انسانی کـنفس وحـدهست
چونکه حق دش علیهم نوره
مفترق هرگز نگردد نور او

روزی دیگر احساسات چنین حکم کند:

آدمیخوارند اغلب مردمان
از سلام علیکشان کم جوامان

مخصوصاً هر شاعری که بخواهد همواره اثر هنری خود را در زیباترین صورت به جامعه عرضه کند، تردیدی نیست در اینکه چنین شاعری با عشق مفرط به زیباگویی و زیبانمایی، همواره با آن مفاهیم و قضایا و تخیلات سروکار خواهد داشت که او را به هدف و معشوق نزدیکتر بسازد. بنابراین اصل، تنوعات تضادآمیز در طرز تفکرات بعضی از شعرا که اهمیت در جفاول را به زیباگویی و زیبانمایی می‌دهند، یک جریان عادی خواهد بود.

تفسیر و بررسی در فرازهایی از مناجاتهای نظامی گنجوی در دیوانش

در مقدمات این مباحث اشاره به این نکته نمودیم که مناجاتهای نظامی گنجوی در اوایل هر یک از قسمتهای دیوانش معارف فراوانی مربوط به الهیات و اخلاقیات و حکم و عرفان دارد که از امتیازات بسیار عالی برخوردار می‌باشد. البته در میان سایر ابیات نظامی در قسمتهای مختلف دیوان وی مطالبی مربوط به اصول معارف انسان‌شناسی و جهان‌بینی و توحید و غیرذلک به طور فراوان وجود دارد که متأسفانه تاکنون هنوز درباره آنها کار اساسی همه جانبه انجام نگرفته است. ما در این مباحث توضیح و تفسیری درباره فرازهایی از مناجاتهای نظامی را مطرح می‌نماییم و اگر عنایات خداوندی شامل حال شود به بررسی دیگر ابیات پرمحتوای نظامی نیز در آینده در سرفرصت خواهیم پرداخت.

نام پاک آن ذات اقدس کلید آغاز همه اندیشه‌ها و پایان همه سخنهاست

كُلُّ امْرِئٍ بِالْاِلْمِ يُبْتَدِئُ بِسْمِ اللّٰهِ فَهُوَ اَبْتَرُ [رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم] (هر امری دارای اهمیت، اگر با نام خدا شروع نشود، آن امر ناقص است)

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

هست کلید در گنج حکیم

فاتحه فکرت و ختم سخن

نام خدای است بر او ختم کن^(۱)

ای نام تو بهترین سرآغاز

بی‌نام تو نامه کی کنم باز

ای کار گشای هرچه هستند

نام تو کلید هرچه بستند^۲

۱- مخزن الاسرار بیت ۱ و ۲

لیلی و مجنون بیت ۱ و ۲

نام تو کابتدای هر نام است
 اول آغاز و آخر انجام است^۱
 خدا هر کجا گنجی آرد پدید
 ز نام خدا سازد آنرا کلید^۲
 * * *
 به نام آنکه هستی نام ازو یافت
 فلک جنبش زمین آرام ازو یافت^۳
 * * *
 چو نام توام جان نوازی کند
 به من دیوکی دست یازی کند^۴
 * * *
 ز تست اولین نقش را سر گذشت
 به تست آخرین حرف را باز گشت^۵

اگر بر دو بال فرشته معرفت و اخلاص نشینی و برای وصول به آن کمال که اشتیاق وصول به آن، در اعماق همه جانهای پاک آدمیان شعله و راست به سوی گنج بی کران حکمت و رحمت الهی به پرواز در آیی کلید در آن گنج نامتناهی را که نام پاک خداوندیست بر روی آن خواهی یافت. در این هنگام با حق الیقین خواهی دید که این کلید آغاز همه اندیشه‌های مفید و پایان همه سخن‌های مثمر است. از ساده اندیشی است که کسی بگوید: «نسبت دادن آغاز علم و اندیشه به خدا شوخ چشمی است، ولی اینکه پایان همه علم و اندیشه‌ها و سخنان خدا است، صدق محض است»! زیرا کسی که در

۱- هفت پیکر بیت ۱۰

۲- اقبالنامه بیت ۱

۳- خسرو شیرین بیت ۱۵ در این بیت کلمه «آرام» که نسبت بر زمین داده شده است، اگر قرینه «فلک جنبش ازو» نبود، بمعنای آرامش در حرکت، نه بمعنای سکون تلقی می‌شد و با حرکت زمین مخالفتی نداشت، ولی بدان جهت که نسبت جنبش و حرکت به فلک داده شده و در برابر آرامش زمین مطرح شده است، لذا احتمال قوی منظور از آرامش همان سکون است که از دیدگاه علم امروزی مردود شناخته شده است

۴- شرفنامه بیت ۶۴

۵- همین مأخذ بیت ۶۲

نگرشی علمی و دریافتهای معرفتی خود هیچ فروغی فوق انعکاس‌ها و بازتابهای آیینهای در ذهن خود احساس نکند، چنین شخصی گام به عرصه علم نگذاشته است، همانگونه که آینه و آب صاف و هر جسم صیقلی که صورتهای اجسام را بتواند منعکس نماید عالم نمی‌باشند، یعنی اگر یک آیینهای را فرض کنیم که صور همه موجودات عالم هستی را نشان بدهد نمی‌توان آن آینه را عالم تلقی کرد، زیرا هیچ آیینهای «من» یا نفسی ندارد که اشراف آگاهانه به آنچه که در آن منعکس است داشته باشد. نسبت علم معمولی [که مغزهای معمولی در درک و شناخت حقایق بدست می‌آورند]، به آن علم با فروغ که هم «من عالم» را روشن می‌سازد و هم «موضوع معلوم» را صیقلی می‌نماید، نسبت انعکاس محض آیینهای، به علم با اشراف و آگاهی به یک موضوع است که تنها از موجودی که دارای «من» (انسان) است، ساخته است، زیرا همانگونه که اشاره کردیم علم و اندیشه حقیقی از هنگامی شروع می‌شود که موضوع علم (معلوم) و موضوع اندیشه (آنچه که مورد تفکر قرار گرفته است) به عنوان جزئی از کل مجموعه هستی که فروغ خود را از خدا می‌گیرد، مطرح گردد، اینگونه طرح شدن معلوم و موضوع تفکر، همواره با آن روشنائی درونی است که انسان عالم بوسیله معرفت و اخلاص واقعی بدست می‌آورد. اینست معنای آن حدیث بسیار مشهور که می‌گوید: **اَلْعِلْمُ نُوْرٌ يَقْذُقُهُ اَللهُ فِي قَلْبٍ مِّنْ يَّشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ** (علم نوری است که خداوند در دل کسانی از بندگان می‌تاباند که می‌خواهد) و ما می‌دانیم که مشیت خداوند متعال همواره یا حداقل در شئون انسانی موقعی بروز می‌کند که خود انسان زمینه اصلی آن را بوجود بیاورد.

آن خداوند ذوالجلال که با کلمه «کن» (باش) همه موجودات را ابداع فرمود و آنها را برای تجلی آیات خود بیاراست، نام با عظمت ذات ربوبی خود (الله) را هم کلید بازکننده درهای معرفت و اشراف و سلطه بر آن موجودات قرار داد.

شما انسانها هر وقت احساس کردید که این نام مبارک از اعماق جانتان سر می‌کشد، اگر در آن موقع گوش دل فرا دهید طنین حیات‌بخش «لبیک» را که خداوند رحمان در اعماق درون شما منعکس ساخته است، پیش از رسیدن نام اقدس «الله» به زبان شما خواهید شنید.

بلکه آن الله تو لبیک ماست

وان نیاز و درد و سوزت پیک ماست

نی ترا در کار من آورده‌ام

نه که من مشغول ذکر تو کرده‌ام

حیلها و چاره‌جویی‌های تو
 جذب ما بوده گشاده پای تو
 درد عشق تو کمند لطف ماست
 زیر هر یارب تو لبیک‌هاست
 هست لبیکی که نتوانی شنید
 لبیک سر تا پا توان آنرا چشید.^۱

خدا است موجود ازلی و ابدی و سرمدی، و هیچ موجودی سابق بر وجود اقدس او نیست و
 و توجه بر عظمت سلطه و احاطه او بر همه هستی

نظامی در ابیات خود با بیاناتی گوناگون این حقیقت را که خداوند آن اول است که هیچ چیزی
 قبل او نیست و آن آخر است که هیچ چیزی بعد از وجود او پایدار نیست، بیان نموده است. در این
 ابیات استحکام مطالب بازبایی هنر ادبی چنان شکوفا شده است که نظیر آن را کمتر در ادبیات
 اقوام و ملل می‌توان پیدا کرد.

پیش وجود همه آیندگان
 بیش بقای همه پایندگان
 سابقه سالار جهان قدم
 مرسله پیوند گلوی قلم
 اول و آخر به وجود و صفات
 نیست کن و هست کن کائنات
 اول او اول بی‌ابتداست
 آخر او آخر بی‌انتهاست

۱- مثنوی- جلال‌الدین محمد مولوی- دفتر سوم- در بیان آنکه‌الله گفتن نیازمند عین لبیک گفتن حق است
 چاپ رمضان ص ۱۴۱

هر چه جز او هست بقائیش نیست
 اوست مقدس که فنائیش نیست
 آنچه تفریر نپذیرد تویی
 و آنچه نمرده است و نمیرد تویی
 ما همه فانی و بقا بس تراست
 ذات تعالی و تقدس تراست^۱
 * * *
 در بدایت بدایت همه چیز
 در نهایت نهایت همه چیز^۲
 اول الاولین به پیش شمار
 و آخر الاخرین به آخر کار^۳

استدلال رسمی فلسفی و کلامی نیست، بلکه با آن بیان شیوای خود انسانها را متوجه فطرت اصلی خود می‌نماید که اگر هر کسی با ذهن پاک و درون روشن با این بیانات زیبا ارتباط برقرار نماید می‌تواند باندازه ظرفیت خود خداوندی را در درون خود دریابد که فوق همه تغییرات و تبدیلات و وابستگی‌ها بوده و او را بعنوان آفریننده زمان و مکان و اجزاء هستی که اولیت و آخریت از آنها انتزاع می‌شود دریابد. و به عبارت دیگر انسان با آن بیانات که رهسپار آستانه فطرت خود می‌گردد به خوبی احساس می‌کند که اول و آخر دو نقطه از امتدادی هستند [که یا در کمیت‌های متصل تصور می‌شوند و یا در کمیت‌های منفصل] و خداوند سبحان فوق همه اقسام کمیت‌ها است. به همین جهت است که اگر بگوییم او پیش‌تر از همه اولها و بعدتر از همه آخرها است، منظور آن نیست که امتداد کمیت وجود خداوندی طولانی‌تر از هر امتدادی است که در عالم هستی برای آن اولی و آخری وجود دارد. این حقیقت در دعای عدیله چنین آمده است: *وَجُودُهُ قَبْلَ الْقَبْلِ فِي أَوَّلِ الْأَزَالِ وَبَقَائُهُ بَعْدَ الْبَعْدِ مِنْ غَيْرِ إِنْتِقَالٍ وَلَا زَوَالٍ*. (وجود خداوند سبحان پیش از پیش در ازل‌الازال بوده و بقای او بعد از بعد پایدار است بدون دگرگونی و زوال)

۱- مخزن الاسرار بیت ۳ و ۴ و ۱۳ و ۱۹ و ۲۲ و ۵۹ و ۶۰

۲- هفت پیکر بیت ۲-

۳- هفت پیکر بیت ۱۱

البته این یک مسئله بااهمیتی است که ما انسانها با این مغز و ساختار محدودنگری که داریم و نمی‌توانیم از پهنه هستی فراتر رفته و مفاهیم امتداد و اول و آخر و وسط و پیش و پس را از دریافتهای خود بکلی حذف نماییم، ولی اگر یک انسان بآن اندازه رشد و کمال مغزی و روانی برسد که بتواند از راه «علم حضوری» «من» خود را دریابد، خواهد دید که این «من» چگونه فوق همه کمیت‌ها و کیفیت‌ها است و چگونه اول و آخر و وسط و پیش و پس در هویت آن از بین می‌روند.

نظامی در این ابیات صفات خداوندی را هم به طور عموم ازلی و ابدی معرفی می‌نماید، در صورتی که با نظر به انقسام صفات به: صفات ذاتی و صفات فعلی فقط صفات ذاتی هستند که مانند ذات اقدس ربوبی ازلی و ابدی می‌باشند نه صفات فعلی که از فعالیت‌های گوناگون خداوندی منتزع می‌گردند، مانند خالقیت و رازقیت زنده کردن و میراندن و حتی خود اراده، و این معنی منافاتی ندارد باینکه قدرت خداوندی به اراده و مشیت و دیگر صفات فعلی عین ذات مقدس او و در نتیجه از صفات ذاتی باشد.

ابداع‌کننده موجودات عالم هستی و انشاء‌کننده آنها بدون سابقه وجودی، خدا است.

نظامی در ابیات ذیل خلقت عالم را بدون سابقه وجود متذکر می‌شود. در این بیانات معلوم می‌شود که نظامی رابطه علیت (به معنای اصطلاحی آن را) ما بین خدا و موجودات نپذیرفته و از هر فرض فلسفی که مستلزم قدم عالم باشد رویگردان بوده است و این طرز تفکر مستند به مکتب اسلام است که خداوند را ابداع و انشاء‌کننده موجودات عالم هستی بدون سابقه مادی و غیرمادی می‌داند:

مبدع هرچشمه که جودیش هست

مخترع هرچه جودیش هست^۱

* * *

ای هست کن اساس هستی

کـــــوته زدرت درازدستی^۲



۱- مخزن الاسرار بیت ۶

۲- لیلی و مجنون بیت ۵

ای جهان را ز هیچ سازنده
 هم نوابـــــــــــــــــخش و هم نوازنده^۱
 آفریننده خزان جـــــود
 مبدع و آفریدگار وجـــــود^۲

ابیات فوق با کمال صراحت گویای آنست که خداوند سبحان کائنات را بدون سابقه مادی و غیر مادی ابداع و انشاء فرموده است. مسئله‌ای که در این مورد وجود دارد اینست که خداوند چگونه این عالم را از عدم یا در عدم به وجود آورده است؟ پاسخ این مسئله اینست که خداوند هیچ چیزی را از عدم به وجود نیاورده است، زیرا عدم نمی‌تواند منشاء وجود شود والا مستلزم تناقض صریح می‌گردد. آنچه که خداوند انجام داده است، روشن ساختن چراغ وجود در ظلمت عدم است نه اینکه عدم ماده و منشاء وجود قرار بگیرد. و این گونه خلقت انشائی و ابداعی در وجود خود ما نیز قابل مشاهده است، شما اگر دقت کنید خواهید دید که آن همه تصورات و تصدیقات و مخصوصاً حقایق تجریدی که مانند کلیات و اعداد در ذهن ما به وجود می‌آیند، بدون سابقه چیزی، که ماده یا منشاء آنها بوده باشد. به عنوان مثال وقتی که شما صورت ماه را در ذهن خود منعکس می‌نمایید، چنان نیست که صورت ماه در ذهن شما از یک موجودی مادی یا غیر مادی ناشی شده است که به منزله ماده اولیه صورت ماه بوده باشد. همچنین موقعی که شما مفهوم کلی انسان را در ذهن خود به طور تجرید شده بوجود می‌آورید، چنان نیست که آن مفهوم کلی با سابقه یک حقیقتی به وجود آمده است که به منزله ماده آن مفهوم کلی بوده باشد و همچنین هنگامی که یک عدد مانند ۲ را در ذهن خود، به وجود می‌آورید، معنایش آن نیست که عدد مزبور از یک چیز تبدیل یافته باشد، همانگونه که یک امر عادی از یک امر مادی دیگر تبدیل می‌یابد. مثال دوم و سوم کلی و عدد برای مطلب ما مناسب‌تر است، زیرا از مقوله موجوداتی هستند که بی سابقه مادی و محلی در ذهن بوجود می‌آیند، در صورتیکه صورت ماه در ذهن مانند انعکاس آینه است.

این مطلب قابل تردید و انکار نیست، آنچه که بصورت یک مشکل برای مغزهای آدمی مطرح است، دریافت رابطه وجود خداوندی با موجودات جهان هستی است. اگر ما بتوانیم این حقیقت را

۱- هفت پیکر بیت ۹

۲- هفت پیکر بیت ۴

درک کنیم که نسبت وجود موجودات عالم هستی به خدا مانند وجود یک عدد مانند ۲ برای ما انسانها است که هیچگونه استقلال و هویتی در مقابل موجودیت ما نمی‌تواند از خود نشان بدهد، و هیچگونه نیازی به داشتن ماده‌ی سابقه ندارد، مشکل ما حل می‌گردد. در این مسئله، مباحث متعددی وجود دارد که اینجا مورد بررسی آنها نیست.

خالق همه موجودات خداوند متعال و وجود همه آنها به خدا مستند است

نظامی خداوند متعال را مانند همه خداپرستان دیگر مخصوصا با طرز عقیدتی که در اسلام مطرح است همه موجودات را به خدا مستند می‌داند و او را خالق همه موجودات می‌داند. اگرچه ابیات فوق که تا حدودی مورد بحث و بررسی قرار گرفت، همین مطلب را نیز اثبات نمود، ولی ابیاتی را که ذیلا می‌آوریم خالقیت خداوند را بر همه موجودات به طور کلی اثبات می‌نماید. امتیاز اینگونه ابیات هنری درباره خالقیت خداوندی در اینست که به اضافه اینکه زبان شعر آنها از شاعری مانند نظامی گنجوی زبان روح آدمی است، و با اضافه اینکه انسان را متوجه فطرت خود می‌سازد، حالت نیایش در بیان توحید و خالقیت خداوندی عمیق‌ترین سطوح جان آدمی را به هیجان در می‌آورد، و جان را در فوق استدلال و بازی با مفاهیم قرار می‌دهد. ابیات مزبور به قرار زیر است:

ای همه هستی ز تو پیدا شده

خاک ضعیف از تو توانا شده^۱

* * *

ای هر چه رمیده و آرمیده

در کن فیکون تو آفریده^۲

ای امر ترا نفاذ مطلق

وز امر تو کائنات مشتق^۳

۱- مخزن الاسرار بیت ۵۶

۲- لیلی و مجنون بیت ۹

۳- لیلی و مجنون بیت ۳

ای جهان دیده بود خویش از تو
 هیچ بودی نبوده پیش از تو
 ای برآورنده سپهر بسند
 انجم افروز و انجمن پیوند
 آفریننده خزائن جود
 مبدع و آفریدگار وجود
 سازمند از تو گشته کار همه
 ای همه و آفریدگار همه
 به حیاست زنده موجودات
 زنده بلک از وجود تست حیات
 هست بود همه درست به تو
 بازگشت همه به تست به تو^۱
 همه آفریده است بالا و پست
 تویی آفریننده هرچه هست
 نبود آفرینش تو بودی خدای
 نباشد همی هم تو باشی بجای
 به خلوت بدی کافرینش نبود
 نه چون کرده شد بر تو زحمت نمود
 پدیدآور خلق عالم تویی
 تو میرانی و زنده کن هم توی^۲
 گرمایه جوyst و پریشیزی
 از چارگهر در اوست چیز^۳

۱- هفت پیکر ابیات ۱ و ۳ و ۴ و ۵ و ۸ و ۱۲

۲- شرفنامه ابیات ۱، ۲۲، ۲۳، ۵۸

۳- چارگهر: عناصر چهارگانه

اما نتوان نهفت آن جست^۱
 کاین دانه در آب و خاک چون رست
 گرمایه زمین بسدو رساند
 بخشیدن صورتش چه داند
 و آنجا که زمین به زیر پی بود
 در دانه جمال خوشه کی بود
 گیرم که زدانه خوشه خیزد
 در قالب صورتش که ریزد
 در پرده این خیال گردان
 آخر سببی است حال گردان
 نزدیک تو آن سبب چه چیز است
 بنمای که این سخن عزیز است
 داننده هر آن سبب که بیند
 داند که مسبب آفریند
 ز نهار نظامیا در این سیر
 پابست مشو به دام این دیر^۲

خداوند جل شأنه از مقوله صورت و دیگر مقولات پیوسته‌ای و وابسته‌ای نیست که مستلزم
 نیازمندی وجود خدا باشد، یعنی اگر صورت باشد نیازمند ماده، و اگر ماده باشد، نیازمند صورت و
 غیرذلک، از انواع وابستگی و پیوستگیها که با نظر به غنای مطلق آن ذات اقدس، امکان ناپذیر
 می‌باشد.

۱- نهفت= ذات و کنه،

۲- لیلی و مجنون از بیت ۲۷ تا ۳۵

ذات اقدس ربوبی در برابر انواع و اشکال موجودات و کوچک‌ها و بزرگ‌ها و تنوعات
حاکم در جهان هستی بازتاب و دگرگونی ندارد.

چه کوهی بر او چه یک کاه بری
چه با امر او زندگانی چه مرگ
ز تعظیم درپیش تو هست و نیست
اگر باشد و گر نباشد یکی است

استقلال و غنای مطلق خداوندی و کمال مطلق آن ذات اقدس، فوق همه این امور و مقتضیات آنها است که بتوانند کمترین بازتابی در آن ذات متعال به وجود بیاورند، زیرا هیچ یک از اجزاء عالم هستی و همچنین کل مجموعی این جهان توانایی عرض وجود در برابر خداوند را ندارند، تا خداوند برای برقرار نمودن ارتباط خود با آنها مجبور شود موضع‌گیری خاصی را انتخاب نماید و یا از جانب آن موجودات تاثیری در آن مقام شامخ وارد شود. این یک حقیقت بسیار والایی است که دریافت آن برای مغزهای معمولی بسیار دشوار است، زیرا این مغزها تا چشم به دنیا باز کرده‌اند، خود را در مقابل و در ارتباط با انواع واقعیات دنیا در بازتابهای گوناگون دیده‌اند، واقعیاتی که بزرگتر از انسان است آنان را به خود خیره ساخته و در صورت برخوردار بودن از شرایط ذهنی، آرزوی وصول به آن بزرگترها و بهترها را در سر پروراندند و اگر آن بزرگترها حالت سلطه و قهر و غلبه بر آنان داشته‌اند همواره در حالت ترس و لرز با آنها بسر بردند.

و اگر آن اشیاء کوچکتر از آنان بوده و احتیاج به تسخیر آنها در آنان وجود داشته باشد همواره خواسته‌اند آنها را مملوک و مورد سلطه خود قرار بدهند. از طرف دیگر به طور کلی هر چیزی که امکان داشته باشد که سودی به آنان برساند، خود را به آن نزدیک می‌نمایند و بهر وسیله‌ای که ممکن باشد می‌خواهند آن را در حیطه اختیار خود قرار بدهند، و هر آنچه برای آنان ضرری داشته باشد، بازتاب منفی از خود نشان داده و در حال مبارزه با آن بر می‌آیند. و بهر حال هر چیزی که کمترین ارتباطی با وجود و حیات مطلوب و نامطلوب آنان داشته باشد، فعالیت یا انعکاس و تأثیر خاصی در آنان ایجاد می‌کند، و چون خداوند سبحان بالاتر از آنست که جهان هستی بلکه حتی میلیاردها برابر همین جهان بتواند در برابر خداوند سبحان عرض وجود نماید، لذا کمترین تأثیر علمی یا وجودی در آن ذات پاک نمی‌تواند بوجود بیاورند، اگر بخواهیم یک مثال ساده [و در عین

حال با نظر به عظمت موضوع مورد بحث، بسیار بسیار ناچیزی را [متذکر شویم، عدد (۲) را در نظر می‌گیریم که در برابر مغز و روان انسان که استعدادها و نیروها و فعالیتها و پدیده‌های آن بشمار و نامحدود است قرار بدهیم، آدمی از دریافت عدد (۲) در مغز خود که می‌تواند در حدود یک میلیون، میلیارد اطلاع ثبت کند و میلیونها بار مفهومی از بی‌نهایت را در ذهن خود دریافت نماید، چه تأثیر و دگرگونی می‌تواند داشته باشد.

هیچ یک از لوازم و مختصات ماده و مادیات راهی به او ندارد

ای هست نه بر طریق چونی
 دانای درونی و بیرونی^۱
 * * *
 و گردات او زیر گویی که هست
 خدارا نخواند کسی زیر دست
 چو از ذات معبود رانی سخن
 به زیر و به بالا دلیری مکن
 چو در قدرت آید سخن زان دلیر
 که بی‌قدرتش نیست بالا و زیر
 گرت مذهب این شد که بالا بود
 ز تعظیم او نیز تنها بود^۲
 نه پر کندهای تا فراهم شوی
 نه افزوده‌ای نیز تا کم شود^۳
 * * *
 هستی تو صورت و پیوند نه
 تو به کس و کس به تو مانند نه

۱- لیلی و مجنون بیت ۸.

۲- اقبالنامه از بیت ۱۴ تا بیت ۱۶ و بیت ۱۸

۳- شرفنامه بیت ۳۱

آنچه تغیر نپذیرد تویی وانکه نمرده است و نمیرد تویی^۱

نظامی در این ابیات با بیانی شیوا مقداری از آن لوازم و خواصی را که مخصوص ماده و مادیات است از خداوند متعال سلب می نماید:

۱- وجود و ذات اقدس ربوبی بالاتر از کیفیت یا اقسامی که دارد، می باشد، زیرا کیفیت نمودارکننده بعد یا سطحی از جسم و جسمانیات است که محدودیت و نیازمندی و وابستگی و تغییرات آن را احاطه نموده است. از طرف دیگر کیفیتهای نمودی مانند رنگها و اشکال با ارتباط با عوامل درک انسانی مانند چشم و گوش و دیگر حواس در معرض دگرگونی قرار می گیرند، زیرا این نوع از کیفیتها که آنها را ابتدایی و نمودی نیز می نامند با موضع گیریهای انسانی و عوامل خارجی فیزیکی مانند نور و اندازه گیریهای گوناگون مختلف می باشند، در صورتی که وجود اقدس الهی از هرگونه تغییرات خواه مربوط به خود ذات شی متغیر باشد، و خواه مربوط به عوامل درک انسانی میرا است. و اما کیفیتهای ذاتی مانند امتداد و اتصال و قابل تجزیه بودن که از خواص اجسام است و وابستگی معلولات به علت های خود و غیر ذلک از امور وابسته به موضوعات خود، حالت ترکیبی دارند، به این معنی که هر حقیقتی با کیفیت خود یک مرکب را تشکیل می دهد که از دو جزء یا بیشتر [عینی یا ذهنی] متشکل می گردد. و بدیهی است که ذات خداوند متعال از هرگونه ترکیبی میرا است.

۲- خداوند از مفاهیم متقابلی مانند پایین و بالا، پیش و پس که قرار گرفتن خدا در هریک از دو طرف متقابل موجب خالی بودن طرف مقابل از خدا است که لازمه اش محدودیت ذات اقدس می باشد، میرا است البته استدلال نظامی به اینکه اگر بگوییم: خدا در پایین است اهانت بر ذات ربوبی است، اگرچه قابل تذکر است، ولی مهمتر از آن، همان بود که ما مطرح نمودیم، یعنی اگر خدا را در یکی از مفاهیم متقابل قرار بدهیم مانند بالا در این فرض پایین که موقعیت مقابل بالایی است از وجود خدا خالی می باشد، این معنی به اضافه اینکه موجب خالی بودن یک موقعیت از خدا است موجب محدودیت خدا نیز می باشد.

آنگاه نظامی می گوید: اگر بگوییم خداوند بالا است و مقصودت از این بالایی تعظیم باشد،

۱- مخزن الاسرار بیت ۵۸ و ۵۹

یعنی خدا با وحدانیت خود از همه موجودات بالاتر (عالی‌تر) است، مشکلی ایجاد نمی‌شود. رئیس‌الموحدین و سیدالحکماء علی‌الاطلاق امیرالمؤمنین علیه السلام در سخنان مبارکش می‌فرماید: «وَمَنْ قَالَ فِيهِمْ فَقَدْ ضَمَّنَهُ وَمَنْ قَالَ عَلامَ فَقَدْ أَخْلَى مِنْهُ»^(۵) (و هر کس که بگوید: خداوند در چیزی است، خدا را در آن چیز قرار داده است؛ لازم‌عاش اینست که آن شیئی خدا را دربر گرفته و او را محدود ساخته است و اگر بگوید: خدا بر روی چیز است همان شیئی را از خدا خالی نموده است).

۳- خداوند متعال، آن واحد حقیقی است که نه قابل تجزیه و پراکندگی است که نیازی به جمع‌آوری داشته باشد. و نه حقیقتی است رو به تکامل، یعنی چنان نیست که خداوند کمالاتی را نداشت و رو به کمال می‌رود و خود را از نظر عوامل کمال جمع‌آوری می‌نماید. و نه قابل افزودن است که تا احتمال کاستن در او راهیابی داشته باشد.

فیض وجود از طرف خدا بر همه کائنات استمرار دارد

فلک برپای دار و انجم افروز
 خرد را بی‌میانجی حکمت‌آموز
 جواهر بخش فکرت‌های باریک
 به روز آرنده شب‌های تاریک
 غم و شادی نگار و بیم و امید
 شب و روز آفرین و ماه و خورشید
 نگهدارنده بالا و پستی
 گواه هستی او جمله هستی
 کواکب را به قدرت کار فرمای
 طبایع را به صنعت کار آرای
 سواد دیده باریک بینان
 انیس خاطر خلوت‌نشینان^۱

(- خسرو و شیرین از بیت ۱۸ تا ۲۱ و ۲۴ و ۲۵)

و می‌گوید:

خدایا جهان پادشاهی تراست
ز مخدمت آید خدایی تراست
پناه بلندی و پستی تویی
همه نیستند آنچه هستی تویی
همه آفریده است بالا و پست
تویی آفریننده هر چه هست
تویی برترین دانش آموز پاک
زدانش قلم رانده بر لوح خاک
چو شد حجت بر خدایی درست
خرد داد بر تو گواهی نخست
خرد را تو روشن بصر کرده‌ای
چراغ هدایت تو بر کرده‌ای
تویی کاسمان را برافروختی
زمین را گذرگاه او ساختی
تویی کافریدی ز یک قطره آب
گهرهای روشن تراز آفتاب
تو آوردی از لطف، جوهر پدید
به جوهر فروشان تو دادی کلید

چند مسئله مهم در این ابیات وجود دارد که ما به طور اختصار به آنها اشاره می‌کنیم:
مسئله یکم چنان نیست که آنچه در عالم وجود بروز و ظهور می‌کند از ذات اشیاء سرچشمه می‌گیرد یعنی چنان نیست که خاک ناتوان و ناچیز انسان را با آن عظمت که دارد از ذات خود به وجود آورده باشد بلکه این قدرت و مشیت خداوندیست که خاک ضعیف با مواد دیگر در جریان قرار می‌گیرد و توانایی انسان شدن را پیدا می‌کند. بنابراین هر آنچه که در این عرصه هستی لباس وجود می‌پوشد و در جریان خود قرار می‌گیرد و با دیگر موجودات در تفاعلات شرکت می‌نماید و انواعی از پدیده‌ها و روابط را در جهان

هستی پدیدار می‌سازد، همه و همه از خدا است و آن امر «کن» که خداوند برای
 بوجود آوردن موجودات فرموده است اگرچه با نظر به خود لفظ مزبور لحظای بوجود آمده
 و سپس از بین رفته است ولی جریان معنای آن دوام و استمرار دارد. **يَسْئَلُهُ مَنْ
 فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ^۱**

كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ بخوان
 مَرُوراً بیکار و بی‌فعالی مدان
 کمترین کارش به هر روز آن بود
 کاو سه لشکر را روانه می‌کند
 لشکری ز اصلاب سوی امهات
 بهر آن تا در رحم روید نبات
 لشکری ز ارحام سوی خاکدان
 تا ز نرو ماده پرگردد جهان
 لشکری از خاکدان سوی اجل
 تا ببیند هر کسی عکس‌العمل
 باز بی‌شک بیش از آنها می‌رسد
 آنچه از حق سوی جانها می‌رسد
 آنچه از جانها به دلها می‌رسد
 آنچه از دلها به گِلها می‌رسد
 اینت لشکرهای حق بی‌حد و مر
 بهر این فرمود **ذِكْرِي لِلْبَشَرِ^۲**

در ابیات مورد بررسی، نظامی با کمال صراحت می‌گوید: هیچ کس پاسخ این سؤال

۱- الرحمن آیه ۲۹

۲- مثنوی- جلال‌الدین محمد مولوی- دفتر اول- قصه آن کس که در یاری بکوفت، از درون گفت، کیست: گفت
 منم از بیت ۱۷ تا ۲۴

را ندارد که دانه‌ها با آن صورت مخصوص و انسانها چگونه با این شکل و مختصات جسمانی و مغزی و روانی از آب و خاک از مسیر نطفه بوجود می‌آید؟ جز اینکه باید اعتراف کرد که یک موجود برین (خدا) است که این خلقت و دگرگونی و تصویرات شگفت‌انگیز را در عرصه ماده انجام می‌دهد.

نظامی موضوع خلقت مستمر و این حقیقت را که بقای وجود کائنات بر ادامه فیض الهی نیازمند است در چند مورد متذکر شده است. از آنجمله:

جواهر تو بخشی دل سنگ را
تو در روی جوهر کشی رنگ را
نبارد هوا تا نگویی ببار
زمین ناورد تا نگوید بیار^۱
* * *
تواناست بر هر چه او ممکن است
گر آن چیز جنبنده یا ساکن است
تنومند از او جمله کائنات
بدو زنده هر کس که دارد حیات^۲

مسئله دوم کائنات همانند مشتقاتی از امر خداوندیست. گوئی امر خداوندی منشاء و زمینه وجود واقعیات جهان هستی است.

مسئله سوم خود جهان هستی شهود می‌کند که وجودش مستند به خداست تسبیح و سجده و نیایش با خدا که به تمام کائنات نسبت داده شده است بدون دریافت خدا امکان ندارد. اَلَمْ تَرَ اَنَّ اللّٰهَ يَسْبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْاَرْضِ وَالطَّيْرِ صَافَاتٍ كُلٌّ قَدْ عَلِمَ صَلَاتَهُ وَتَسْبِيحَهُ وَاللّٰهُ عَلِيمٌ بِمَا يَفْعَلُونَ^۳ (آیا ندیدم‌ای هر آنچه که در آسمانها و زمین وجود دارد و پرندگان در حال پریدن دسته جمعی (و با بالهای ساکن افقی) او را تسبیح

۱- شرفنامه از بیت ۱ تا بیت ۱۱

۲- اقبالنامه بیت ۲۷ و ۲۸

۳- النور آیه ۴۱

می‌گویند همه آنان نیایش و تسبیح خود را می‌دانند و خداوند به آنچه که انجام می‌دهند دانا است) آیات مربوط به ذکر و تسبیح و سجده کائنات متعدد و صریح می‌باشند، و بدیهی است که ذکر خداوندی بدون دریافت او امکان‌ناپذیر می‌باشد. این فقط انسان است که خود را به نادانی زده یا بجهت فرار از تکلیف خود را مست و ناهشیار ساخته و نمی‌خواهد خود را در معرض چنین شهودی قرار بدهد و از این شهود برخوردار گردد.

مسئله چهارم همانگونه که خداوند متعال به وجود آورنده کیهان بزرگ می‌باشد، هم اوست که آرایش‌دهنده همین کیهان بزرگ و در آورنده آن به صورت یک انجمن بسیار زیبا است که هر چه انسان در آن بیشتر و دقیق‌تر بنگرد، بر شگفتی وی افزوده گردد. برآستی چه زیباست ستارگان بی‌شمار در صفحه لاجوردین، این سپهر بلند که گویی انجمنی برای آموختن درس‌هایی از عظمت جمال و جلال خداوندی بوسیله خورشید آراستاند.

اختران را صحبت خورشید بود آموزگار
کاینچنین شب مجلس نوروصفا برپاکنند

مسئله پنجم در این ابیات بیتی وجود دارد که تا حدودی مبهم است و آن بیت اینست:

سازمند از تو گشته کار همه
ای همه و آفریدگار همه^۱

در مباحث مقدمه یکم تناقضی را که در این بیت بنظر می‌رسد مورد بررسی قرار دادیم، مراجعه فرمایید.

مسئله ششم نظامی در این مناجات به یک نکته بسیار بااهمیتی اشاره می‌کند که تحقیق درباره آن از نظر الهیات بسیار مفید است. او می‌گوید: زندگی موجودات جاندار

مستند به حیاتست، این یک تصور عامیانهایست که واقعیات را به وسایط وجود نسبت می‌دهد. و این تصور دامنگیر اکثریت قریب به اتفاق انسانهایی است که نمی‌توانند نفوذ به اعماق موجودات نمایند، و سلسله کائنات را از ابعاد گوناگون و با نظر به علت حقیقی آنها مورد توجه قرار بدهند، همانگونه که در ابیات زیر می‌بینیم:

بلکه بی‌اسباب و بی‌رون زین حکم
آب رویانید تکوین از عدم
تو زطفلی چون سببها دیدهای
در سبب از جهل بر چفسیدهای
با سببها از مسبب غافلی
سوی این روپوشها زان مایلی
چون سببها رفت بر سر می‌زنی
ربنا و ربناها می‌کنی
رب همی گوید برو سوی سبب
چون ز منعم یاد کردی ای عجب
گویدش زین پس ترا بینم همه
ننگرم سوی سبب و آن دمدمه
گویدش رُدُّوا لَعَادُوا کار تست
ای تواندر توبه و میثاق سست
لیک من آن ننگرم رحمت کنم
رحمتم پر است و بر رحمت تنم
ننگرم عهد بدت بدهم عطا
از کرم این دم چو می‌خوانی مرا
از من آید جمله احسان و وفا
وز تو بدعهدی و تقصیر و خطا

حاصل آنکه در سبب پیچیده‌ای

لیک معذوری همین را دیده‌ای^۱

باز شدن انسان پیش از رشد عقلانی و روحانی از شیر «علیت» همانند باز شدن کودک نوزاد از شیر مادر بسیار مشکل است، لذا هر انسانی وقتی جاننداری را می‌بیند و می‌خواهد علت احساس و توالد و تناسل و آماده کردن محیط زیست برای زندگی در آن حیوان را بداند، فوراً این پدیده‌ها را به زنده بودن آن حیوان مستند می‌سازد، و با آرامش خاطر از مسئله عبور می‌کند، و نمی‌داند که خود وجود و هویت حیات هر لحظه از خدا به عالم جانداران سرازیر می‌گردد، همانگونه که در مقدمه دوم بیان نمودیم. این مسئله را یعنی عدم امکان تفسیر جریان هستی بوسیله علیت را بعضی از متفکران مغرب زمین درک کرده‌اند، ولی نتوانسته‌اند به حل و فصل نهایی آن موفق شوند، زیرا جریان فیض مستمر خداوندی بر عرصه هستی را نتوانسته بوده‌اند بفهمند، لذا وقتی از وی می‌پرسند که اگر قانون «علیت» اساسی ندارد پس چرا هر چیزی از هر چیزی صادر نمی‌گردد؟ او تنها باین قناعت می‌کند که بگوید: «نمی‌دانم»^۲.

مسئله هفتم- در یکی از ابیات مورد تفسیر و بررسی می‌گوید: پیش از آنکه خداوند جهان هستی را بیافریند در حالت خلوت بود.

بِه خلوت بدی کافرینش نبود

نه چون کرده شد بر تو زحمت نمود

این مطلب را می‌توان با مضمون آن حدیثی که به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نسبت داده شده است که «خدا فرموده است: «كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أَعْرِفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أَعْرِفَ» (من مانند یک گنج مخفی بودم خواستم تا شناخته شوم، مخلوقات را آفریدم تا شناخته شوم) قابل تطبیق دانست اگرچه این حدیث را فراوان نقل می‌کنند، ولی به اضافه اینکه سند آن کاملاً مورد

۱- مثنوی جلال‌الدین محمد مولوی- دفتر سوم- قصه فریاد رسیدن رسول الله صلی الله علیه و آله کاروان عرب

را از بیت ۲۴ تا ۳۴

۲- این مطلب به دویدیهیوم نسبت داده شده است.

اطمینان نیست مضمون آن نیز یک معنای والای عرفانی و حکمی را در بر ندارد، بلکه می‌توان گفت از یک جهت مضمون حدیث دارای نوعی معنای غیرقابل قبولی است، زیرا اولاً اگر فرض این باشد که هیچ چیزی جز خدا وجود نداشته است، مفهوم خلوت و جلوت (خفاء و عیان، و به عبارت فارسی آشکار و نهان) قابل تصور نمی‌باشد. ثانیاً قرار گرفتن خدا در خلوت که لازمه‌اش نبودن در جلوت است وجود او را محدود به همان خلوت می‌نماید و اگر گفته شود مقصود از مخفی یعنی مخفی از درک ادراک‌کنندگان، باز فرض اینست که انسانی وجود نداشته است که از درک او مخفی بوده باشد و خدا با دست زدن به امر خلقت خود را برای انسان قابل درک و فهم بسازد.

خداوند سبحان برای اجرای مشیت بالغه خود در عرصه بی‌کران هستی از کوچکترین وسیله، بزرگترین موجودات و از یک حادثه ناچیز بزرگترین حوادث را به وجود می‌آورد.

چو نیرو فرستی به تقدیر پاک
به موری زماری برآری هلاک
چو برداری از رهگذر دود را
خورد پشهای مغز نم‌رود را
چو در لشکر دشمن آری رحیل
به مرغان کشی پیل اصحاب پیل^۱
گه از نطفه‌ای نیکبختی دهی
گه از استخوانی درختی دهی
گه آری خلیلی زبـتخانه‌ای
گهی آشنایی زبـیگانه‌ای
گهی با چنان گوهرخانه خیز
چو بو طالبی را کند سنگ‌ریز^۲

۱- شرفنامه از بیت ۳۷ تا بیت ۳۹.

۲- شرفنامه از بیت ۳۷ تا بیت ۴۲.

مرادر غبار چنین تیره خاک
 تودادی دل روشن و جان پاک^۱
 * * *
 نبسات روح را آب از جگر داد
 چراغ عقل را پیر از بصر داد
 که از خاکی چو گل رنگی برآرد
 که از آبی چو ما نقشی برآرد.^۲

نظامی در این ابیات به یک مطلب بسیار با اهمیتی اشاره می‌کند که برای معارف مربوط به الهیات مانند یکی از ارکان اساسی است. این مطلب عبارتست از اینکه هیچ اصل و قانونی نمی‌تواند دست خدا را از اراده و مشیت مطلق خود در هیچ حال و هیچ شرایطی ببندد و آن را تابع کمیت‌ها و کیفیت‌ها قرارداده و او را به فعالیت مطابق قوانینی که از خود هستی انتزاع می‌شوند و از هستی مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرند، مجبور بسازد. اگر ما منظور نظامی را از آن بیت که می‌گوید:

ای امر ترا نفاذ مطلق
 از امر تو کائنات مشتق

همین معنی را در نظر بگیریم که امر «کن» که وسیله ابراز اراده‌ای از خداوند می‌باشد خود مصدر و منبع کائنات بوده است، عظمت قدرت و اراده خداوندی آشکار می‌گردد. یعنی شما هر اندازه هم بیاندیشید در اینکه چگونه ممکن است از یک کلمه «کن» (باش) که لفظی است و اراده خداوندی را در برداشته است جهان هستی تولید گردد نمی‌توانید به یک مطلب روشن و قابل دریافتی برسید، زیرا هیچ گونه سنخیت و تطابقی میان آن لفظ و جهان هستی قابل تصور نیست. نظامی در ابیات دیگر مواردی را متذکر می‌شود که علل با معلولات تطابق ندارند و میان آن وسائل با آن واقعیات که در به وجود آوردن آنها دخالت داشته‌اند، سنخیت و مناسبتی وجود نداشته است.

۱- باید در نظر گرفت که تاکنون تحقیق و بررسی مشروح و لازم و کافی درباره سنخیت و انواع آن در رابطه با علل و معلولات صورت نگرفته است.

۲- خسرو و شیرین بیت ۴۴ و ۴۵.

اگر صاحب‌نظران در این مسئله به حد لازم و کافی بیندیشند، بدون تردید مسائل مربوط به لزوم سنخیت در جریان علل و معلولات از دیدگاه آنان دگرگون خواهد گشت، به این معنی که قبول خواهند کرد که نه تنها در میان علل فوق مادی و معلولات مادی، مخصوصاً در رابطه خداوند متعال با موجودات عالم هستی سنخیتی وجود ندارد، بلکه با یک نظر دقیق ثابت می‌شود که در میان همه علل و معلولات جهان هستی نیز سنخیتی لازم نیست^۱

در ذهن آدمی عدد ۲ بوجود می‌آید، آیا این عدد از حقیقتی هم سنخ خود تولید شده است یا اینکه اصلاً سابقه مادی برای آن در ذهن بشری وجود ندارد تا ببینیم آن ماده با عدد ۲ هم سنخ است یا نیست. وقتی که یک انسان آگاه سنگی را به حوض آب انداخت و در آن حوض موجی ایجاد کرد، قطعاً از خود می‌پرسد اگر مسئله سنخیت در میان همه علل و معلولات هستی، شرط ضروری است، این موج که در آب ایجاد شده و قطعاً یک حادثه معلول و دارای یک پدیده عینی است با علت خود که عبارتست از سنگ و ورود آن با نیرو به آن آب است، چه سنخیتی دارد؟ و اگر درک و اراده انسان را به عنوان اجزائی از علل بروز موج در آب حوض بشمار بیاوریم، مسئله ما مشکلتر خواهد گشت، زیرا هیچ سنخیتی مابین آن موج و درک و اراده و تصمیم انسانی به ضمیمه یک قطعه سنگ و نیرویی که بآن وارد شده و آن را به حوض انداخته است مشاهده نمی‌شود. و می‌توان گفت بطور کلی در همه آن موارد که نیروها و فعالیتهای مغزی و روانی علت بروز پدیده‌هایی در عالم برون ذات می‌باشند، حتی در آن مواردیکه آن نیروها و فعالیتهای اجزایی از علت بوده باشند که معلولی در جهان عینی به وجود می‌آورند، هیچ گونه سنخیتی میان آنها وجود ندارد.

نظامی در بیت آخر از ابیات مورد تفسیر مرتکب خطائی گشته است که ما آن را در مقدمات این مباحث متذکر شده‌ایم، مراجعه فرمایید. و خلاصه آن اشتباه اینست که حضرت ابراهیم خلیل علیه‌السلام هرگز تمایلی به بت و بت‌پرستی پیدا نکرده بود که گفته شود: خدا او را از بتخانه بیرون کشید، و هرگز حتی یک لحظه هم حضرت ابراهیم خلیل علیه‌السلام به بت نگرویده بود که گفته شود:

چو ابراهیم با بت عشق می‌باز

ولی بتخانه را از بت بپرداز^۲

۱- ماخذ مزبور بیت ۴۶.

۲- مخزن الاسرار بیت ۱۴.

و همچنین حضرت ابوطالب پدر بزرگوار امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام دین مقدس اسلام را پذیرفته و در حد نهایی که ممکن بود از این دین مقدس و آورنده آن حضرت محمد بن عبدالله علیه السلام دفاع نموده است.

زمان و امتداد بسیار طولانی آن، معلول فعالیت زمان سنج مغز ما است و برای ذات اقدس ربوبی زمان بهیچ وجه مطرح نیست

باجبروتش که دو عالم کم است

اول ما آخر ما یکدم است^۱

* * *

ای برورق تو درس ایام

ز آغاز رسیده تا به انجام^۲

در اینجا دو مسئله را باید مطرح کنیم:

مسئله یکم- زمان با هر مفهومی که تعریف و توصیف شود، عبارتست از آن امتداد جاری در ذهن انسانی که معلول ارتباط ذهن با حرکت می باشد. لذا اگر هیچ گونه حرکتی در برابر ذهن انسان وجود نداشته باشد، یعنی هیچ حرکتی برای ذهن آدمی مطرح نگردد، زمان برای آن انسان مفهومی نخواهد داشت. عده ای از قدمای متفکران معتقد بودند که زمان حقیقتی است که بلا قطع نظر از ذهن و درک انسانی در عالم کائنات وجود دارد، مخصوصاً زروانی ها که برای زمان اصالت غیرطبیعی هم قائل بوده اند. بهر حال برای اثبات اجمالی این مسئله که زمان امری است محصول ارتباط دو قطب ذهنی و خارجی (متحرک) میتوان گفت: ذهن آدمی با حوادث در جریان است، همچنین درک جریان خود زمان به طور ساده نیز نیازمند درک حرکت و تغییر ولو در درون خود انسان می باشد. مضمون ابیات زیر را همه صاحب نظران علوم شناخت شناسی می پذیرند که ایلیا ابوماضی سروده است:

۱- لیلی و مجنون بیت ۱۶

۲- ایلیا ابوماضی.

يَمْشِي الزَّمانُ بِمَنْ تَرَقَّبَ حَاجَةً
 مُتَتَابِلًا كَالْخَائِفِ الْمُتَرَدِّدِ
 وَيَحَالُ حَاجَتُهُ الَّتِي يَصْبُوا لَهَا
 فِي دَاوَةِ الْجَوْزِ الْوُفَى الْفَرَقْدِ
 وَإِذَا الْفَتَى لَيْسَ الْأَسَى وَمَشَى بِهِ
 فَكَأَنَّمَا قَدْ قَالَ لِيَلْزَمَنَّ أَقْبَدِ
 فَإِذَا السَّوَانِي أَشْهُرٌ وَإِذَا الدَّقَائِقُ
 أَعْصُرُ وَالْخَزْنُ شَيْءٌ سَرْمَدِ

۱- (زمان برای کسی که در انتظار حصول یک حاجت به سر می‌برد، چنان سنگین عبور می‌کند که گویی یک آدم ترسو و شاک می‌خواهد حرکت کند). ۲- (او آن نیازی را که می‌خواهد مرتفع شود در فلک جوزاء و یا ستاره دو برادران می‌بیند، [یعنی آن را غیر قابل وصول تلقی می‌نماید] ۳- (در آن هنگام که یک انسان لباس اندوه بر تن کند و با اندوه حرکت نماید، مانند اینست که به زمان گفته است زمین گیر شود) ۴- (در این هنگام است که ثانیه‌ها، ماه‌ها، و دقیقه اعصار طولانی و اندوه یک امر سرمدی تلقی می‌گردد) از طرف دیگر ذهن انسانی خواه سابقه عبور یک زمان معین برای نمو و ارتقای یک موجود چه طبیعی (مانند سیب در بالای درخت، یا تشکل کوه‌ها در زوی زمین با اشکال خاص و چه ساخته دست انسانی که قطعا در گذرگاه زمان معینی انجام گرفته است) داشته باشد و خواه سابقه عبور زمان در آنها را نداشته باشد، درصدد تحلیل آن موجود به اجزاء تشکیل دهنده‌اش برآید، هیچ واقعیتهایی را به عنوان یکی از اجزاء عینی آن موجود نخواهد دید. یعنی چنان نیست که اگر انسان مثلاً سیب را که در بالای درخت زمانی را از آغاز غنچه بودن تا درآمدن به شکل سیب رسیده سپری نموده است، مورد تجزیه قرار بدهد به حقیقتی به عنوان زمان که جزئی عینی از سیب باشد نخواهد رسید.

مسئله دوم- زمان که در ذهن معلول حرکت بطور عام است، به هیچ وجه و با هیچ یک از اجزاء و کیفیتش (گذشته و حال و آینده و سرعت و کندی) برای خدا مطرح نیست، یعنی طرح آن کشش و جریان‌ی که ما از زمان دریافت می‌نماییم برای خدا امکان‌پذیر نمی‌باشد، شبستری (شیخ محمود) می‌گوید:

تعالی الله قدیمی کاو بیکنم
کند آغاز و انجام دو عالم

و این ما انسانها هستیم که به جهت ساختمان مخصوص مغزی که داریم، امتدادی به عنوان زمان را از حرکت برون ذاتی یا درون ذاتی انتزاع می‌کنیم و آن را زمان می‌نامیم و برای آن مقادیر قراردادی معین می‌کنیم، مانند ثانیه و دقیقه و ساعت و غیر ذلک، و چنانکه به جهت قرار گرفتن در مجرای حرکت و تقدم و تأخیری که در بروز و زوال حوادث برای ما مطرح می‌گردد، گذشته و حال و آینده را نیز از آن امتداد انتزاع می‌نماییم. و جای تردید نیست که جریان سلسله موجودات خود بذاته گذشته و حال و آینده را ندارد، بلکه آنچه که واقعیت دارد در سلسله موجودات علل بر معلولات مقدم و معلولات از علل خود مؤخر می‌نمایند و اگر ما در جایگاهی از هستی قرار می‌گرفتیم که همه حوادث هستی برای ما یکی در کنار دیگری جریان داشت، هویت زمانی تقدم و تأخر را در ذهن خود دریافت نمی‌کردیم. این است ریشه اساسی و عاع دهری که سید الفلاسفه میرداماد رحمه الله علیه آن را مطرح نموده است و این ریشه در بعضی از سخنان افلاطون قابل مشاهده می‌باشد.

خدا است ظاهر و باطن

نهان و آشکارا درون و برون

خرد را به درگاه او رهنمون^۱

آنچه که از این بیت بر می‌آید مضمون همان آیه شریفه است که می‌گوید: «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ^۲» (او است اول و آخر و او است ظاهر و باطن او است دانا به همه چیز) در تفسیر این آیه مبارک نظریات مختلفی ابراز شده است که به جهت تعدد جوانب بحث، می‌تواند موضوع رساله مستقلی باشد و ما در این مبحث به بیان

۱- اقبالنامه، بیت ۴

۲- الحديد، آیه ۳

دو معنی اکتفاء می‌کنیم و آن دو را تفسیر نهایی برای آیه مزبور معرفی نمی‌کنیم.

معنای یکم: بدیهی است که خداوند متعال با احاطه قیومی که بر همه کائنات دارد، هیچ چیزی اگر چه کوچکترین ذره در عالم هستی باشد و اگر چه در اعماق واقعیات جهان هستی مخفی شده باشد، برای خدا آشکار و نمودار است، و هیچ چیزی از علم و احاطه او غایب نیست.

معنای دوم: با نظر به جمله‌ای که امیرالمؤمنین علیه‌السلام در خطبه اول فرموده است: «مَعَ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُقَارَنَةٍ وَ غَيْرِ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمَزَائِلَةٍ» (خداوند با همه چیز هست بدون اتصال و مقارنت جسمانی با آنها، و غیر از همه چیز است نه به طور انفصال جسمانی از آنها) باید گفت: خداوند همانگونه که با اشیاء آشکار در جهان خلقت دارای معیت است، همچنان وجود اقدس خداوندی با اشیاء باطن نیز معیت دارد. مسلم است که دریافت این حقیقت چه در اشیاء آشکار و چه در اشیاء پنهان برای مغزهای معمولی بسیار دشوار است، لذا برای توضیح این رابطه مجبوریم از یک مثال محسوس استمداد نماییم: برای دریافت این رابطه بهترین مثال عبارتست از نفوذ نور از همه اجزاء جسم شفاف چه اجزاء ظاهری آن جسم و چه باطنی آن. در همین مثال می‌بینیم که هیچ یک از اجزاء جسم شفاف از نور دور و مخفی نیست و نور روشنگر همه آنها است. این تفسیر برای آیه شریفه که با توجه به آیه مبارکه نور نیز تأیید می‌گردد، بدون محذور و قابل درک و دریافت می‌باشد. و اما اگر آیه شریفه طوری تفسیر شود که منتهی به ارتباط وجود خدا با دیگر موجودات، رابطه اجمال و تفصیل (خدا صورت اجمال موجودات، و موجودات صورت تفصیلی خدا باشد قابل تأویل و قابل پذیرش نمی‌باشد. رابطه اجمال و تفصیل در یکی از رباعیات جامی مشاهده می‌شود که او می‌گوید:

چون حق به تفصیل و شئون گشت عیان
مشهود شد این عالم پرسود و زیان
چون باز روند عالم و عالمیان
در رتبه اجمال حق آید به میان

و این همان نظریه وحدت موجود است که از نظر ادیان الهی قابل پذیرش نمی‌باشد و گمان نمی‌رود که ابهامات و مشکلات متعددی که در این نظریه (وحدت موجود) از طرف عقل سلیم و حتی دریافتهای شهودی وجود دارد، قابل رفع باشد.

او است خداوندی که حکم و حکومتش آشکار و حکمتش مخفی است

به حکم آشکارا به حکمت نهفت

ستاینده حیران از او وقت گفت^۱

محتوای این بیت، بسیار عالی و یکی از مسائل بنیادین حکمت عالی الهی است. و می‌توان گفت همه صاحب‌نظران در این مسئله اتفاق نظر دارند خواه در مباحث و تحقیقاتشان به آن تصریح نموده باشند و خواه تصریحی در این مسئله نداشته باشند. هنگامی که به عموم نتایج اندیشه‌ها و تحقیقات ارباب نظر مراجعه می‌کنیم، می‌بینیم همه آنان به جریان حکم خداوندی در عرصه کائنات در صورت قوانین و سلطه مستمر و دائمی و بر هم زدن تصمیم و تدبیرها اعتراف می‌کنند و در حقیقت جهان هستی را از ملک تا ملکوت تجلی‌گاه حکم آن ذات اقدس می‌دانند، و اگر به این حقیقت توجه کنیم که هیچ حرکت و پدیده معلولی نمی‌تواند از ذات خود آن حقیقت که به عنوان علت در نظر گرفته شده است، به وجود بیاید بلکه همه آنها در هر لحظه مانند فوتونهایی که از منبع نور منتشر می‌شوند از فیض خداوندی برای ادامه حرکت و بروز معلولها از مجرای علل بر همه موجودات سرازیر می‌گردد.

اما اینکه حکمت خداوندی از عقول و اذهان انسانها مخفی است، در وضوح مانند حکم و حکومت مطلقه خداوندی قابل درک همه انسانها نمی‌باشد.

با نظر به دو نوع مهم حکمت خداوندی می‌توانیم بگوییم: چنان نیست که همه حکمت‌های خداوندی برای انسانها مخفی باشد، بلکه نوعی از حکمتها را خداوند برای بندگان خود آشکار ساخته و آنان را از فهم و درک و حرکت مطابق آن حکمتها برخوردار

۱- اقبال‌نامه، بیت ۷

فرموده است. و نوعی دیگر از حکمت‌های خداوندی وجود دارد که انسانها با مغز و روان خاصی که دارند نمی‌توانند به حقیقت آنها آگاه شوند.

ما قبل از توضیح و تمثیل مختصر درباره دو نوع حکمت خداوندی یک اصل عمومی را متذکر می‌شویم این اصل عبارتست از اینکه با توجه به مفهوم واجب‌الوجود جلّ و علا با درک صفات جلال و جمال او این قضیه را به عنوان یک اصل کلی بدیهی تلقی کرده‌ایم که خداوند متعال هیچ کاری را اگرچه خلقت یک دانه ریگ باشد بدون حکمت متعالیه وارد عرصه وجود نمی‌کند. برای اثبات این اصل فقط کافی است که توجهی به معنای نفی حکمت از بوجود آمدن یا از کیفیت وجودی یک شیء بنماییم. معنای نفی حکمت از بوجود آمدن یا منتفی شدن یک شیء و یا موصوف بودن شیء با یک کیفیت و کمیت بی حکمت اینست که آن شیء (چه وجودش و چه عدمش و چه کیفیت و کمیت وجود و قرار گرفتنش در مجرای قانون مخصوص) بدون هر گونه ارتباط به مقدمات مقتضی و نتایج مطلوب بر عرصه وجود غلطیده است! و با اصطلاح معمولی تیری است که بدون مقدمه و انگیزه و نشانه‌گیری و بدون تیرانداز درک کننده، رها شده است! بدیهی است که در عرصه پنهان‌ور وجود که ارتباط بسیار شدید همه اجزاء و پدیده‌ها و قوانین آنها را بهم پیوسته است، چنین احتمالی با حکم به نیستی همه موجودات که مورد مشاهده ما به وسیله حواس و آزمایشگاهها است، کمترین فرقی ندارد. مگر چنین نیست؟

به هر جزوی ز کل کان نیست گردد
کل اندر دم ز امکان نیست گردد
جهان کل است و در هر طرفه العین
عدم گردد و لایبقی زمانین
دگر باره شود پیدا جهانی
به هر لحظه زمین و آسمانی
اگر یک ذره را بر گیری از جای
خلل یابد همه عالم سراپای^۱

۱- گلشن راز- شیخ محمود شبستری

به همین جهت است که حکم به بی حکمت بودن یک ذره ناچیز در این جهان که شدیدترین ارتباط در میان اجزاء آن حکمفرما است، مساوی با بی حکمت تلقی نمودن همه این جهان هستی است که خود مساوی با معدوم تلقی کردن همه موجودات می باشد، زیرا بنا بر آن اصل که می گوید: «یا چیزی در سلسله ممتد موجودات وارد نمی شود، و یا اگر چیزی وارد در سلسله موجودات گشت و از وجود برخوردار شد، دیگر نمی توان گفت آن چیز بیهوده است. «هیچ چیزی نمی تواند در یک موقعیت خلائی از قوانین موجود شود و به وجود خود ادامه بدهد». حال می پردازیم به بیان دو نوع حکمت خداوندی در هستی و جریان آن:

نوع یکم آن حکمتها است که انسانها با بدست آوردن علم و معرفت، با آنها آشنایی پیدا می کنند خواه در قلمرو حکمت نظری فقط، و خواه در قلمرو حکمت نظری و عملی. یعنی انسانها می توانند با عقول سلیم و نیروهای بسیار با اهمیت مغزی که خداوند برای آنان عطا فرموده است، با واقعیات بسیار فراوانی آشنا شوند. و از همین جا است که می گوئیم: هر انسانی که با داشتن بینایی درونی [به اینکه همه واقعیات عالم هستی در مجرای قوانین مقرر خود، گویای نظم و مستند به ثابتهایی هستند که متغیرات عالم هستی بر مبنای آنها در جریان و دگرگونیهای مختص خود قرار می گیرند] سطرهایی از کتاب هستی را بوسیله علوم و دانشها فرا بگیرد، چنین انسانی بدون تردید باندازه معرفتی که به دست آورده است از حکمتهای خداوندی در عرصه هستی اطلاع حاصل نموده است. همچنین ما انسانها می توانیم حکمتهای آن دستورات و تکالیف را که خداوند متعال بوسیله انبیای عظام و عقل سلیم و وجدان برای ما عنایت فرموده و مسیر تکامل ما را از مسیر عمل به آن دستورات و تکالیف تعیین فرموده است تا حد بسیار زیاد درک کنیم. وقتی که خداوند متعال می فرماید: **إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ^۱** (قطعا نماز از فحشاء و منکر جلوگیری می نماید، عالی ترین حکمت نماز را برای ما بیان می فرماید. همچنین همه عبادات و احکام مربوط به شئون عمومی زندگی طبیعی و زندگی معنوی که هیچ یک از آنها نمی تواند بدون حکمت طبیعی محسوس یا حکمت معقول نامحسوس باشد.

۱- العنکبوت، آیه ۴۵.

نوع دوم: آن حکمت، یا آن حکمت‌ها است که خدایا آنها را در اصول بنیادین خلقت به کار برده و یا در اهداف نهایی دستگاه با عظمت هستی منظور فرموده و یا در اصول بسیار عمیق موجودیت انسانی در جریان عمومی اشیاء مقرر فرموده است، حقیقت همانست که نظامی و امثال او و همچنین حکماء و دانشمندان عالیقدر کاروان بشری اعتراف نموده‌اند، علوم و معارف محدودتر از آنست که به همه ابعاد و اسرار این حکمت‌های ربوبی آشنا گردد و این حقیقتی است که خداوند متعال برای ما تذکر داده است که «وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا»^۱ (برای شما از علم داده نشده است مگر اندکی)

اگر آرامش الهی سراغ آن انسان عاشق را نگیرد که در جاذبه نام خداوندی قرار گرفته است، طاقت آن عاشق از دست خواهد رفت

رفتی اگر نامدی آرام تو

طاقت عشق از کشش نام تو^۲

حقایق و واقعیاتی را که ما در ابیات نظامی گنجوی می‌بینیم، دلالت می‌کند بر اینکه آنچه را که نظامی در بیت فوق گفته است برای او قابل درک بوده است، زیرا او همانگونه که در مقدمات مباحث گفتیم، مقام حکیم بودن را به شایستگی دارا گشته است. آری او یکی از حکما است و می‌توانیم بگوییم چنان نیست که مفهوم بیت فوق را نظامی به طور ناآگاه در ذهن خود دریافته است. به هر حال بپردازیم به توضیح معنای بیت که به نظر می‌رسد معنایی بسیار با اهمیت است. حاصل مضمون بیت اینست که: بار پروردگارا، جاذبه نام مقدس تو در حدیست که اگر کسی آنرا به زبان بیاورد- و نه به طور حرفه‌ای و اعتیادی بلکه از روی عشق حقیقی- بدون تردید از شدت عشق باید کالبد مادی خود را تهی کند و به عالم ملکوت به پرواز درآید.

مسلم است که این معنا برای انسانهای معمولی که از کلمه الله یا دیگر اسماء مقدسه

۱- الاسراء، آیه ۸۵.

۲- مخزن الاسراء، بیت ۶۴.

الهی، مفهومی جز آنچه را که به تقلید از عقاید عامیانه یا مقداری بالاتر و پایین‌تر دریافت نمی‌نمایند، بسیار بعید و بلکه غیر قابل قبول تلقی خواهد گشت، زیرا اسماء و صفات خداوندی برای آنان همان ساخته‌های محقر ذهنی است که معلول شرایط و مقتضیات خاص حیات آنان می‌باشد: مولوی در آسان شمردن ذکر نامهای خداوندی تمثیل بسیار مختصر و پرمعنای ذیل را آورده است:

روستایی گاو در آخور ببست
 شیر گاوش خورد و برجایش نشست
 روستایی شد به آخور سوی گاو
 گاو را می‌جست شب آن کنجکاو
 دست می‌مالید بر اعضای شیر
 پشت و پهلوی گاه بالا گاه زیر
 گفت شیر از روشنی افزون بدی
 زهره‌اش بدریدی و دل خون شدی
 این چنین گستاخ زان میخاردم
 کاه در این شب گاو می‌پنداردم
 حق همی گوید که ای مغرور کور
 نی ز نامم پاره پاره گشت طور
 که لَوْ أَنْزَلْنَا كِتَابًا لِّلْجَبَلِ
 لَأَنقَطَعَتْ ثُمَّ أُنْصَدَعَتْ ثُمَّ أَرْتَحَلُّ
 از من از کوه احد واقف بدی
 پاره گشتی و دلش پر خون شدی
 از پدر و ز مادر این بشنیده‌ای
 لاجرم غافل در این پیچیده‌ای
 گر تویی تقلید از آن واقف شوی
 بی‌نشان بی‌جای چون هاتف شوی^۱

۱- مثنوی جلال‌الدین محمد مولوی- دفتر دوم - خریدن روستایی در تاریکی شیر را به ظن آنکه گاو اوست ص

اگرچه مثالی که مولوی می‌آورد از نظر عظمتی که در موضوع مورد بحث وجود دارد قابل انطباق کامل نیست، ولی از باب :

چونکه با کودک سروکارت فتاد
پس زبان کودکی باید گشاد

باید مورد توجه قرار بگیرد. این یک مطلب صحیح است که مردم از کلمه الله جز یک مفهوم مخلوط از بزرگی مبهم و سلطه اجمالی و خالق دوردست که جهان هستی را آفریده و دست از کار کشیده و در گوشه‌ای از هستی آرمیده است به نظر نمی‌آورند، ساخته‌های ذهن بشری درباره مفهوم خدا به قدری اسفانگیز است که انسان نمی‌خواهد آنها را حتی برای رد و طرد مطرح نماید. از همه عجیب‌تر اینکه در طول تاریخ عده‌ای هم پیدا شده‌اند و برای تردید یا انکار خدا، همان مفاهیم ساخته و پرداخته ذهن ساده‌لوحان را مطرح نموده و با رد و طرد آنها خود را قانع ساخته‌اند که خدا را از روی علم، انکار یا مورد تردید قرار داده‌اند!! به هر حال اکنون باید ببینیم اینکه نظامی می‌گوید:

رفتی اگر نامدی آرام تو
طاقت عشق از کشش نام تو

یعنی چه؟ دریافت این حقیقت برای کسی که درک صحیحی درباره مفهوم خداوند ذوالجلال دارد خیلی دشوار نیست، همانگونه که دریافت این حقیقت که اگر عاشق در هنگام تصور جمال معشوق و یا در موقع به زبان آوردن نام او احساس لطف و رحمتی از معشوق خود نماید، آرامش پیدا می‌کند، چندان کار مشکلی نمی‌باشد. این مطلب که بیان شد برای اکثر آنانکه از نظر مغزی رشد و تکاملی درباره اینگونه فعالیت‌های تصعیدی دارند قابل تصدیق است، لذا نیازی به تفصیل اثبات مشروح نمی‌بینیم.

آنچه که در این مبحث باید مورد اهمیت قرار بگیرد، اصل این قضیه است که آیا دریافت و شهود و انجذاب بشر به خدا به آن اندازه از شدت و عظمت می‌رسد که اگر آرامشی از طرف خدا به دل انسان مجذوب وارد نگردد، طاقت عاشق از بین می‌رود؟ پاسخ این سؤال مثبت است. توضیح اینکه اگر چنین است که انسان در عشقهای مجازی در موقع دریافت زیبایی معشوق حالت مستی پیدا می‌کند.

اگر در حالات عشق مجازی همه زیباییهای دنیا در نظر عاشق مربوط به زیبایی معشوق وی می‌گردد. اگر عشق مجازی از یک زیبایی محدود، انبساط بی‌نهایت پیدا می‌کند.

اگر چنین است که انسان در عشق مجازی همه اصول و قوانین هستی را در اختیار معشوق خود می‌بیند. اگر در عشق مجازی تمرکز دادن به قوای مغزی و روانی در حال دریافت زیبایی معشوق در یک لحظه و بدون نیاز به گذشت زمان صورت می‌گیرد.

و بالاخره اگر چنین است که عاشق همه موجودیت خود را در حالات عشق به فراموشی می‌سپارد و طاقت تحمل سنگینی وجود خود را در جاذبه معشوق از دست می‌دهد.

باید ببینیم این انسان در حالات عشق حقیقی به خدا که بخشنده همه زیباییها و وجودآورنده همه کمالات و دارنده بالاترین محبت درباره انسان و قراردهنده او در جاذبه کمال خویش است، چه حالی دارد؟ اگر واقعاً لطف الهی نخواهد انسان را در این حال برای ادامه زندگی در این دنیا حفظ نماید، قطعاً کالبد می‌شکافد و به عالم قدس و ملکوت پرواز می‌نماید. براستی چنین است.

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز
کان سوخته را جان شد و آواز نیامد
این مدعیان در طلبش بیخبرانند
کان را که خبر شد خبری باز نیامد

اینکه مولوی می‌گوید:

من چه گویم یک رگم هشیار نیست
شرح آن یاری که او را یار نیست

اشاره به همان رفتن طاقت عاشق در هنگام دریافت آن موجود جلیل و جمیل است. اینکه اگر چنین حالت عاشقانه برای یک انسان دست بدهد، او خویشتن را گم خواهد کرد و نخواهد توانست با آگاهیهای معمولی به زندگی خود ادامه بدهد، مطلبی است مورد پذیرش همه دیدموران این مسیر بزرگ. آنچه که مهم است اینست که وصول به این مقام والا از بیقراری و شیفتگی و هیجان اصیل در هنگام دریافت خدا با کدامین مقدمات بدست می‌آید؟ به نظر می‌رسد برای وصول به این مقام والا چهار شرط اساسی باید مراعات گردد.

شرط یکم: درک اجمالی موجود کامل فوق همه موجودات. اگر کسی بگوید: من نمی‌توانم چنین درکی داشته باشم، ما سخنی با او نداریم، مگر توصیه به اینکه شما که می‌توانید مفهومی از عظمت را دریافت کنید، به چه دلیل حرکت تصاعدی خود را در عظمت‌های پیرامون خود که در عالم محسوسات و مادیات وجود دارد متوقف می‌سازید؟ شما که می‌توانید از زیباییهای محسوس گام به زیباییهای معقول بگذارید، به چه دلیل حرکت خود را در همان زیباییهای معقول متوقف می‌سازید و به درون خود مراجعه نمی‌کنید تا حقیقت مطلق زیباییها را که همه زیباییهای محسوس و معقول را در بر می‌گیرد با کمال وضوح دریافت نمایید؟ شما می‌توانید از همین راه برای دریافت آن موجود باعظمت که نهایت جلال و جمال را در خود دارد حرکت کنید، اگر بخود تلقین نکنید که من کوچکتر از آن هستم که با چنان حقیقت عظمی ارتباط برقرار نمایم و اگر به خویشتن تلقین نکنید که اگر چنین حرکتی صحیح بود، می‌بایست همه انسانها از آن برخوردار باشند، اینگونه توهمات را بیندازید دور و ذهن خود را مانند آینه صاف در برابر آن کمال مطلق قرار بدهید که اشتیاق و دریافت آن در نهاد همه انسانها به ودیعت نهاده شده است. اگر بخواهید باین مسئله (علم توانایی به دریافت خدا) استدلال کنید که اگر چنین چیزی امکان‌پذیر بود، همه انسانها از چنین دریافتی برخوردار بودند، این حقیقت را بیاد بیاورید با اینکه خودخواهی که بدترین و خبیث‌ترین صفت انسانی است و اکثر قریب به اتفاق انسانها مبتلا به این درد هستند با اینحال، همه انسانها می‌توانند بوسیله تعلیم و تربیت صحیح و گذشت از لذایذ حیوانی و به رسمیت شناختن حیات دیگر انسانها همین خودخواهی را مبدل به صیانت ذات تکاملی نمایند.

شرط دوم: توانایی تخلیه ذهن از توهمات و تخیلات و هرگونه مفاهیم ساخته و پرداخته بی‌اساس از فرهنگ‌های رایج جامعه درباره خدا.

در این مورد هم ممکن است برخی اشخاص برای اعتذار به این مسئله متوسل شوند که تخلیه و تصفیه ذهن از توهمات و تخیلات و ساخته‌های ناصحیح ذهن کار بسیار دشوار است، لذا نمی‌توان این شرط را برای بدست آوردن توفیق دریافت خدا قابل تحقق تلقی نمود. این اعتذار هم یکی از بهانه‌جویی‌های ما برای سهل‌انگاری و مسامحه درباره با عظمت‌ترین و ضروری‌ترین دریافت ما است که اگر روزی بتوانیم خسارت از دست دادن آن را در درون خود دریافت کنیم، محال است که خود را مورد بخشش قرار بدهیم.

من این سؤال را در این مورد مطرح می‌کنم و پاسخ آن را به وجدان و عقل سلیم خود شما واگذار می‌کنم؛ آیا همین انسانها نیستند که از محدودهای محسوس، عدد را تجرید می‌کنند و آن را در مجرای عملیات ریاضی تجریدی قرار می‌دهند، به طوری که کمترین توهم و تخیل نمی‌تواند راهی در آن عملیات داشته باشد آری شما انسانها این قدرت را در حد اعلا دارید.

آیا همین انسانها نیستند در آن هنگامی که منافع مهم خود را در آن ببینند از پیچیده‌ترین خطوط، مستقیم‌ترین خط را بیرون می‌کشند و این کار را در نهایت دقت انجام می‌دهند؟ آری پاسخ این سؤال هم مثبت است.

آیا همین انسانها نیستند که با قدرت مغزی که دارند می‌توانند مفهومی از بی‌نهایت را در ذهن خود خالی از هرگونه توهمات و تخیلات مخمل دریافت نمایند و آن را در کمیت‌ها به عنوان سلسله بی‌نهایت اعداد و در کیفیت‌ها به عنوان کیفیت‌های فوق محدودیتها و کمیت‌ها مانند زیبایی و عدالت و ارزشها و غیرذلک دریافت نمایند؟ آری قطعاً چنین است. با این توانایی‌های شگفت‌انگیز که انسان دارد چگونه می‌تواند خود را قانع بسازد که من نمی‌توانم از توهمات و تخیلات و اصول پیش ساخته ذهنی خودم دست بردارم و یک حقیقت با عظمت بنام خدا را در درون خود دریافت نمایم!

شرط سوم اشتیاق شدید به دریافت آن موجود کامل. هیچ کس نمی‌تواند در این حقیقت کوچکترین تردید به خود راه بدهد که او مشتاق وصول به کمال درباره هر چیزی است که برای خود ضروری و یا مفید می‌داند. یک انسان شجاع می‌خواهد شجاعت او به حد کمال برسد و یک انسان عالم می‌خواهد علم او به حد کمال برسد یک انسان وقتی که به چهره خود در آینه می‌نگرد، یقیناً می‌خواهد از زیبایی در حد کمال برخوردار باشد همانگونه که هر انسانی می‌خواهد از محبوبیت کامل در جامعه بهرمند گردد.

در این مبحث با نقل عبارتی از ابن‌سینا می‌توانیم به روشنایی بیشتری نائل گردیم. او

می‌گوید:

«الآن اذا كنت في البدن وفي شواغله و علاقه ولم تشتق الى كمالك الممكن او لم تتألم بحصول ضده فاعلم ان ذلك منك لا منه^۱ (اکنون که در مجاورت بدنی و غوطه‌ور در اشتغالات و تعلقات آن هستی و می‌بینی که اشتیاق وصول به آن کمال که برای تو امکان‌پذیر است در تو وجود ندارد بدان که این عدم اشتیاق مستند به خود تست نه به ذات کمال، یعنی وصول به آن کمال که برای تو و در ظرفیت تست محال نیست، این خود تو هستی که نمی‌خواهی حرکت برای دریافت و عملی ساختن آن اشتیاق از خود نشان بدهی.)

شرط چهارم دوری از کثافات و آلودگی‌های خودخواهی و پرستش لذایت حیوانی با اشکال مختلفی که دارند. اگر این تصفیه به خوبی انجام بگیرد، تخلق به اخلاق الله و تأدب به آداب کریمه و اصول عالی انسانی کاریست آسان، که بنا بر بعضی جهات اگر لایروبی درون با محو آلودگی‌های حیوانی به طور صحیح انجام بگیرد، تخلق و تأدب مزبور مانند چشمه‌سار زلال پس از لایروبی به جریان خواهد افتاد. این نکته را هم باید در نظر گرفت که ترتیبی که در ذکر شرایط به کار بردیم معنایش آن نیست که دریافت آن موجود برین هم با ترتیب مزبور صورت می‌گیرد، زیرا ممکن است در همان مرحله نخستین که عبارت است از درک اجمالی موجود برین، حالت دریافت بسیار عالی صورت بگیرد، ولی ممکن است که آن دریافت پایدار نباشد.

نشان خدا را از همه موجودات می‌توان سراغ گرفت

وجودش بر همه موجود قاهر
نشانش بر همه ذرات ظاهر
زهر شمعی که بینی روشنایی
به وحدانیتش یابی گواهی^۲
ترا جویم زهر نقشی که دانم
تو مقصودی زهر حرفی که خوانم^۳

۱- الاشارات و التنبیها. نمط هشتم- تنبیه ۹ ص ۳۴۹ حسین بن عبدالله بن سینا

۲- خسرو و شیرین. بیت ۲۳ و ۳۶

۳- مأخذ مزبور. بیت ۱۲۳

هر خط که بر این ورق کشیده است
شک نیست در آنکه آفریده است
بر هر چه نشانه طراز است
ترتیب گواه کسار ساز است^۱

این حقیقت را که همه موجودات عالم هستی آیت و نشانی از خدا دارد در منابع اسلامی و آثار ادبای بزرگ و حکمای صاحب نظر به طور فراوان دیده می شود، البته این نشان و علامت برای کسانی آشکار است که توانسته باشند از سطح نگری درباره اشیاء، گامی فراتر بنهند و واقعیات عالم هستی را تا حدودی مورد بررسی و ارزیابی قرار داده و اصل حرکت و بروز نمودها و کیفیتهای متنوع و بی شمار را که در حقیقت و هویت ماده وجود ندارند کاملاً درک کرده باشند. برای توضیح این مطلب یک مقدمه مختصری را مطرح می نماییم و آن اینست که اغلب انسانهای با ایمان معمولی به ماورای طبیعت و معتقد به خداوند ذوالجلال^۲ همواره برای اثبات صحت عقاید خود و قانع ساختن منکران ماورای طبیعت به امور غیر طبیعی متوسل می شوند، مانند خوابهایی که با واقعیت مطابقت می کنند، و همچنین حوادث شگفت انگیزی که از علل و معلولات جاریه بالاتر می باشند، و همچنین استدلال به استجاب دعاها و غیر ذلک. می گوییم: استدلال به امور مزبور اگرچه کاملاً صحیح است، مخصوصاً استجاب دعاها در موقع انقطاع کلی از همه وسائل و تسلیم محض به خداوند متعال، ولی اگر بتوانیم این حقیقت را در علوم و معارف خود توضیح بدهیم و آن را مورد تعلیم و تربیت برای مردم قرار بدهیم که یک دقت لازم در اینکه چرا ماده حرکت می کند؟ و چرا در حرکت راه معینی را انتخاب می نماید؟ و اینهمه تنوعات در موجودات عالم هستی از کدامین علت سرچشمه می گیرد؟ و چیست آن حقیقت کلی زیبایی که شامل هزاران نمود زیبا از انواع متباین و متقابل می گردد، مانند خط زیبای میرعماد و آبشار زیبا و غیر ذلک که همه آنها در یک حقیقت زیبا مندرج است؟ پاسخ حقیقی و نهایی این همه سئوالات بدون دخالت ماورای طبیعت در عرصه طبیعت امکان پذیر نمی باشد. ممکن است گفته شود: خاصیت اصلی نشان آنست که به مجرد مشاهده موجودی که دارای آن نشان است، قابل دیدن باشد، نه اینکه اعتراف به وجود نشان احتیاج به تحقیقات و بررسیهای مفصل داشته و پس از سئوالات و پاسخهای مکرر و عمیق، آن نشان قابل مشاهده گردد.

۱- لیلی و مجنون. بیت ۱۳ و ۱۴

پاسخ این اعتراض چنین است که استمرار سئوالات تا وصول به پاسخ نهایی برای آشکار ساختن نشان خداوندی در موجودات برای اهل نظر و تحقیق است که به جهت غوطه خوردن در اصطلاحات و به اصطلاح بعضی از ارباب نظر: به جهت خیال بافی‌ها و شطرنج بازیهای مغزی، آن شعور شهودی فطری را که با نخستین نگرش در موجودات نشان الهی را ارائه می‌دهد خنثی ساختماند. و به قول آن شاعر زبردست که می‌گوید:

چشم روشن را ز عینک می‌فزاید تیرگی
صافدل گمراه می‌گردد ز برهان بیشتر

اینکه گفته شده است:

وَفِي كُلِّ شَيْءٍ لَّهُ آيَةٌ
تَذُلُّ عَلَىٰ أَنَّهُ وَاحِدٌ

(و در هر چیزی برای خدا نشانی است که دلالت صریح به وحدانیت خداوندی دارد.)
برای فعالیت آن شعور شهودی که به مجرد دیدن اشیاء، نشان خدا را در آنها می‌بیند، دو شرط اساسی لازم است:

شرط اول اینست که ذهن آدمی پر از توهمات و تخیلات و پیش‌ساخته‌های تصنعی ذهن درباره جهان هستی و مبادی آن نبوده باشد، زیرا کسی که با عقیده به حاکمیت مطلق قانون علت و معلول به این جهان بنگرد و آن قانون را در همه ابعاد سطحی و عمیق موجودات عالم هستی حکمفرما بداند و به هر نقطه‌ای که از هستی توجه نماید مجموعه‌ای از نمودها و روابط طبیعی را مشاهده کند، هرگز نخواهد توانست از آن شعور شهودی برخوردار شود، همانگونه که اگر ذهن یک انسان درباره رنگها و نمودهای نگارین زیبایی مشوش باشد و مفاهیم اصیل درباره زیبایی را درک نکند، محال است که از زیباترین گل احساس انبساط نماید و زیبایی آن را با شعور شهود زیبایی دریافت کند.

شرط دوم در بوجود آمدن شعور شهودی، رهائی از وسوسه‌های ناشی از تردد ذهن مابین طبیعت و ماورای طبیعت در اشیاء ضروری است. به این معنی که ذهن آدمی باید این قدرت را داشته باشد که بتواند جریان نموده‌ها را در عرصه طبیعت همانگونه درک و دریافت نماید که استناد اصول آن جریان را به ماورای طبیعت. و هیچ یک از آن دو حقیقت (طبیعت) و (ماورای طبیعت) را فدای دیگری ننماید.

ذات اقدس ربوبی بالاتر از آن است که با مفاهیم ساخته ذهن بشری و با معلوماتی که بوسیله حواس و تعقل و اندیشه معمولی تحصیل می‌شوند قابل درک و شناخت باشد.

مقصود اینست که هیچ علمی و شهود و معرفتی از هر طریق که باشد راهی به ذات اقدس ربوبی ندارد. دلیل قاطع و روشن برای این مدعا، احاطه مطلقه ذات خداوندی بر همه مغز و روان و فعالیتها و نیروها و پدیده‌های آنها است از طرف دیگر هر آنچه را که ذهن آدمی به عنوان موضوع درک شده در خود منعکس نماید، مانند یک عدد میز، و یا با عمل تجرید در خود به وجود بیاورد مانند اعداد، محدود و مشخص و دارای صورتی متعین از نظر کمیت و کیفیت و زمان و امتداد و دیگر مقولاتی است که ابزار کار ذهن بشری می‌باشند، در صورتی که ذات باری تعالی فوق همه این مختصات و مقولات می‌باشد. آنچه که ما می‌توانیم درباره خداوند متعال درک و دریافت نماییم تجلی فروغ آن ذات اقدس است که امیرالمؤمنین علیه السلام در سخنان خود فرموده است وَ لَا تُدْرِكُهُ الْعْيُونُ بِمُشَاهَدَةِ الْعَيَانِ وَلَكِنْ تُدْرِكُهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ^۱ (خدا را چشمها با مشاهده عینی درک نمی‌کنند بلکه دلها او را با حقایق ایمان در می‌یابند). در جای دیگر می‌فرماید: «تَتَلَقَّاهُ الْأَذْهَانُ لِابْتِمَاشَاعَرَةٍ وَ تَشْهَدُ لَهُ الْمَرَائِي لِابْتِمَاحَاَصَرَةٍ لَمْ تُحِطْ بِهِ الْأَوْهَامُ بَلْ تَجَلَّى لَهَا»^۲ (اذهان بشری او را در می‌یابد ولی نه با تصور انعکاسی و صورتگری که از مختصات امور کمی و کیفی است و هر آنچه که دیده می‌شود، به وجود او شهادت می‌دهد، ولی نه به این معنی که در آن دیدنی‌ها حضور عینی دارد، عقول بشری نمی‌تواند احاطه‌ای بر او داشته باشد، ولی خداوند بر آن عقول تجلی می‌نماید.)

۱- خطبه ۱۷۹

۲- خطبه ۱۸۵

با نظر به مجموع دلایل عقل سلیم و وجدان و فطرت پاک و همچنین با توجه به منابع اولی اسلامی، به این نتیجه می‌رسیم که دریافت نور خداوندی در دلها موقعی امکان‌پذیر است که از هرگونه آلودگیها پاک باشد و از آن صدق و صفا برخوردار گردد که بتواند با آن نورالانوار رویاروی قرار بگیرد و وجه‌الله‌الاعظم را شهود نماید همانگونه که امیرالمؤمنین علیه‌السلام به ذعلب یمانی فرمود: آیا خدایی را که ندیده باشم می‌پرستم؟ جمله چنین است أَفَاءَ عَبْدٌ مَّا لَارَى^۱ حال آن گروه از ابیات نظامی گنجوی را مورد بررسی قرار می‌دهیم که با صراحت کامل ناتوانی ذهن و اندیشه و عقول انسانها را از تصویر و درک ذات باری بیان می‌نماید:

پای سخن را که دراز است دست
سنگسر اُپرده او سرشکست
وهم تھی پای بسی ره نبشت
هم زدرش دست تھی باز گشت
راه بسی رفت و ضمیرش نیافت
دیده بسی جست و نظیرش نیافت
عقل در آمد که طلب کردمش
ترک ادب بود ادب کردمش^۲
جان به چه دل راه در این بحر کرد
دل به چه گستاخی از این چشمه خورد
درصفت گنگ فرو مانده‌ایم
مَنْ عَرَفَ اللَّهَ فَرَوْحًا وَخَوَانِدًا
چون خجلیم از سخن خام خویش
هم تو بیامرز به انعام خویش^۳

۱- خطبة ۱۷۹

۲- مخزن الاسرار بیت ۴۴ تا ۴۷

۳- مخزن الاسرار از بیت ۱۰۴ تا ۱۰۸

به حکم آشکارا به حکمت نهفت
ستاینده حیران از او وقت گفت
بدو هیچ پوینده را راه نیست
خردمند از این حکمت آگاه نیست^۱

* * *

با همه زیرکی که در خرد است
بی خود است از تو و بجای خود است
چون خرد در ره تو پی‌گردد
گرد این کار و هم کی رگردد
جان که او جوهر است و در تن ماست
کس نداند که جای آن به کجا است
تو که جوهر نه‌ای نداری جای
چون رسد در تو و هم شیفته رای
عقل کلی که از تو یافته راه
هم زهیت نکرده در تو نگاه^۲

ای هست کن اساس هستی
کـــــــــــــــــوته ز درت دراز دستی
ای مـحرـم عـالـم تـحـیر
عالم ز تو هم تهی و هم پر^۳
عقل آبله پای و کوی تاریک
وانگاه رهی چو موی باریک

۱- اقبالنامه بیت ۷ و ۱۳

۲- هفت پیکر از بیت ۲۲ تا ۲۵ و بیت ۲۸

۳- لیلی و مجنون بیت ۵ و ۱۱

توفیق تو گر نه ره نمـایـد
 این عقده به عقل کی گشاید
 عقل از در تو بصر فروزد
 گر پای بیرون کشد بسوزد
 ای عقل مرا کفایت از تو
 جستن ز من و هدایت از تو^۱

* * *

خرد تا ابد در نیابد ترا
 که تاب خرد بر نتابد ترا
 وجود تو از حضرت تنگبار
 کند پیک ادراک را سنگسار^۲

* * *

اساسی که در آسمان وز میست
 به اندازه فکرت آدمیست
 شود فکرت اندازه را رهـنـمون
 سراز حد و اندازه نارد بیرون
 به هر پسیه‌ای دست چندان رسد
 که آن پایه را حد به پایان رسد
 چو پایان پذیرد حد کائنات
 نماید در اندیشه دیگر جهات
 نیندیشد اندیشه بیرون از این
 تو هستی نه این، بلکه بیرون از این^۳

۱- لیلی و مجنون از بیت ۳۴ تا ۳۷

۲- شرفنامه بیت ۲۹ و ۳۰

۳- شرفنامه از بیت ۱۱۷ تا ۱۲۱

مطالب بسیار قابل توجه که نظامی در ابیات فوق مطرح نموده است

مطلب یکم با اینکه میدان سخن بسیار وسیع و از یک جهت به دلیل نامحدود بودن مفاهیم و مصادیق و روابط و ترکیبات، بسیار بسیار متنوع بوده کرانه‌ای برای آن پیدا نیست، توانایی قالب‌گیری آن حقیقت را که فوق قالبها و بالاتر از کمیتها و کیفیتها و هرگونه محدودیتها است نداشته و آن را به بیان بیاورد. اگر در مثنوی آن دو آیه شریفه دقت کنیم که می‌گوید: **قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَاداً لِّكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفَذَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَذَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَداً**^۱ (به آنان بگو اگر دریا برای نوشتن کلمات پروردگار من مرکب باشد، قطعاً پیش از آنکه کلمات پروردگار من به پایان برسد، دریا تمام می‌گردد اگرچه مثل آن دریا را برای آن کمک بیاوریم) **وَلَوْ أَنَّمَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِذْتُ كَلِمَاتُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ**^۲ (و اگر همه درختان درختانی که در روی زمین هستند قلم‌هایی باشند و دریا را هفت دریای دیگر کمک کند) (به آن اضافه شود) کلمات خداوندی تمام نمی‌گردد و خداوند قطعاً عزیز و حکیم است) حال که کلمات خداوندی (که یا از انواع مخلوقات او است یا صفات و افعال آن ذات اقدس) پایان ناپذیر است، بی‌نهایت بودن ذات اقدس ربوبی و صفات ذاتی او به طریق اولی بی‌نهایت بوده و سخنها ظرفیت ارائه آنها را ندارد.

این مطلب علمی و حکمی را که نظامی با توجه به محکوم بودن جهان ماده و مادیات براندازه و کمیت آورده است، در ابیات مثنوی جلال‌الدین مولوی نیز مشاهده می‌شود:

ای خدا جان را تو بنما آن مقام
که در آن بی‌حرف می‌روید کلام
تا که سازد جان پاک از سر قدم
سوی عرصه دور پهنای عدم
عرصه ای بس باگشاد و بافضا
کاین خیال و هست زو یابد نوا

۱- الکهف آیه ۱۰۹

۲- لقمان آیه ۲۷

تنگتر آمد خیالات از عدم
 زان سبب باشد خیال اسباب غم
 باز هستی تنگتر بود از خیال
 زان شود دروی قمر همچون هلال
 باز هستی جهان حس و رنگ
 تنگتر آمد که زندانیست تنگ
 علت تنگیست ترکیب و عدد
 جانب ترکیب حس‌ها می‌کشد
 زان سوی حس عالم توحید دان
 گریکی خواهی بدان جانب بران^۱

مطلب دوم - نظامی در سه مورد از ابیات خود نکته بسیار مهمی را آورده است که جلال‌الدین محمد مولوی نیز آن را مطرح نموده است. نظامی می‌گوید:

خرد در جست‌ش هشیار برخاست
 ندانست او نمی‌داند چپ از راست^۲
 و هم تهی پای بسی ره نبشت
 هم زدرش دست تهی بازگشت^۳
 عقل آبله پای و کوی تاریک
 وانگاه رهی چوموی باریک
 توفیق توگونه ره نماید
 این عقده به عقل کی‌گشاید^۴

- ۱- مثنوی - جلال‌الدین محمد مولوی- دفتر اول- روی در کشیدن سخن از ملالت مستمعان ص ۶۲ نسخه رمضان از بیت ۵ تا ۱۲
- ۲- خسرو شیرین بیت ۳۰ نسخه نظامی چنین است: «چودانستش نمی‌داند چپ از راست»
- ۳- مخزن الاسرار بیت ۴۵
- ۴- لیلی و مجنون بیت ۳۴ و ۳۵

مولوی می‌گوید:

عقل سر تیز است ولیکن پای سست

زانکه دل ویران شده است و تن درست^۱

بیت اول نظامی با مضمون بیت مولوی مطابقت دارد، زیرا هر دو می‌گویند: عقل برای شناخت ذات اقدس ربوبی یا اسرار نهانی هستی خیلی هوشیارانه بر می‌خیزد و با سر تیز وارد میدان می‌شود. ولی پس از مقداری تکاپو و مصادره به مطلوبها و طرح دعاوی بی‌دلیل و گاهی هم گرفتاری به مغالطه‌ها با پای سست زمین‌گیر می‌شود و مسئله را به راهنما و یا آینده و یا ذوق سلیم حواله نموده و می‌نشیند، ولی بیت دوم و سوم نظامی به این حقیقت اشاره می‌کند که اندیشه و تعقل توانایی وصول به شناخت آن ذات اقدس و اسرار نهانی عالم وجود را ندارد. مطلب سوم نظامی در بعضی از ابیات فوق‌الجان و دل را هم از دریافت خداوندی ناتوان معرفی می‌کند:

راه بسی رفت و ضمیرش نیافت

دیده بسی جست و نظیرش نیافت

جان به چه دل راه در این بحر کرد!

دل به چه گستاخی از این چشمه خورد!

این سخن نظامی با نظریه کلام امیرالمؤمنین علیه السلام مردود است که در پاسخ ذعبلب یمانی وقتی که از آن حضرت می‌پرسد: هَلْ رَأَيْتَ رَبَّكَ؟ آیا خدایت را دیده‌ای؟ می‌فرماید: أَفَأَعْبُدُ مَا لَا أَرَى؟ (آیا عبادت می‌کنم کسی را که ندیده‌ام؟) آنگاه می‌فرماید: لَا تُدْرِكُهُ الْعُيُونُ بِمُشَاهَدَةِ الْعَيَانِ وَلَكِنْ تُدْرِكُهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ^۲ (چشمها خدا را با مشاهده عینی نمی‌بیند، بلکه دلها هستند که او را با حقایق ایمان می‌بینند).

۱- مثنوی- جلال‌الدین محمد مولوی- دفتر ششم- دیباچه

۲- نهج‌البلاغه ج ۱ خطبه ۱۷۹

در این مطلب این اعتراض به نظامی وارد است که با اینکه او خدا را با چشمان ظاهری قابل دیدن می‌داند، علت چیست که دل و جان را که به جهت تجردی که دارند [عظمت شهود آن دو خیلی بالاتر از چشم ظاهری است و می‌توانند «مجردات از آنجمله عقل و «من» و غیر ذلک را ببینند] از شهود خداوند ناتوان می‌داند! وانگهی نظامی در ابیاتی که در مبحث بعدی مورد تحقیق قرار می‌دهیم، امکان دریافت خدا را صریحا بیان می‌دارد.

کسی کز تو در تو نظاره کند
ورقه‌های بی‌یهوده پاره کند
نشاید ترا جز به تو یافتن
عنان باید از هر دری تافتن
بسی منزل آمد ز من تا به تو
نشاید تو را یافت الا به تو

توضیح و بررسی این ابیات در مباحث بعدی خواهد آمد. مگر اینکه بگوییم نظامی ناتوانی وصول دل و جان را به دریافت خدا ناشی از آن می‌داند که دلها و جانهای مردم معمولی پر از اوهام و ساخته‌های بی‌اساس ذهنی خودشان بوده و توانایی اعتلاء برای دریافت خدا را ندارند نه هر دل و جان که به جهت صفاء تهذب و تأدب به آداب الله می‌توانند رهسپار جاذبه ربوبی گردند. به همین معنی است که جلال‌الدین مولوی هم در جایی می‌گوید:

عقل بند رهروان است ای پسر
آن رها کن ره عیانست ای پسر
عقل بند و دل فریبا جان حجاب
راه از این هر سه نهانست ای پسر^۱

۱- دیوان شمس - جلال‌الدین محمد مولوی غزل ۱۰۹۷ ص ۴۳۴

اما اینکه عقل بند رهروان است، مسلم است که عقل جزئی نظری نه اینکه یک حقیقت زاید است، بلکه به جهت وسائل و ابزاری که برای فعالیت خود د را اختیار دارد مانند حواس طبیعی و آزمایشگاهها و کمیت و کیفیت و دیگر مقولات محدود کننده حقایق نه تنها نمی تواند برای کاروانیانی که رهسپار کوی الهی هستند هادی و رهنما باشد، بلکه حتی آن سالکان را از حرکت در آن مسیر نیز باز می دارد.

حال این سؤال مطرح است که چرا جان حجاب دل یک عامل فریب است؟! همان پاسخ را که در توضیح بیت نظامی مطرح نمودیم در همین مورد هم قابل طرح می باشد، به این معنی که اگر دل و جان آدمی در بند اوهام و ساخته های بی اساس ذهن نفس پست حیوانی قرار بگیرد و آن را بر خود مسلط نماید، بدیهی است آن دو نیز بند برپای رهروان خواهند بود.

مطلب چهارم: از دیدگاه نظامی مانند عدمای دیگر از صاحب نظران، آغاز عالی ترین ارتباط انسان با پروردگار از موقعی است که انسان گام به حیرت والا بگذارد. او می گوید:

مرا حیرت بر آن آورد صدفار
که بندم در چنین بستخانه زبار
ولی چون کرد حیرت تیزگامی
عنایت بانگ برزد کای نظامی^۱
مشو فتنه بر این بتها که هستند
که این بتها نه خود را می پرستند
شناسایش بر کس نیست دشوار
ولیکن هم به حیرت می کشد کار

البته در این ابیات نخست حیرت به معنای معمولی آن را مطرح می نماید و چون آن حیرت معمولی تصعید می گردد (ولی چون کرد حیرت تیزگامی) عنایت ربوبی بال نوازنده خود را بر عقل و دل و جان سالک می گستراند. ولی در جای دیگر همان حیرت والا را که همه عظمای حکمت و

۱- خسرو شیرین بیت ۳۵

عرفان مشتاق آن می‌باشند مطرح می‌نماید و می‌گوید:

ای محرم عالم تـحیر
عالم ز تو هم تهی و هم پر

یک مطلب بسیار با اهمیتی که در بیت فوق وجود دارد اینست که می‌گوید: «عالم ز تو هم تهی و هم پر» و این مطلب شبیه به آن معنایی است که رئیس الموحدین امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج‌البلاغه فرموده است که: «مَعَ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُقَارَنَةٍ وَ غَيْرُ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُزَايَلَةٍ^۱ (او با همه اشیاء است نه به طور نزدیکی و اختلاط و اتصال جسمانی با آنها، و غیر از همه اشیاء است ولی نه به طور دوری و جدائی از آنها)

مطلب پنجم نظامی خدا را بوسیله درک مفهوم خود خدا قابل دریافت می‌داند.

کسی کز تو در تو نظاره کند
ورقهای بیهوده پاره کند
نشاید ترا جز به تو یافتن
عنان باید از هر دری تافتن
بسی منزل آمد زمن تا به تو
نشاید ترا یافت الا به تو^۲

این گونه دریافت در منابع حدیثی تشیع از ائمه معصومین علیهم السلام با بیانات مختلف نقل شده است از آنجمله در دعای صباح امیرالمؤمنین علیه السلام چنین می‌گوید: «يَا مَنْ دَلَّ عَلَى ذَاتِهِ بِذَاتِهِ^۳ (ای خداوندی که با ذات خود به ذات خود دلالت می‌نماید) در دعای ابوحمزه ثمالی از

۱- خسرو شیرین ابیات ۶۵ تا ۶۷

۲- شرفنامه بیت ۹۷ و ۹۸ و ۱۱۶

۳- دعای صباح از سیدالموحدین امیرالمؤمنین علیه السلام

امام سجاد علیه السلام چنین آمده است: «بِكَ عَرَفْتُكَ وَلَوْلَا أَنْتَ مَا أَدْرِمَا أَنْتَ»^۱ (خداوند، من تو را با تو شناختم و اگر تو نبودی من نمی دانستم تو کیستی)
عرفی شیرازی می گوید:

جمعی ز کتاب و سخت می جویند
جمعی ز گل و نسترن می جویند
آسوده جماعتی که دل از همه چیز
بر تافته از خویشنت می جویند

مرحوم محقق بزرگوار آقا شیخ محمد حسین اصفهانی در بعضی از ابیات حکمی خود چنین می گوید:

مَا كَانَ مَوْجُودًا بِذَاتِهِ بِلَا
حَيْثُ هُوَ الْوَاجِبُ جَلَّ وَعَلَا
وَهُوَ بِذَاتِهِ دَلِيلُ ذَاتِهِ
أَصْدَقُ شَاهِدٍ عَلَى اثْبَاتِهِ
يُقْضَى بِهَذَا كُلِّ حَدْسٍ صَائِبٍ
لَوْ لَمْ يَكُنْ مُطَابِقٌ لِلْوَاجِبِ
لَكَانَ إِثْمًا هُوَ لَا مُتَنَاعِهِ
وَهُوَ خِلَافُ مُقْتَضَى طِبَاعِهِ
أَوْ هُوَ لَا فِتْقَارَهُ إِلَى السَّبَبِ
وَالْفَرَضُ فَرْدِيَّتُهُ لِمَا وَجِبَ
فَالنَّظَرُ الصَّحِيحُ فِي الْوُجُوبِ
يُقْضَى إِلَى حَقِيقَةِ الْمَطْلُوبِ^۲

۱- دعای ابو حمزه ثمالی از حضرت سجاد امام زین العابدین علیه السلام.

۲- تحفة الحکیم محقق بزرگوار مرحوم آقای حاج شیخ محمد حسین اصفهانی- اثبات الواجب

آنچه که ذاتا [بدون وابستگی به هیچ حیثیتی اعم از علیت و غیر ذلک] موجود است او است خداوند واجب‌الوجود جل و علاء او با ذات خود به ذات خود دلالت می‌نماید. و این دلالت صدق‌ترین شاهد اثبات او است. حدس هر انسانی که با درک صحیح می‌اندیشد، چنین است که اگر مفهوم خداوندی، حقیقتی مطابق خود در عالم واقعیت نداشت، یا از آن جهت است که ذاتا ممتنع‌الوجود است، این فرض صحیح نیست، زیرا فرض اینست که ما مفهومی که واجب‌الوجود است دریافت ننموده‌ایم. یا از آن جهت است که به علت نیازمند است باز فرض اینست که آن ذات اقدس مصداقی از واجب‌الوجود دریافت شده است که محال است به علت نیازمند باشد. بنا بر این، نظر صحیح در معنای واجب‌الوجود ما را به حقیقت مطلوب واصل می‌نماید و آن عبارتست از وجود خداوند سبحان) ما این مطلب را به طور مشروح در تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی آورده‌ایم، مراجعه فرمایید.^۱

البته ما نمی‌دانیم بیان مشروح نظامی در دریافت خدا بوسیله خدا چه بوده است؟ زیرا در هیچ یک از مناجات‌های قسمت‌های دیوان، توضیحی در این باره نداده است. آنچه که در این مورد احتمال می‌رود سه مسئله است:

مسئله یکم- اینکه منظور نظامی از دریافت خدا بوسیله خدا، دریافت آن وجود اقدس با الطاف او است که در نتیجه تہذب و تأدب به آداب الله و تخلق به اخلاق الله نصیب دل و جان انسانی می‌گردد. این همان مسئله است که هم در منابع اسلامی شواهدی برای آن می‌توان یافت و هم در سخنان بزرگان اهل معرفت مانند جلال‌الدین. او می‌گوید:

آینه دل چون شود صافی و پاک
نقش‌ها بینی در او بیرون ز خاک
هم ببینی نقش و هم نقاش را
هم ببینی فرش و هم فرش را^۲

۱- تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی جلال‌الدین محمد مولوی مجلد چهاردهم از صفحه ۱۸ تا صفحه ۴۰. ع این برهان برای اثبات واجب‌الوجود تعالی و دریافت او تحت «برهان وجوبی (کمالی) برای اثبات وجود خداوند در کتاب فوق مطرح شده است.

۲- مثنوی- جلال‌الدین محمد مولوی دفتر دوم- دیباچه

مسئله دوم- دریافت صحیح آن مفهوم که خود به تنهایی می‌تواند وجود خدا را اثبات نموده و حتی تا حدود قابل توجه انسان را در جاذبه او قرار بدهد. و این همان مسئله است که در برهان وجوبی (کمالی) که هم پیشوایان اسلامی و هم بعضی از صاحب‌نظران شرق و غرب مانند قدیس انسلمو دکارت و لایب‌نیتز و غیرهم مطرح نموده‌اند.

مسئله سوم- برهان صدیقین باشد که صدرالمتالهین آن را مطرح نموده است و این احتمال به قوت دو احتمال اول و دوم نیست. زیرا به اضافه اینکه این برهان با بیانی که صدرالمتالهین دارد در دوران نظامی دیده نمی‌شود.

از طرز تفکرات نظامی که شاعر است بسیار توانا- که گاهی مطالب حکمی و عرفانی عالی هم در ذهنش بارقه زده است- بعید به نظر می‌رسد.

مطلب ششم- جمله‌ای معروف است که در میان اهل عرفان و حکماء مورد توجه قرار گرفته است که می‌گوید: مَنْ عَرَفَ اللَّهَ كَلَّ لِسَانَهُ (هر کس که خداوند را بشناسد زبانش از بازگو کردن آنچه که می‌شناسد در مانده می‌شود) بعضی احتمال داده‌اند که این جمله حدیثی است که در این مقام وارد شده است، ولی چون اینجانب مآخذی برای آن نیافتم، لذا آن را به عنوان حدیث ذکر نمی‌کنم، ولی جمله از یک جهت صحیح است، زیرا آن مفهومی که از خدا دریافت می‌شود به هیچ وجه قابل تصویر برای دیگران نیست و تنها خود انسان می‌تواند پس از تقرب به آن بارگاه مقدس حقیقتی را دریافت نماید، همانگونه که کسی که حقیقت عدالت و زیبایی را دریافته باشد به هیچ وجه نمی‌توان با تصویرها و ارائه نموده‌ها، آن دو حقیقت را برای او قابل دریافت نمود و این حقیقت صحیحی است که می‌گوید:

آستین بر روی و نقشی در میان افکنده‌ای
خوشتن تنها و شوری در جهان افکنده‌ای
خود نهان چون غنچه و آشوب استیلای عشق
در نهاد بلبل فریاد خوان افکنده‌ای
هیچ نقاشی نمی‌بیند که نقشی بر کشد
و آنکه دید از حیرتش کلک از بنان افکنده‌ای

مطلب هفتم- در صورتی که عقل با آن عظمت در حرکت به سوی او در مانده می‌شود، یقینی است که توهمات و تخیلات و تجسیمات و هر گونه تصور و عکس‌پردازی درباره آن ذات اقدس پوچ و بی‌اساس خواهد بود.

قیاس عقل تا آنجا است بر کار
که صانع را دلیل آید پدیدار
مده اندیشه را زان بیشتر راه
که یا کوه آیدت در پیش یا چاه^۱

اگر عقل بشری این طور ناتوان باشد، بدون تردید توهمات و تخیلات و تجسیمات و اندیشه‌ها ناتوان‌تر خواهد بود.

نظامی در برخی از ابیات دیگر معرفت خدا را از مسیر رسمی و شایع مطرح می‌سازد و لی مطالبی بسیار جالب در این مورد بیان می‌دارد.

خبرداری ز سیاحان افلاک
چرا گردند گرد مرکز خاک
در این محراب‌گه معبودشان کیست
از این آمد شدن مقصودشان چیست
چه می‌خواهند از این محمل کشیدن
چه می‌جویند از این منزل بریدن
چرا آن ثابت است این منقلب نام
که گفت آن را بجنب این را بیارام

بدیهی است که همه این حرکات و سکونها همانگونه که در ابیات بعدی با زیبایی ادبی متذکر می‌شود، برای عقول فعال دلائلی روشن برای وجود خدا می‌باشند.

۱- خسرو و شیرین بیت ۳۸ و ۳۹

همی تا زو خط فرمان نیاید
 به جسم هیچ پیکر جان نیاید
 قبا بسته چو گل در تازه رویی
 کمر بسته پرستش را تو گویی
 مرا حیرت بر آن آورد صدمبار
 که بندم در چنین بتخانه زنار
 ولی چون کرد حیرت تیزگامی
 عنایت بانگ بر زد کای نظامی
 مشو فتنه بر این بتها که هستند
 که این بتها نه خود را می‌پرستند
 همه هستند سرگردان چوپرگار
 پدیدآرنده خود را طلبکار
 همی تا زو خط فرمان نیاید
 به جسم هیچ پیکر جان نیاید
 تو نیز آخر هم از دست بلندی
 چرا بتخانهای را در نبندی
 چو ابراهیم بابت عشق می‌باز
 ولی بتخانه را از بت بپرداز
 نظر بر بت‌نهی صورت پرستی
 قدم بر بت‌نهی رفتی و رستی
 نموداری که از مه تا به ماهیست
 طلسمی بر سر گنج الهیست
 طلسم بسته را با گنج یابی
 چو بشکستی بزیرش گنج یابی^۱

مرا بر سر گردون رهبری نیست
 جز این کاین نقش دائم سرسری نیست
 اگر دانستنی بودی خود این راز
 یکی زین نقشها دردادی آواز
 از این گردنده گنبد‌های پرنور
 به جز گردش چه شاید دیدن از دور
 درست آنست کاین گردون به کاریست
 در این گردندگی هم اختیاریست
 بلی در طبع هر داننده‌ای هست
 که با گردنده گرداننده‌ای هست
 از آن چرخه که گرداند زن پیر
 قیاس چرخ گردنده از آن گیر
 اگرچه از خللیابی درستش
 نگردد تا نگردانی نخستش
 چو گرداند ورا دست خردمند
 در آن گردش بماند ساعتی چند^۱
 مگو زار کان پدید آیند مردم
 چنین کاری پدید آید ز انجم
 که قدرت را حواله کرده باشی
 حواله را به آلت کرده باشی
 اگر تکوین به آلت شد حواله
 چه آلت بود در تکوین آلت
 اگرچه خاک و باد و آب و آتش
 کنند آمد شدی با یکدگر خوش

۱- مآخذ مزبور از بیت ۷۶ تا ۸۳

همی تاز و خط فرمان نیاید
 بشخص هیچ کس پیکر نیاید.
 نه هر که ایزد پرست ایزد پرست است
 چو خود را قبله سازد خود پرستست
 ز خود بگذشتن است ایزد پرستی
 ندارد روز بـا شب هم نشستی
 خدای از عابدان آن را گزیند
 که در راه خدا خود را نبیند
 نظامی جام وصل آنکه کنی نوش
 که بر یادش کنی خود را فراموش^۱

همانطور که در عنوان بحث گفتیم نظامی در این ابیات مسائلی را مطرح نموده است که معمولاً اگرچه با بیانات گوناگون در کتب حکمی و کلامی و عرفانی و ادبی وارد شده و با استدلالها و تفاسیری مختلف درباره آنها مطالبی گفته شده است، با این حال مسائلی جالب را نیز که از دیدگاههای حکمی و عرفانی بسیار ارزنده می باشد مطرح نموده است. مسائل بطور اختصار به قرار زیر است:

نظامی می گوید در تماشاگاه بسیار عظیم و رازدار کیهان نگریم و در شناخت و تفسیر آن اندیشه ها نمودم، در این سیر و سیاحت چون و چراها با خویشتن کردم و این همان گشت و گذار و بررسی کنجکاوانه ای بود که فطرت اصلی و وجدان و عقلم با اتفاق نظر مرا بر آن داشته بودند، زیرا برای من اثبات شده بود که:

کار من و تو بدین درازی
 کوتاه کنم که نیست بازی
 زان مایه که طبعها سرشتند
 ما را ورقی دگر نوشتند

۱- مأخذ مزبور ۹۱ تا ۹۹

تا درنگریم و راز جویم
 سرشته کارباز جویم
 ببینیم زمین و آسمان را
 جویم یکایک این و آن را
 کاین کار و کیایی از پی کیست
 او کیست کیای کار او چیست^۱

تا آنگاه که حیرت سرتاسر وجود مرا در خود فرو برد و رو به شدت رفت، در این موقع بود که از خود برکنار شدم و علم و معرفتی که از مفاهیم محدود بدست آورده بودم از خود دور نمودم. در این هنگام که حیرت مقدس سرتاپای وجودم را در خود فرو برده بود، عنایات خداوندی حقیقت امر را برای من آشکار ساخت که ای نظامی، نمایش استقلال و هویت چشمگیر موجودات این کارگاه ترا خیره و متحیر نسازد، اینها چیزهایی نیستند که به پای خود بایستند و خود را دریابند و آن را مورد پرستش قرار بدهند، بلکه

همه هستند سرگردان چوپرگار
 پدیدآورنده خود را طلبکار^۲

نظامی در این ابیات و بعضی از ابیات دیگر برای مجهول ماندن واقعیات پشت پرده جهان هستی استدلالی می آورد که قابل توجه است:

اگر دانستی بودی خود این راز
 یکی زین نقشها دردادی آواز
 * * *
 زین پرده ترا نه ساخت نتوان
 وین پرده به خود شناخت نتوان

۱- خسرو شیرین از بیت ۵۹ تا ۷۳

۲- همین مأخذ از بیت ۷۳ تا ۷۸

گرداند کس که چون جهان کرد بی شک بتواند آنچنان کرد

می گوید اگر قرار بر این بود که حقیقت آن اصول بنیادین که این کیهان بزرگ بر روی آن حرکت و تکاپو می کند قابل شناخت همه جانبه باشد، حداقل یکی از این موجودات هویت خود را بطور کامل با همه اصول و مبانی که آن را به جریان انداخته است، برای ما بازگو می کرد. البته این مطلب از نظر ادبی بسیار زیبا است، ولی باید در نظر داشت که از دیدگاه علمی و حکمی می توان گفت: اینکه هیچ یک از اجزاء کائنات توانایی ابراز هویت و مختصات و اصول زیربنایی و روینائی خود را ندارد: دلیل آن نیست که موجودات کامل تری مانند انسان هم نتواند آنها را بشناسد؛ اگر چه به طور نسبی و تا آن حدود که وسایل و ابزار علم و معرفت اجازه می دهند و این یک اصل کاملاً صحیح است که مأخوذ از یک اصل اساسی مشهور است که می گوید: «أَلْعِلْمُ بِأَلْشَّيْءٍ عَلَى مَا هُوَ عَلَيْهِ يُسَاقُ إِيجَادُهُ» (علم به یک شیئی آنچنان که هست مساوی بوجود آوردن آن است) مقصود از مساوی بودن علم به یک شیئی با ایجاد آن، به معنای توانایی به وجود آوردن آنست. روی همین اصل بود که می گویند: دکارت گفته بود: شما ماده و حرکت را به من بدهید من دنیا را برای شما می سازم در این مسئله باید گفت: درباره کل مجموعی از جهان هستی و همچنین درباره یکایک اجزاء این جهان به جهت محدودیت موضع گیریه و هدف گیریه های مخصوص و به جهت نکته ای که ذیلاً از مولوی نقل می کنیم، ما هرگز نخواهیم توانست علم و معرفت کامل درباره جهان هستی و اجزاء آن پیدا کنیم. و اگر چنین علم و معرفتی امکان داشت و اگر خداوند مصالح این کاخ معظم را در اختیار ما می گذاشت و اگر اسرار دیگری در خود وجود و ایجاد نبو دما هم می توانستیم چنین کاری را بسازیم! ولی این «اگر» ها همان اگر ها است که به قول مولوی نمی توان از آنها برای ساختن خانه مصالحی بدست آورد.

یک غریبی خانه می جست از شتاب
دوستی بردش سوی خانه خراب

گفت او این را اگر سقفی بدی
 پهلوی من مر ترا مسکن شدی
 هم عیال تو بیاسودی اگر
 در میانه داشتی حجره دگر
 و رسیدی میهمان روزی ترا
 هم بیاسودی اگر بودیت جا
 کاشکی معمور بودی این سرا
 خانه تو بودی این معمور جا
 گفت آری، پهلوی یاران خوشست
 لیک ای جان در اگر نتوان نشست

آنچه که برای مدعای نظامی در مجهول بودن حقیقت هستی و ناتوانی بشر از شناخت آن مناسب است مطلب بسیار مهمی است که جلال‌الدین مولوی گفته است:

کاشکی هستی زبانی داشتی
 تازستان پرده‌ها برداشتی
 هرچه گویی ای دم هستی از آن
 پرده دیگر بر او بستنی بدان
 آفت ادراک آن قال است و حال
 خون به خون شستن محال است و محال^۱

مولوی می‌گوید شما هر نظری که بخواهید درباره شناسایی این جهان ابراز نمایید هرچه باشد بالاخره همان نظر با مقدمات و مؤخراتش دمی (جزئی یا موجی یا یکی از شئون) همین هستی است که شما می‌خواهید درباره آن اظهار نظر نمایید. و بدین ترتیب با بوجود آمدن نظر شما در عرصه هستی یک جزء یا یک دم به وجود اضافه می‌شود، بنابراین شما می‌خواهید با خود وجود، وجود را

۱- مثنوی جلال‌الدین محمد مولوی- دفتر سوم- باخویش آمدن عاشق بی‌هوش... ص ۲۱۳ ابیات ۳۸ تا ۴۱

معنی و معرفی کنید.

نظامی در این ابیات به قانون «علیت» یا «وابستگی به طور مطلق» توجه دارد که در همه موجودات جهان هستی حکمفرما است و مثال همان پیرزن را می‌آورد که وقتی از او پرسیده شد که تو از کجا می‌گویی این دنیا خدایی دارد؟ در پاسخ دست از دوک برداشت و آن دوک ساکن شد و گفت: تا من این دستگاه را به حرکت می‌آورم، حرکت می‌کند و اگر دست از آن بردارم ساکن خواهد شد. این نکته را هم نباید فراموش کنیم محتوای ابیات نظامی هم با برهان حرکت سازگار است و هم با «علیت» و هم با «بامطلق وابستگی» که در جهان هستی در میان همه اجزای آن مشاهده می‌شود. در ابیات مورد تفسیر به این قانون بسیار با اهمیت هم اشاره شده است که در مقابل سؤال از اینکه این موجودات به کدامین حقیقت یا حقایق وابسته می‌باشند؟ نباید این پاسخ را داد که «بر مبادی مادی مانند عناصر و غیره»، زیرا این پاسخ حواله به آلت و وسیله است که همه مردم خواه معمولی و خواه انسانهای صاحب نظر آن را قبول دارند، آنچه که سؤال اصلی است اینست که به وجود آورنده حقیقی این موجودات و آن مختصاتی را که به آنها داده است کیست. و معلوم است که سؤال از علت فاعلی یک شیئی غیر از سؤال از وسیله و آلت و دیگر عوامل موثر در وجود آنست.

۵- نظامی در آخر این ابیات به یک نکته اخلاقی که شاید بتوان گفت اصل‌الاصول همه مسائل اخلاقی است اشاره نموده است که نه تنها برای سفارشی برای تصفیه نفس و التزام به تواضع و فروتنی است، بلکه می‌خواهد بگوید: برای ارتباط با آن مقام شامخ ربوبی تنها این استدلالها و گفت‌وگوها کفایت نمی‌کند، زیرا اگر چه این استدلالها می‌توان اثبات کند، که:

ولی هیچ یک از آن دلائل و شواهد نمی‌تواند برای انسان چگونگی ارتباط و نزدیکی با آن کامل مطلق را تعلیم بدهد و او را در جاذبه آن کمال مطلق قرار بدهد و تنها دور شدن از بیماری خودخواهیها است که درون آدمی را آماده دریافت فروغ آن نور سرمدی می‌نماید.

نظر تحقیقی و تجربی همه جانبه و مشاهده عمیق در کارگاه آفرینش همانگونه که مجموع کلی جهان هستی را مانند آینه‌ای صیقلی شده که جمال والای آن وجود اقدس را نشان می‌دهد و برای انسان صاحب نظر قابل دریافت می‌سازد، همانگونه برای هر چشم بینا که از خود بینی و غرور بریک مشتم معلومات ناقص بیرون آمده و گامی فراسوی آنها نهاده است، هریک از اجزاء همین کارگاه یک آینه صیقلی برای ارائه آن مقام ربوبی می‌باشد.

هر خط که برین ورق کشیده است
 شک نیست در آن که آفریده است
 بر هر چه نشانه طراز است
 ترتیب گواه کسار ساز است
 سو گند دهم بدان خدایت
 کاین نکته بدوست رهنمایت
 کان آینه در جهان که دیده است
 کاول نه به صیقلی رسیده است
 بی صیقلی آینه محال است
 هر دم که جز این زنی و بال است
 در هر چه نظر کنی به تحقیق
 آراسته کن نظر به توفیق
 منگر که چگونه آفریده است
 کان دیدموری و رای دیده است
 بنگر که ز خود چگونه برخاست
 وان وضع به خود چگونه شد راست
 تا بر تو به قطع لازم آید
 کان از دگری ملازم آید
 چون رسم حواله شد به رسام
 رستی تو ز جهل و من زدش نام
 هر نقش بدیع کایدت پیش
 جز مبدع او درا و میندیش^۱

ملاحظه می‌شود که نظامی بر خلاف عده‌ای از کوتاه نظران، آغاز وادی معرفت را از همین جهان هستی و قوانین جاریه در آن می‌داند، و نشان راستین وابستگی در همه اجزاء و کل مجموعی

۱- لیلی و مجنون از بیت ۱۳ تا بیت ۲۳

آن را در یکایک موجودات همین جهان به خدا سراغ می‌گیرد و این حقیقت را که برای انسانهای
بینا، هریک از موجودات عالم هستی یک آیینه صیقلی شده‌ایست که می‌تواند مبانی و آفریننده آن را
ارائه بدهد مورد تاکید و تصریح قرار می‌دهد.

چند نکته بسیار عالی در ابیات فوق دیده می‌شود که ما در ذیل به طور اختصار به آنها اشاره
می‌کنیم:

۱- تعبیر خط در بیت اول بسیار قابل توجه است که می‌تواند اثبات کند که نظامی هم مانند
دیگر حکماء و اندیشمندان و عرفا، جهان هستی را همانند کتابی می‌بیند که با در نظر داشتن
خصوصیات وسائل و ابزار درک و علم، قابل خواندن است. این کتاب دو ورق دارد: ورق یکم همان
صفحه بسیار وسیع عالم برونی است. ورق دوم عبارتست از صفحه بسیار وسیع‌تر از صفحه عالم برونی
که صفحه درونی نامیده می‌شود. این همان معنا است که مولوی درباره کتاب وجود انسانی
می‌گوید:

چند حرفی نقش کردی از رقموم
سنگها از عشق آن شد همچو موم
نون ابرو و صاد چشم و جیم گوش
برنوشتی فتنه صد عقل و هوش
زین حروف شد خرد باریک ریس
نسخ می‌کن ای ادیب خوش نویس
در خود هر فکر بسته بر عدم
دمبدم نقش خیال خوش رقم
حرفهای طرفه بر لوح خیال
برنوشته چشم و ابرو خط و خال
عقل را خط خوان این اشکال کرد
تا دهد تدبیرها را زان نورد^۱

۱- مثنوی- جلال‌الدین محمد مولوی دفتر پنجم مناجات ص ۲۸۴ از بیت ۶ تا بیت ۱۰ و بیت ۱۲

و درباره کتاب بودن کل هستی چنین می‌گوید:

گرچه مقصود از کتاب آن فن بود
چون تماش بالش کنی هم می‌شود
لیک از او مقصود این بالش نبود
علم بود و دانش و ارشاد و سود^۱

بعضی از دانشمندان غرب نیز این مطلب را که موجودات جهان هستی خطوطی است که بوسیله دانش مورد مطالعه و تحقیق قرار می‌گیرند تصریح کرده‌اند. از آن جمله ماکس پلانک فیزیکدان بسیار مشهور قرن است که می‌گوید: کمال مطلوب فیزیکدان شناسایی جهان حقیقی است. با این همه یگانه وسائل کاوش او، یعنی اندازه‌گیریهای هرگز درباره خود جهان حقیقی، چیزی به او نمی‌آموزند. اندازه‌ها برای او جز پیامهایی کم و بیش نامطمئن نیستند، یا به تعبیر هلمهولتز جز علاماتی نیستند که جهان حقیقی به او مخابره می‌کند، سپس او به همان طریقی که زیان‌شناس می‌کوشد تا سندی را که از بقایای تمدنی ناشناخته است، بخواند، درصدد نتیجه‌گیری از آنها بر می‌آید، اگر زیان‌شناس بخواهد به نتیجه‌ای برسد، باید این را چون اصلی بپذیرد که سند مورد مطالعه معنایی در بردارد، همین طور فیزیکدان باید این فکر را مبدأ بگیرد که جهان حقیقی از قوانینی پیروی می‌کند که به فهم ما در نمی‌آید، حتی اگر برای او لازم باشد که از این امید دست بشوید که آن قوانین را به وجه تام دریابد یا حتی ماهیت آن قوانین را با تعیین مطلق از همان اول معین کند^۲

۲- نظامی می‌گوید: اجزاء این جهان هستی چونان آئینه صیقلی است که ثابتایی را ارائه می‌دهد که قوانین هستی بر مبنای آنها در جریان قرار گرفته است. و این ثابتها در عین جریان و دگرگونی در تمامی پدیده‌های هستی از بهترین دلائل وجود آفریدگار ناظر بر هستی است که جریان فیض او بر عرصه هستی از همان ثابتها مشاهده می‌شود^۳ همچنین این آئینه بسیار روشن برای

۱- مأخذ مزبور دفتر سوم حکمت در آفریدن دوزخ آن جهان ص ۱۸۵ بیت ۶ و ۸

۲- تصویر جهان در فیزیک جدید ص ۱۳۸ ماکس پلانک ترجمه آقای مرتضی صابر

۳- اگر مردم معمولی از طریق قانون «علیت» رو به خدا می‌روند، صاحب‌ظنرانی بزرگ وجود دارند که خدا را به

کسی که از بینایی درونی برخوردار است می‌تواند فروغ لایزال خداوندی را که واقعیات هستی را روشن می‌سازد منعکس بسازد. و اگر کسی از بینایی واقع‌بینانه بی‌بهره باشد، او با بازی با مفاهیم و الفاظ می‌تواند تا سرحد پوچ‌دانستن این جهان پرمعنی پیش برود و بالاخره کار خود را در انکار خویشتن به پایان برساند.

۳- در باره آن راز نهانی که هستی بر مبنای آن آفریده شده است، با این وسائل درک و شناخت‌های معمولی میندیش. و هرگز در آن فکر مباش که خداوند بزرگ این جهان را چگونه آفریده است، زیرا برای بدست آوردن چنین شناختی، دیده‌ای غیر از دیده‌های معمولی لازم است که دانش و بینش آن از فوق این معلومات و معارف سرچشمه می‌گیرد. تو اینقدر کوشش کن که بفهمی این دستگاه بسیار با عظمت نمی‌تواند خودبخود قدم به عرصه هستی بگذارد.

صائب تبریزی نظیر این مضمون را چنین آورده است:

چشم در صنع الهی باز کن لب را ببند
بهر از خواندن بود دیدن خط استاد را

در اینجا این سؤال پیش می‌آید که اگر منظور از تحقیق و تدقیق نظر در چگونگی آفرینش این جهان باشد، می‌توانیم بگوییم: ما با نظر به وسائل محدود و ابزار معین و به مقدار استعداد فهمی که خداوند متعال برای ما درباره شناخت دو کتاب هستی (برونی و درونی) عنایت فرموده است، می‌توانیم منازلی را در معرفت طی کنیم به طوری که بتوانیم با شناخت آیات خداوندی تا آن حد پیش برویم که عظمت نقاش چیره‌دست هستی را درک کنیم. و این همان معنا است که خود نظامی در یکی از همین ابیات مورد تفسیر می‌گوید:

چون رسم حواله شد به رسم
رستی تو ز جهل و من زدش نام

عنوان حافظ (نگهدارنده) قوانین هستی که از ثابتهای در متغیر انتزاع می‌شوند، دریافت می‌کنند

لذا با نظر به مجموع سخنان نظامی می‌توان گفت که نظر نهایی او درباره هستی‌شناسی اینست که شما انسانها برای تحصیل علم و معرفت، حدود توانایی خود را در نظر بگیرید و در آن صدد بر نیایید که همه سئوالات قابل طرح در کارگاه هستی را پاسخ بدهید، و سپس به وجود آفریدگار مطلق اعتراف نمایید! زیرا شما به قول حافظ می‌توانید از این همه آوازه‌ها بانگ جرس را بشنوید:

«این قدر هست که بانگ جرسی می‌آید»

۴- نکته‌ای دیگر که در ابیات نظامی جلب توجه می‌نماید اینست:

هر نقش بدیع کایدت پیش
جز مبدع او در او مبیندیش

یعنی ما انسانها در معرفتی که از واقعیات هستی بدست می‌آوریم، اگر بخواهد آن معرفت ما معنایی پیدا کند با دریافت بوجود آورنده آن امکان‌پذیر خواهد بود. و این مطلب کاملاً صحیحی است، مشروط بر اینکه آن انسانی که در صدد تحصیل معرفت برآمده است، نگاهی بالاتر از سطح ظاهری و محدود آن واقعیت داشته باشد که می‌خواهد آن را بشناسد.

نظامی و تمنای شگفت‌انگیز و بسیار عالی او از خداوند متعال درباره جهان هستی
اگر به وجود آن ذات اقدس اعتراف نکند

خداوندا،

هر که نه گویای تو خاموش به
هر چه نه یاد تو فراموش به
ساقی شب دستکش جام تست
مرغ سحر دستخوش نام تست
پرده برانداز و برون آی فرد
گرمنم آن پرده بهم درنورد

عجز فلک را به فلک وانمای
 عقد جهان را ز جهان واگشای
 نسخ کن این آیت ایام را
 مسخ کن این صورت اجرام را
 حرف زمین را به قلم بازده
 وام زمین را به عدم بازده
 ظلمتیان را بنه بی نور کن
 جوهریان را ز عرض دور کن
 کرسی شش گوشه به هم در شکن
 منبر نه پایه به هم در فکن
 حقه مه بر گل این مهره زن
 سنگ زحل بر قذح زهره زن
 دانه کن این عقد شب افروز را
 پربشکن مرغ شب و روز را
 از زمی این پشته گل بر تراش
 قالب یک خشت زمین گومباش
 گرد شب از جبهت گردون بریز
 جبهه بیفت، اخبیه گو بر مخیز
 تا کی از این راه نوروز گار
 پردهای از راه قدیمی بیار
 طرح برانداز و برون کش برون
 گردن چرخ از حرکات و سکون
 آب بریز آتش بسیداد را
 زیرتر از خاک نشان بساد را
 دفتر افلاک شناسان بسوز
 دیده خورشیدپرستان بسدوز

صفر کن این برج ز طوق هلال
 باز کن این پرده زمشتی خیال
 تا به تو اقرار خدایی دهند
 بر عدم خویش گواهی دهند

نظامی در این مناجات یک حالت اشراف به جهان آفرینش پیدا کرده، می‌گوید: خداوندا، برای آن انسانهای نابینا که از هر طرف فروغ آیات تو را می‌بینند و از هر در و دیواری که در عالم وجود نصب شده است خطوط مشیت تو را مشاهده می‌کنند، با این حال آنها را به خود طبیعت و قوانین آن نسبت می‌دهند و برای آن مردم انسان‌نما که نظم شگفت‌انگیز هستی را در می‌یابند، و وابستگی آن را در همه حال مشاهده می‌نمایند، با این حال نمی‌خواهند به وجود تو اقرار کنند، برای یک لحظه هم که شده با برداشتن دست عنایت از روی این مخلوقات آنها را به حال خود واگذار تا ببینند که آیا آنها می‌توانند ولو یک لحظه به وجود خود ادامه بدهند؟! خداوندا، این پرده‌ای که ما بین دیدگان ما و اشیاء کشیده شده است، با اینکه این پرده بسیار شفاف و نگارین است و می‌بایست همه انسانها را به آن سوی خود رهنمون گردد، با این حال ما بین ما و تو یک حجاب ظلمانی شده مانع از مشاهده جمال و جلال کبریائی تو گشته است، از روی این مخلوقات بردار و خود را بی‌پرده برای ما ارائه فرما اگرچه آن پرده وجود من باشد. خداوندا، برای اثبات وابستگی همه ما سوی الله به تو و اینکه همه آن موجوداتی که از خود یک وجود استقلالی نشان می‌دهند مانند حبابهایی هستند که وابسته دریای مشیت تو و با یک دم «لا تکن» (مباش) همه آنها رهسپار ماقبل «کن» (باش) فرما باشد که نابینایان لحظه‌ای به خود بیایند و بدانند که نابود شدن همه هستی در برابر یک اراده تو، مشکل تر از بوجد آمدن آن، به وسیله یک مشیت آن مقام ربوبی نیست.

نظامی یک مطلب دیگر هم درباره دانشها و بینشهای محدود انسانی که موجب منفی‌بافی و منتهی ساختن هر سخنی به «نمی‌شود» و «ممکن نیست» و «نمی‌بینیم پس وجود ندارد» و «غیرذلک می‌گردد بیان می‌نماید و می‌گوید: خداوندا، آتشی بفرست و دفتر مدعیان علم و دانش را که تاریک‌ترین حجاب برای آنان شده و از دیدن روشنترین حقایق برای خود و دیگران ممانعت به عمل آورده است، بسوز و خاکستر کن، باشد که برای خواندن کتاب هستی نخست ورق بسیار خوانای درون خود را بـخوانند و سـپـس وارد مـکتب جهان‌شناسی گردند. بسوزان آن کتاب و دفتر را که الفبای آن از دو حرف «م» و «ن» (من) تشکیل

یافته و غیر این دو حرف، حرفی دیگر در آن کتاب دیده و دفتر دیده نمی‌شود. اینان همانها هستند که به جای آگاهی و وقوف به عظمت و جلال و جمال هستی فقط مواقف می‌خوانند و به جای تکاپو در مسیر مقصد والای حیات که «انالیه راجعون» است به خواندن کتابهایی همانند مقاصد قناعت می‌ورزند. خداوندا، به این مدعیان پست این حقیقت را قابل درک بساز که:

گشتی به وقوف بر مواقف قانع
شد قصد مقاصد ز مقصد مانع
هرگز نشود تا نکنی رفع حجب
انوار مطالع ز مطالع طالع^۱

امروزه با ارائه آمارهای تقریبی می‌گویند: بشر نتایج فکری و دریافتی خود را در طول قرون و اعصار در پنج میلیارد کتاب تقریباً در کتابخانه‌های خود جمع‌آوری نموده است که اگر از این همه کتابها ۵ میلیون مجلد آن در انسان‌سازی نوشته شده باشد چه از نظر سازندگیهای اخلاقی و چه مذهبی و حقوقی و سیاسی و غیرذلک، می‌بایست نوع انسانی به آن ترقی و اعتلائی رسیده باشد که صاحب‌نظران جوامع و ملل آن را اولین گام در راه انسان‌شدن معرفی نموده‌اند، ولی همه ما می‌دانیم که یک میلیون مجلد کتاب [که اگر فرض کنیم هریک از آن مجلدات سیصد صفحه داشته باشد که مجموعه نسخه‌های انسان‌شدن بالغ بر سیصد میلیون ورقه و نسخه می‌باشد] نتوانسته است اولین قدم را برای انسان ساختن که عبارتست از نابود ساختن بیماری «من هدف و دیگران وسیله» بر دارد.

نظیر مطلبی که نظامی در بی‌معنی بودن عالم هستی بدون استناد آن به خدا گفته است،
جلال‌الدین مولوی می‌گوید:

کو خلیلی کاو برون آمد ز غار
گفت هذا رب هان کو کردگار

من نخواهم دردِ عالم بنگریست
 تا ندانم کاین دو مجلس آن کیست
 بی‌تماشای صفت‌های خدا
 گر خورم نان در گلو گیرد مرا
 چون گوارد لقمه بی‌دیدار او!
 بی‌تماشای گل و گلزار او!
 جز به امید خدا زین آب‌خور
 کی خورد یک لحظه غیر از گاو و خر^۱

ملا محسن فیض کاشانی این مضمون را چنین بیان نموده است:

ندهی اگر به او دل به چه آرمیده باشی
 نگزینی ارغم او چه غمی گزیده باشی
 نظری نهان بیفکن مگرش عیان ببینی
 گرش از جهان نبینی به جهان چه دیده باشی

آری این خود موجودات کارگاه هستی نیست که از بندگی او سربتابد و به وجود اقدس
 خداوندی اعتراف نکند، بلکه این انسان ظلوم و جهول است که بوسیله «کوته نظری» و خودخواهیها
 و خودکامگیها و غروری که دارد نه تنها وجود خود را بی‌نیاز از آفریننده فیاض می‌داند، بلکه همه
 عالم وجود را با آن همه اجزای قانونمند و وابسته و رازدار بی‌نیاز از خدا می‌داند در صورتی که برای
 آن انسان که توانسته است چشمهای خود را از گرد و خاک طبیعت پاک کند و سر به بالا نموده و
 لحظه‌ای به ملکوت هستی ننگرد از زبان همه موجودات این نغمه را می‌شنود که:

غنچه کمر بسته که ما بندگانیم
 گل همه تن جان که به تو زندگانیم

۱- مثنوی جلال‌الدین محمد مولوی- دفتر دوم- بیان حال خودپرستان ص ۱۲۶ از بیت ۳۲ تا بیت ۳۶

بی دیتست آنکه تو خون ریزیش
 بی بدلت آنکه تو آویزش
 منزل شب را تو دراز آوری
 روز فرورفته تو باز آوری
 گرچه کنی قهر بسی را ز ما
 روی شکایت نه کسی را ز ما
 چرخ روش قطب ثبات از تو بیافت
 باغ وجود آب حیات از تو بیافت^۱

* * *

روشنی عقل به جان داده‌ای
 چاشنی دل به زبان داده‌ای
 نمزه سرین نه زیاد صباست
 کز اثر خاک تماش تو تیاست
 پرده سوسن که مصابیح تست
 جمله زبان از پی تسبیح تست^۲

مطالب مربوط به جهان هستی از نظر علم و معرفت درباره آن:
 اسرار نهایی جهان هستی با این معلومات و معارف محدود، شناختنی نیست

پرویش آموختگان ازل
 مشکل این کار نکردند حل
 کز ازلش علم چو دریاست این
 تا ابدش ملک چو صحراست این^۳

۱- در نسخه مورد بررسی ما اول بیت «چرخ روش» آمده است، در صورتی که «چرخ روان» صحیح‌تر به نظر می‌رسد.

۲- مخزن الاسرار از بیت ۸۶ تا ۹۳

۳- مخزن الاسرار بیت ۱۷ و ۱۸

مهندس بسی جوید از رازشان
 نداند که چو کردی آغازشان
 نباید زما جز نظر کردنی
 دگر خفتنی باز یا خوردنی
 زبان برگشودن به اقرار تو
 نیا نگیختن علت کار تو
 حسابی کز این بگذرد گمراهی است
 ز راز تو اندیشه بی آگهیست
 به هرچ آفریدی و بستی طراز
 نیازت نه، ای از همه بی نیاز
 چنان آفریدی زمین و زمان
 همان گردش انجم و آسمان
 * * *

که چندانکه اندیشه گردد بلند
 سرخود برون ناورد زین کمند^۱
 پنداشتی این پرند پوشی
 معلوم تو گردد اربکوشی؟!
 سر رشته راز آفرینش
 دیدن نتوان به چشم بینش
 این رشته قضا نه آنچنان بافت
 کاورا سر رشته واتوان یافت
 سر رشته قدرت خدایی
 بر کس نکند گره گشایی
 عاجز همه عاقلان و شیدا
 کاین رقعہ چگونه کرد پیدا

گرداند کس که چون جهان کرد
 بی شک بتواند آنچنان کرد
 چون وضع جهان ز ما محال است
 چونیش برون ترا ز خیال است
 در پرده راز آسمانی
 سربست ز چشم ما نهانی
 چندانکه جنبه رانم آنجا
 پی برد نمی توانم آنجا
 در تخته هیکل رقومی
 خواندم همه نسخه نجومی
 بر هر چه از آن برون کشیدم
 آرام گهی درون ندیدم
 دانم که هر آنچه ساز کردند
 بر تعبیهایش باز کردند
 هر چه آن نظری در آن توان بست
 پوشیده خزینهای در آن هست
 پیرامون هر چه ناپدید است
 جدول کش خود خطی کشیده است
 وان خط که از اوج برگزیده
 عطفی است به میل بازگشته
 زین پرده ترانه ساخت نتوان
 وین پرده به خود شناخت نتوان
 گر پرده شناس از این قیاسی
 هم پرده خود نمی شناسی^۱

۱- لیلی و مجنون از بیت ۲۵ تا ۳۸ و بیت ۴۳ و ۴۴ و ۵۴ و ۵۵

کاشکی هستی زبانی داشتی

پیش از ورود به مباحث مربوط به ابیات فوق، توضیحی درباره بیت ۵۴ از لیلی و مجنون ضروری است. توضیح چنین است: اینکه نظامی می‌گوید:

زین پرده ترانه ساخت نتوان
وین پرده به خود شناخت نتوان

احتمال می‌رود که منظورش این باشد که با این وسائل و ابزار درک و علم که ما انسانها در اختیار داریم و با این موضع‌گیری که ما در ارتباط با جهان هستی و خودمان داریم، محال است که بتوانیم به شناخت حقیقت و همه ابعاد این جهان هستی نائل آییم. مخصوصاً با در نظر گرفتن این اصل که «ما در نمایشنامه بزرگ وجود هم بازیگریم هم تماشاگریم» و به عبارت دیگر معرفت ما در باره جهان هستی محصول عوامل و وسائل درک و شناخت ما است، و تردیدی نیست در اینکه این عوامل و وسائل، کیفیت و کمیت خود را در معرفتی که بدست ما می‌دهند، دخالت داده و تصویری ساخته شده از مختصات کیفی و کمی خود را در اختیار ما می‌گذارند. این حقیقت را در یک مثال ساده با کمال وضوح می‌توان تصور نمود. پنکه برقی که یک دستگاه با سه شاخه است در موقع حرکت سریع یک دایره حقیقی می‌نماید. و این نمایش دایره معلول ناتوانی ذهن ما از تفکیک نقاطی است که شاخه‌ها از آنها عبور نموده‌اند. این احتمال را در بعد یکم ذیلاً متذکر می‌شویم. احتمال دوم همان است که مولوی می‌گوید:

کاشکی هستی زبانی داشتی
تا ز هستان پرده‌ها برداشتی
هرچه گویی ای دم هستی از آن
پرده دیگر بر او بستی بدان
آفت ادراک آن قال است و حال
خون به خون شستن محال است و محال^۱

۱- مثنوی جلال‌الدین محمد مولوی- دفتر سوم- با خویش آمدن عاشق بی‌هوش، بیت ۴۵ و ۴۶ و ۴۷

این احتمال در بیت بعدی که نظامی می‌گوید:

گر پرده شناس از این قیاسی
هم پرده خود نمی‌شناسی

با نظر به مصرع دوم که علت امکان ناپذیر بودن شناسایی جهان هستی (عدم شناخت پرده خویشتن) است، معلوم می‌شود که نظامی علت مجهول ماندن جهان هستی را محدودیت و قصور وسائل درک و شناخت از ارائه واقعیات «آنچنان که هستند» می‌داند.

ابعادی از جهان هستی که با معلومات رسمی و محدود که غالباً مستند به حواس انسانی هستند قابل درک و دریافت نمی‌باشند.

بعد یکم محدودیت فعالیت حواس در ارتباط با واقعیات هستی و همچنین محدودیت تعقل و اندیشه‌های انسانی است. این مسئله را در رساله‌ای به نام «دانشهای بشری محصول ارتباط عوامل درک با واقعیات برای خود در جهان هستی» مورد تحقیق و بررسی قرار داده‌ایم می‌توانید به آن مراجعه فرمایید. نظامی این بعد را مخصوصاً با نظر به محدودیت فعالیت‌های عقل نظری جزئی، به طور متعدد گوشزد کرده است. از آنجمله می‌گوید:

عقل آبله پای و کوی تاریک
وانگاه رهی چو موی باریک
توفیق تو گر نه ره نم‌ی‌د
این عقده به عقل کی گشاید
عقل از در تو بصر فروزد
گری پای برون کشد بسوزد
ای عقل مرا کفایت از تو
جستن زمن و هدایت از تو^۱

۱- لیلی و مجنون بین ۳۴ تا ۳۷

عقل در آمد که طلب کردمش ترک ادب بود ادب کردمش^۱

بعد دوم هویت اصلی و مبانی جهان هستی است که این جهان هستی جریان خود را از آنها شروع می‌کند و مانند روبناهای آن اصول و مبادی به جریان خود ادامه می‌دهد، مانند ماده کلی و قانون و حرکت و غیر ذلک.

بعد سوم جهان هستی در ارتباط با خداوند سبحان، این ارتباط چگونه است؟ آیا ارتباط مابین خدا و جهان هستی «علیت» است که اکثر فلاسفه و حکمای گذشته انتخاب نموده‌اند، یا ارتباط مزبور ارتباط خالق و مخلوق و صانع و مصنوع است که عده‌ای از متکلمان معتقدند، آیا ارتباط خدا با جهان هستی همان ارتباط قطره و دریا است که عده‌ای از «وحدت موجودیها» مطرح نمودند؟

انگیزه و غایت و هدف از خلقت یا به اصطلاح «مکتب وحدت موجودی» تحول از وحدت به کثرت چه بوده است؟ درست است که این مسائل در شناخت جهان هستی به وسیله معارف مستند به حواس و اندیشه‌های معمولی به حل و فصل نهائی نرسیده و مطمئناً در آینده هم نخواهد رسید، ولی این نکته را باید در این مورد در نظر بگیریم که: ما طرق دیگری برای وصول به واقعیات حتی به همین مسائل مشکل داریم که عمیق‌تر و روشن‌تر از حواس و تعقل و اندیشه‌های معمولی است. برای توضیح و اثبات این مدعا مراجعه فرمایید به «رساله علم و ارزشها و اشتراک آنها در قوانین». مسئله با اهمیتی که در اینجا وجود دارد، اینست که با این حال آیا این ابعاد مجهول می‌توانند موجب آن شوند که انسانها به نوعی شکاکیت که اغلب به پوچی منتهی می‌گردد، دچار شوند؟ قطعی است که نتیجه‌گیری از این مجهولات برای شکاکیت و پوچی همانگونه که ضده علم است، ضده معرفت و جدانی انسانی است که در مبحث بعدی آن را توضیح خواهیم داد.

اکنون می‌پردازیم به بیان آن قسمت از ابعاد مجهول جهان هستی که در ابیات نظامی آنها را مشاهده می‌نماییم:

۱- مخزن الاسرار بیت ۴۷

بعد اول- همان محدودیت علم و معارف ما درباره جهان هستی است.
 بعد دوم- آغاز خلقت و به وجود آمدن جهان هستی از خداوند سبحان.
 بعد سوم- انگیزه و هدف کلی از آفرینش جهان هستی.
 بعد چهارم- محدودیت اندیشه آدمی که از محصور شدن در میان جهان ناشی می‌گردد.
 اینها ابعادی بود که در بالا به طور اجمال به آنها اشاره نمودیم.

آیا این مجهولات می‌تواند ما را به شک و پوچی در اصل خلقت جهان هستی و مبانی آن وادار نماید؟

همه ما می‌دانیم که عده‌ای از افکار ناتوان به مجرد بروز یک یا چند مسئله مشکوک از آن مسائل که در بالا متذکر شدیم، خود را به کلی باخته و تاپرتگاه پوچی پیش رفته‌اند. شما در رباعیات منسوب به عمر خیام یا در سخنان ابوالعلاء معری و امثال اینان در غرب و شرق که به جهت بی‌اطلاعی از معارف فلسفی و جهان‌بینی نمی‌بایست اظهار نظر نمایند اینگونه شک و پوچ‌گراییها را می‌بینید. در اینجا ناچاریم این نکته را متذکر شویم که تحقیقاتی که درباره ابعاد علمی و فلسفی و دینی شخصیت عمر بن ابراهیم خیامی (خیام) تاکنون انجام گرفته است و با بررسیهایی که اینجانب مشروحاً در کتابی مستقل بنام «تحلیل شخصیت خیام» انجام داده‌ام، این مطلب بخوبی روشن شده است که اکثر رباعیات منسوب به خیام را نمی‌توان با مدارک و منابع قطعی به این شخصیت مستند ساخت. و آن مقدار از رباعیات هم که درباره بی‌وفایی دنیا و محدودیت علمی و فلسفی انسانها درباره جهان هستی سروده است، مطالبی است کاملاً صحیح و نمی‌توان از آنگونه مطالب پوچی و لذت‌پرستی را نتیجه گرفت، و چنین نتیجه‌گیری از رباعیات منسوب به خیام، خیانت به این شخصیت علمی و فلسفی است که در ردیف بعد از ابن سینا محسوب شده است. اما ابوالعلاء همانگونه که گفتیم او بدون داشتن استعداد و آگاهیهای لازم درباره مسائل و قواعد فلسفی و جهان‌شناسی ابراز نظر نموده است که هیچ گونه اعتبار علمی و فلسفی ندارد. لذا می‌گوییم: اگر ابوالعلاء به همان فعالیت‌های ادبی خود قناعت می‌ورزید، قطعاً برای جهان ادب مفیدتر بود تا اینکه اظهار نظرهای فلسفی درباره کارگاه هستی و ارتباط آن با خدا داشته باشد.

اکنون طرز تفکرات نظامی گنجوی را با توجه به ابعاد مجهول جهان هستی مورد بررسی قرار می‌دهیم.

در این مورد می‌بینیم نظامی گنجوی با اعتراف به مجهول بودن ابعاد گوناگونی از این جهان هستی، نهایت ایمان به اصول عالیه هستی را که وابسته به خالق دانا و توانا است، در درون خود پرورانده است و اینکه اگر انسان از راه تصفیه درون و تأدب به آداب الله بتواند عقل خود را صاف و واقع‌بین بسازد قطعاً آن مجهولات قیافه دیگری از خود نشان خواهند داد، از سخنان نظامی کاملاً استفاده می‌شود، یعنی از سخنان نظامی مانند عده‌ای دیگر از فلاسفه و حکماء و عرفاء این حقیقت بر می‌آید که اگر انسان موفق به تصفیه درون و تأدب به آداب الله باشد، آن مجهولات با هاله‌ای از انوار مقدسه ملکوتی برای انسان بر نهاده خواهد شد که حتی کمترین شک و اضطراب در درون آدمی راه نخواهد یافت.

نظامی بر ای عدم امکان بدست آوردن علم درباره جهان هستی، به این قضیه استدلال می‌کند که اگر کسی بداند که جهان چیست؟ و خدا آن را چگونه آفریده است؟ بدون تردید می‌تواند آن را بوجود بیاورد بیت مربوط به این قضیه چنین است:

گرداند کس که چون جهان کرد
بی شک بتواند آنچنان کرد^۱

این مطلب را در مبحث «در این جهان حقیقتی فوق واقعیات و حقایق وجود دارد اگرچه...» مطرح نموده‌ایم.

یک مغز مقتدر با نورانیت درون از همه آن تاریکیها نفوذ نموده و آنها را با قلب و عقل سلیمی که روشنایی خود را از الطاف و عنایات ربانی دریافته است درک نموده و تاریکیها را از بین خواهد برد.

مهره کش رشته باریک عقل
روشنی دیده تاریک عقل^۲

۱- لیلی و مجنون، بیت ۳۰

۲- مخزن الاسرار، بیت ۹

خرد را تو روشن بصر کردمای
 چراغ هدایت تو بر کردمای^۱
 * * *
 روشنی عقل به جان دادمای
 چاشنی دل به زبان دادمای^۲
 * * *
 توفیق تو گر نه ره نمـاید
 این عقده به عقل کی گشاید
 عقل از در تو بصر فروزد
 گر پای برون کشد بسوزد
 ای عقل مرا کفایت از تو
 جستن زمن و هدایت از تو^۳
 ای سرمه کش بلند بینان
 در باز کن درون نشینان^۴
 ز من کاهش و جان فزودن ز تو
 نشان جستن از من نمودن ز تو^۵

نظامی در بیت دوم از مناجات اقبال نامه می گوید:

خدای خرد بخش بخرد نواز
 همان ناخردمند را چارمساز
 * * *
 فلک بر پای دار و انجم افروز
 خرد را بی میانجی حکمت آموز

۱- شرفنامه، بیت ۶

۲- مخزن الاسرار، بیت ۹۰

۳- لیلی و مجنون، ابیات ۳۴ تا ۳۷

۴- همین مأخذ، بیت ۱۵

۵- شرفنامه، بیت ۱۳۴

جواهر بخش فکرت‌های باریک به روز آرنده شب‌های تاریک^۱

عدمای از حکماء و عرفا و ادبای صاحب‌نظر تکیه بر عقل‌آفرینی خدا نموده‌اند از آن جمله فردوسی می‌گوید:

بنام خداوند جان و خرد
کزین برتر اندیشه برنگذرد

نظامی در چند مورد از مناجات‌های آثارش به این معنی اشاره نموده است. با اینکه همه کائنات فیض وجود خود را از خداوند متعال در می‌یابند، و برای اثبات وجود خداوند متعال به آیات و نشانه‌های او در همه موجودات می‌توان استناد کرد، ولی بدان جهت که فاصله و تباین فعالیت عقلی با ماده ناآگاه بیش از آنست که قابل تصور باشد، لذا هیچ عاقلی با هیچ طریق علمی نمی‌تواند عقل را یک جزء طبیعی و مادی از مجموعه اجزاء مادی بدن تلقی نماید، زیرا نسبت عقل به بدن مادی بی‌شبهات به نسبت تضاد نیست، زیرا بدن آدمی مشمول کمیت و کیفیت و فعل و انفعالات طبیعی و دیگر مختصات مادی است، در صورتی که عقل فوق همه اینگونه مقولات است. نظامی به یک نکته بسیار عالی دیگری نیز اشاره می‌کند که باید مورد توجه جدی قرار بگیرد و آن نکته اینست که شئون زندگی آن انسانها هم که از تعقل و خرد برخوردار نیستند، تحت نظاره و چارسازی خداوندی به جریان می‌افتد، بلکه اگر کسانی که از قدرت تعقل عالی برخوردارند، با تکیه به این قدرت کبر و غرور بورزند از دیدگاه ارزشها و حتی گاهی برای آنکه خدا آنان را گوشمالی بدهد، ساقط می‌شوند، در صورتی که اگر آن کسی که محروم از خرد و عقل است با رضایت دادن به مقدرات الهی زندگی ساده خود را ادامه بدهد، حیات او با روشنایی رضایت‌بخشی به جریان می‌افتد. اینان برای خود یک زمزمه ملکوتی دارند:

من اگر بی‌هنر و بی‌خردم
خواجه باخردی می‌خردم

۱- خسرو و شیرین، بیت ۱۸ و ۱۹

نظامی در این ابیات می گوید: برای وصول به واقعیات عالم هستی، تنها با آن روشنایی می توان حرکت کرد که خداوند سبحان به عقل آدمی عنایت می کند و این یک حقیقت است که:

غیر از این معقولها معقولها
باشد اندر عشق پر فروبها^۱

و منظور از این عشق همان صفای باطن انسانی است که به برکت طهارت از آلودگیها و خودمحوریها در انسان بوجود می آید و عالم ماده و مادیات با آن خشونت که در نظر ابتدائی از خود نشان می دهد، چنان صیقلی می گردد که حقیقتا دیدن هر ذره ای خورشید را ارائه می دهد که هیچ تاریکی نمی تواند آن را تیره و تاریک بسازد. برای کسانی که سر به بالا نموده و می خواهند از ملکوت هستی رهسپار کوی الهی شوند، دست عنایات الهی سرمه بر چشمان آنان می کشد و بینایی و ابتهاج به آنان می بخشد. نظامی در شرفنامه یک نکته بسیار مهمی را متذکر می شود و آن را در نیایش خود می آورد.

چو کردی چراغ مرا نوردار
زمن باد مشعل گُشان دوردار

حقیقت اینست که عوامل ضدنور از هر دو جهان درونی و برونی همواره درصدد خاموش کردن فروغی است که در درون آدمی به وجود می آید. این حقیقت را مولوی هم مورد تذکر قرار داده می گوید:

بس ستاره آتش از آهن جهید
این دل شوریده پذیرفت و کشید
لیک در ظلمت یکی دزدی نهان
می نهد انگشت بر استارگان

۱- مثنوی جلال الدین محمد مولوی- باز جواب گفتن کافر جبری، سنی مؤمن را.... دفتر پنجم، ص ۳۳۳، بیت ۵۶

می‌کشد استارگان را یک به یک
تا نیفزود چراغی بر فلک^۱

این عوامل درونی همان «هوی»ها و هوسها و خودخواهیها در اشکال گوناگون آنها است. و اما عوامل ضد نور از عالم برونی و به قول نظامی خاموش‌کنندگان مشعل، همان جاه‌طلبان و شهوت‌پرستان و خودخواهان هستند که بدتر از خفاشان می‌باشند، زیرا این نابکاران به آن قناعت نمی‌کنند که منکر نور شوند بلکه می‌خواهند نوری در عالم هستی بوجود نیاید و هر کجا نور را ببینند به مبارزه جدی با آن بر می‌خیزند.

اکنون ببینیم همین نظامی که آن همه ابعاد تاریک جهان هستی را گوشزد نموده است، شهود خود را دربارهٔ این جهان هستی چگونه توضیح می‌دهد؟ او می‌گوید:

ترتیب جهان چنانکه بایست
کردی به مثابتی که شایست^۲
خاکستری از زخاک سودی
صدآینه را بـداند زدودی
برهر ورقی که حرف راندی
نقش همه در دو حرف خواندی
بی‌کوه کنی ز کاف و نونی
کردی تو سپهر بیستونی
هرجا که خزینهای شگرف است
قفلش به کلید این دو حرف است
حرفی به غلط رها نکردی
یک نکته در او خطا نکردی

۱- مثنوی- جلال‌الدین محمد مولوی- دفتر اول- جمع‌آمدن نصاری...، ابیات ۳۴ تا ۳۷

۲- لیلی و مجنون، بیت ۲۰

در عالم عالم آفریدن
به زین نتوان رقم کشیدن^۱

نظامی در مخزن الاسرار از بیت ۲۹ تا بیت ۵۴ نظم و زیبایی باشکوه جهان هستی را در
حداعلی توصیف می‌نماید:

جهانی بدین خوئی آراستی
برون زانکه یاریگری خواستی
ز گرمی، و سردی و از خشک و تر
سرشتی به اندازه یسکدگر
چنان برکشیدی و بستی نگار
که به زان نیارد خرد در شمار^۲
جهانی چنین خوب و خرم سرشت
حوالت چرا شد بقا بر بهشت^۳

در این ابیات می‌بینیم نظامی با اعتراف به آن ابعاد مجهول در جهان هستی، با زیباترین عبارات
روشنایی حاکم بر عالم هستی را از جهت نظم و شایستگی برای بوجود آمدن، و قانون تحول از
مراحل پست به مراحل عالی را مطرح می‌نماید. به طور کلی نظامی تصریح می‌کند که:

در عالم عالم آفریدن
به زین نتوان رقم کشیدن

بدیهی است که علم به اینکه این عالم بهترین عالم ممکن است که خلق شده است، از دو راه

۱- لیلی و مجنون، ابیات ۲۳ تا ۲۸

۲- شرفنامه، ابیات ۱۲ تا ۱۴

۳- اقبالنامه، بیت ۳۶

ممکن است بوجود آمده باشد:

راه یکم اینکه اگر هم انسان با این حواس و اندیشه و تعقل نتواند عظمتها و زیباییها و قوانین و جریانات هستی را از همه ابعاد درک نماید، این حقیقت را می‌داند که این عالم از خداوندی صادر شده است که جامع همه کمالات و همه خیرات و عظمتها و زیباییها است، او است فیاض مطلق، و اوست منبع همه خیرات و کمالات و امتیازاتی که در این دنیا قابل تصور است. بنابراین، آنچه را که آفریده است، قطعا بهترین عالم ممکن در عرصه این هستی است، مخصوصا با در نظر گرفتن این اصل که هیچگونه بخل و سودجویی در مقام شامخ آن ذات اقدس راه ندارد.

راه دوم همان عقل و قلب صاف است که می‌تواند با عنایات خداوندی نوعی فروغ و روشنایی بدست بیاورد که ابعاد مجهول عالم هستی، تاریکیهای خود را بوسیله آن دو عامل روشنایی از دست بدهد. در حقیقت با بروز آن حال روحی بسیار شگفت‌انگیز در درون آدمی سئوالات منتفی می‌گردد نه اینکه انسان در گوشه‌ای می‌نشیند و با اصطلاحات و اصول و مسائل فلسفی و علمی معمولی آنها را یکی بعد از دیگری حل و فصل می‌نماید، بلکه این روشنایی و تأثیر آن در منتفی شدن تاریکیهای مجهولات همانگونه است که سعدی در بیت ذیل اشاره به آن نموده است:

گفته بودم چو بیایی غم دل با تو بگویم
چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیایی

- نظامی در بیت ۲۸ از مناجات هفت پیکر اصطلاح «عقل کل» را به کار برده و چنین می‌گوید:

عقل کلی که از تو یافته راه
هم ز هیبت نکرده در تو نگاه^۱

منظور نظامی اینست که، در حالیکه «عقل کل» توانایی نگاه و اطلاع بر آن موجود برین ندارد، تردیدی نمی‌ماند بر اینکه «عقول جزئی» مردم در این مورد ناتوان‌تر و درمانده‌تر خواهد بود.

۱- دفتر دوم ص ۹۴ بیت ۱۸ نسخه رضانی

این اصطلاح در سخنان مولوی در مثنوی فراوان به کار برده شده است:
از آنجمله:

این جهان یک فکرتست از عقل کل
عقل کل شاهست و صورتهارسل^۱
کل عالم صورت عقل کل است
اوست بابای هر آنک اهل دل است
چون کسی با عقل کل کفران فزود
صورت کل پیش او هم سگ نمود^۲
عقل کل سرگشته و حیران تست
کل موجودات در فرمان تست
عذرخواه عقل کل و جان تویی
جان جان و تابش مرجان تویی^۳
زهره نی مرزهره را تا دم زند
عقل کلش گـربیند کم زند^۴
عقل کل و نفس کل مرد خداست
عرش و کرسی را مدان کزوی جداست^۵
جزء تو از کل او کلی شود
عقل کل بر نفس چون غلی شود
این سخنهایی که از عقل کل است
بوی آن گلزار سرو و سنبل است^۶

- ۱- دفتر چهارم ص ۲۶۸ بیت ۲۰ و ۲۱
- ۲- دفتر چهارم ص ۲۴۷ بیت ۵۷ و ۵۸
- ۳- دفتر سوم ص ۱۹۷ بیت ۷
- ۴- دفتر پنجم ص ۲۸۶ بیت ۳۸
- ۵- دفتر اول ص ۴۲ بیت ۴۴
- ۶- مثنوی دفتر اول ص ۳۹ بیت ۳۳

هش چه باشد؟ عقل کل ای هوشمند
 عقل جزوی هـش بود اما نژند^۱
 چونکه قشر عقل صـدبرهان دهد
 عقل کل کی گام بیـایقان نهد^۲
 عقل کل را گفت مـازاغ البصر
 عقل جزئی میـکند هر سو نظر^۳
 پیش شهر عقل کلی ایـن حواس
 چون خـران چشم بسته در خراس^۴
 عقل کل را از پس آیینه او
 کی تواند دید وقت گفتگو^۵
 عقل جزوی گاه چیره گه نـگون
 عقل کلی ایـمن از ریبـالمنون^۶
 جهد کن تا پیر عقل و دین شوی
 تا چو عقل کل باطن بین شوی^۷
 جزو عقل ایـن؛ از آن عقل کل است
 جنبش این سایه زان شاخ گل است^۸
 نعل‌های باژگونه است ای پسر
 عقل کلی را کندهم خیره سر^۹

۱- دفتر اول ص ۶۵ بیت ۶۷

۲- دفتر سوم ص ۱۷۷ بیت ۴۱

۳- دفتر چهارم ص ۲۳۷ بیت ۷

۴- دفتر سوم ص ۱۴۵ بیت ۶۳

۵- دفتر پنجم ص ۳۰۳ بیت ۲۴

۶- دفتر سوم ص ۱۵۵ بیت ۲۶

۷- دفتر چهارم ص ۲۵۰ بیت ۳۸

۸- دفتر چهارم ص ۲۷۴ بیت ۲۵

۹- دفتر پنجم ص ۳۲۵ بیت ۶۵

کی بگنجد در مضیق چند و چون عقل کل اینجاست از لای علمون^۱

مفهوم «عقل کل» در تفکرات جلال‌الدین مولوی با نظر به مضامین و ابیاتی که در بالا آوردیم مختلف به نظر می‌رسد، ولی می‌توان دو حقیقت کلی از همه آن مفاهیم مختلف را در نظر گرفت:

حقیقت یکم یک امر فوق طبیعت است که می‌توان گفت: قابل تطبیق به همان موجود با عظمت است که در روایات فراوانی به عنوان اولین مخلوق مطرح گشته است، و اینکه در روایاتی دیگر وارد شده است که نخستین مخلوق خداوندی نور محمدی (ص) است منافاتی با یکدیگر ندارند، زیرا عقل کل به این معنی بر شباهت به آن عقل اول که در نظریات بعضی از قدمای فلاسفه دیده می‌شود، نیست، در صورتی که نور محمدی (ص) اصل و مبنای حقایق فوق طبیعت مانند عقول و دیگر مجردات می‌باشد.

حقیقت دوم انسان کامل است که مولوی در یکی از همین ابیات که از وی آورده‌ایم اشاره به آن نموده و می‌گوید:

عقل کل و نفس کل مرد خداست
عرش و کرسی را مدان کز وی جداست

و این معنی برای عقل کل کاملاً قابل تطبیق بر حقیقت و نور محمدی است صلی‌الله علیه و آله وسلم که کاملترین انسان است و دیگر عقول کامل به اندازه‌ای که به این عقل نزدیکتر باشد کامل‌تر است. و در ابیات بالا به همین معنی اشاره شده است:

عقل کل را گفت مازاغ البصر
عقل جزوی می‌کند هرسو نظر

۱- دفتر ششم ص ۳۷۶ بیت ۵۸

و از برخی ابیات مولوی استنباط می‌شود که عقول جزئی اگر در مسیر خود تحت فرماندهی نفس حیوانی قرار نگیرند، می‌توانند از عقل کل استمداد نمایند. در بعضی از ابیات جلال‌الدین مولوی، عقل کل بی‌شباهت به همان عقل فعال نمی‌باشد. در یکی از ابیات مورد بررسی، حیرت و سرگشتگی را در برابر جان جانان به عقل کلی نسبت می‌دهد و مسلم است که با آن مقام و منزلت که به عقل کل بیان نموده است، قطعاً منظور از جان جانان خدا است یا آن انسان کامل که نماینده خدا در میان مخلوقات است.

تکاپو و تسبیح، همه ذرات هستی را به تلاش وادار کرده است، با این حال آیا می‌توان احتمال داد که فقط انسان است که می‌تواند در این جهان پر تکاپو که طنین تسبیح در همه اجزاء آن پیچیده است، بیکار و بی‌خیال جست و خیز کند و نام آن را هم زندگی بگذارد؟!

چونکه به جودش کرم آباد شد
بند وجود از عدم آزاد شد^۱
در هوس این دو سه ویرانه ده
کار فلک بوده گره در گره^۲
در راه تو هر که را وجودیست
مشغول پرستش و سجودیست
بر طبل تهی مزن جرس را
بیکار مدان نوای کس را
هر ذره که هست اگر غباریست
در پرده مملکت به کاریست
این هفت حصار بر کشیده
بر هزل نباشد آفریده

۱- مخزن الاسرار بیت ۲۵

۲- مخزن الاسرار بیت ۲۶

وین هفت رواق زیر پرده
آخر به گزاف نیست کرده

کار من و تو بسدین درازی
کوتاه کنم که نیست بازی
دیباچه ما که در نورد است
نز بهر هوی و خواب و خورد است
از خواب و خورش به اربتایی
کاین در همه گاو و خر بیایی
زان مایه که طبعها سرشتند
ما را ورق سی دگر نوشتند
تا در نگریم و راز جویم
سر رشته کار باز جویم
بینیم زمین و آسمان را
جویم یکایک این و آن را
کاین کار و کیایی از پی کیست
او کیست کیای کار او چیست^۱

مطالب بسیار مهمی را که می‌توان از ابیات فوق بهره‌برداری نمود به قرار ذیل است:
۱- آن حکمت خداوندی که خلقت عالم هستی را اقتضاء کرده است فقط جود و کرم و فیض الهی بوده و هیچ جبر و سودی در به جریان انداختن کارگاه خلقت برای آن مقام شامخ ربوبی که غنای مطلق است وجود نداشته است. این مسئله که همگان آن را مورد تصدیق و پذیرش قرار داده و همه صاحب‌نظران بشری آن را پذیرفته‌اند، بر مبنای آن جمله بسیار با عظمتی است که سرور شهیدان راه حق و حقیقت امام حسین بن علی علیهما السلام در دعای عرفه در بیابان عرفات در حال نیایش عرض کرده است:

۱- لیلی و مجنون از بیت ۱ تا بیت ۱۲

إِلَهِي تَقَدَّسَ رِضَاكَ أَنْ تَكُونَ لَهُ عِلَّةٌ مِنْكَ فَكَيْفَ تَكُونُ لَهُ عِلَّةٌ مِنْي، إِلَهِي أَنْتَ الْغَنِيُّ بِذَاتِكَ أَنْ يَصِلَ إِلَيْكَ النَّفْعُ مِنْكَ فَكَيْفَ لَا تَكُونُ غَنِيًّا عَنِّي. (خدای من، رضای تو مقدس‌تر از آنست که علتی از جانب تو آن را به وجود بیاورد، پس چگونه امکان دارد که از جانب من علتی برای آن بوجود بیاید.

خدای من ذات اقدس تو آنچنان غنی است که سودی از خود تو به تو نمی‌رسد، چه رسد به اینکه سودی از من به تو برسد)

تذکره- باید در نظر گرفت که اینک نظامی می‌گوید: «بند وجود از عدم آزاد شد» یک تعبیر ادبی است، زیرا عدم، لاشیی است و نمی‌تواند وجود را به بند بکشد تا با مشیت و حکمت الهی آزاد گردد.

۲- خداوند، هر موجودی که در مسیر حکمت و مشیت بالغه ربوبی تو قرار گرفته است، در حال پرستش و نیایش و سجده به بارگاه متعالی تست. آیات قرآنی در مواردی متعدد این معنا را صریحاً تذکر داده است که همه کائنات در حال تسبیح و سجده برخداوند متعال می‌باشند، از آنجمله: سَبِّحَ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ^۱ (تسبیح می‌کند خدا را آنچه که در آسمانها و زمین است و او است عزیز و حکیم) وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا أَوْ كَرْهًا^۲ (و برای خدا سجده می‌کنند هر کس (و هر چیز) که در آسمانها و زمین است اختیاراً و یا اکراها) احادیث در این باره به قدریست که نیازی به بیان آنها در این مورد نداریم و همه آنها دلالت صریح یا اشارهای به همین معنا دارد که همه کائنات کوچک و بزرگ، جاندار و بی‌جان همگی مشغول عبادت و ذکر و تسبیح خداوندی هستند.

جمله اجزاء در تحرک در سکون
ناطقان کِیْنَا إِلَیْهِ رَاجِعُونَ
ذکر تسبیحات اجزاء نهان
غلفلی انداخته در آسمان

۱- الحديد آیه ۱ والحشر آیه ۱ والصف آیه ۱ و مضمون در اسراء آیه ۴۴ والنور آیه ۴۱ والحشر آیه ۲۴ والجمعة

آیه ۱ والتفاین آیه ۱

۲- الرعد آیه ۱۵ والنحل آیه ۴۹ والحج آیه ۱۸

جمله ذرات زمین و آسمان
با تو می‌گویند روزان و شبان
ما سمیعیم و بصیریم و هشیم
با شما نامحرمان ما خامشیم
خامشیم و نمره تکرارمان
می‌رود تاپای تخت پارمان

۳- در این پهنه بی‌کران هستی هیچ صدا و نوا و حرکت و سکونی را بی‌معنا و بی‌کار تلقی
مکن، هر ذره‌ای را که می‌بینی و هر کیهکشان را که مشاهده می‌کنی از محقرترین جاندار تا
کمال‌یافته‌ترین انسان در این پرده جلال و جمال مشغول کاریست، اگرچه هیچ یک از آنها از دیگری
(حتی از وضع خود) آگاهی و اطلاعی ندارد.

کارگاهی بس عجائب دیدم
جمله را از خویش غایب دیدم
سوی کنه خویش کس را راه نیست
ذره‌ای از ذره‌ای آگاه نیست
جان نهان در جسم و تو در جان نهان
ای نهان اندر نهان ای جان جان

اگر چه حتی خود موجود نداند که کجا می‌رود و منزلت نهایی او کدامست ولی همه آنها
می‌دانند که در یک آهنگ بزرگ شرکت کرده‌اند.

این در آن حیران شده کان بر چیست؟
هر چشمنده آن دگر را نافی است
قبله جان را چو پنهان کرده‌اند
هر کسی رو جانانی آورداند

۴- نظامی به وسیله چند بیت بسیار جالب و رسا و پر معنا عظمت کارگاه هستی را در چند مورد از مناجات‌ها بیان می‌نماید، از آن جمله در این مورد که در دیباجه لیلی و مجنون آورده مطالب بسیار عالی را مطرح نموده است. در این مورد می‌گوید: این آسمانها و کرات فضایی و قانونمندی آنها و شکوه و جلالی که از پشت پرده بر آنها می‌تابد، بیهوده و گزافه نبوده و با یک ذهن صاف و تفکر ناب می‌توان تصدیق کرد و دریافت که:

این هفت حصار برکشیده
برهزل نباشد آفریده
وین هفت رواق زیر پرده
آخر به گزاف نیست کرده

برای یک ذهن صاف که آلوده به تخیلات و اوهام نیست، دریافت این حقیقت که هیچ یک از این همه پدیده‌ها و جریانات کوچک و بزرگ بیرون از قانون نیست بسیار ساده و روشن است. و این دریافت روشن یک دریافت بسیار عالی دیگری را به دنبال خود در ذهن آدمی به عنوان مقدمه و نتیجه بوجود می‌آورد و آن اینست که خود قانون که کشف از حقایق ثابت می‌نماید درحالی که هیچ یک از واقعیات عالم هستی ثابت نیست و همه و همه در حرکت و دگرگونی قرار گرفته‌اند، معلوم می‌شود که آن ثابتها از یک مشیت فوق طبیعی که از آن خدا است سرچشمه می‌گیرند.

۵- مخصوصا با توجه به عظمت کارگاه و وجود بسیار پر بعد و استعداد آدمی و اشراف و احاطه وجودی او بر عالم هستی در چنین جهان با عظمت و معنادار، با کمال روشنائی اثبات می‌کند که:

کار من و تو بدین درازی
کوتاه کنم که نیست بازی

در اینجا نظامی با فصیح‌ترین و زیباترین و در عین حال قاطعانه‌ترین جملات شعری وارد میدان می‌شود و می‌گوید:

دیباجه ما کوه در نورد است
نز بهر هوی و خواب و خورد است

از خواب و خورش بهار بتابی
کاین در همه گاو و خر بیایی
زان مایه که طبعها سرشتند
ما را ورقی دگر نوشتند

این ورق دیگر چیست که برای ما نوشتانند؟

آیا ما انسانها می‌توانیم این ورقی را که دست حق برای ما نوشته است بخوانیم، با به قول برخی از کوتاه‌نظران که فطرت پاک و گویای خود را از کار انداخته‌اند: ما نمی‌توانیم این ورق را بخوانیم؟ حتی اینان قدمی از این پست‌تر هم نهاده می‌گویند:

ما ز آغاز وز انجام جهان بی‌خبریم
اول و آخر این کهنه کتاب افتاده است

لذا به زعم این خفاشان آفتابی ما حتی نمی‌توانیم یک ورق از این کتاب را بطور صحیح (نه با تماشای حروف آن که برای استفاده در زندگی طبیعی خود انجام می‌دهیم) بخوانیم. عامل اصلی این گونه تفکرات بی‌اساس آن نیست که اینگونه اشخاص، علمی را فرا نگرفتند و اطلاعی از عالم واقعیات ندارند، بلکه بالعکس ممکن است اینگونه مردم حتی از مفاهیم و اصطلاحات ذهن پرکن و خیره‌کننده ساده‌لوحان بهره بسیار فراوانی برده باشند، بلکه علت اصلی این ابراز ناتوانی، روی گردان شدن از خواندن ورق اصلی وجود خویشتن و ناآشنایی و بی‌خبر ماندن از آن ورق درونی است که با کمال روشنایی و با یک خط جلی در بالای آن نوشته است «تو نمی‌توانی بگویی من نیستم، پس نمی‌توانی بگویی من بیهوده هستم» و تا بی‌اعتنایی به خواندن ورق درونی (که بهترین و ضروری‌ترین شرط خواندن کتاب برونی است) ادامه داشته باشد، محال است که یک انسان حتی بتواند یک سطر از ورق جهان هستی را بخواند، اگرچه آینه ذهن او همانند جام جهان‌نما، همه عالم هستی را با تمامی ابعاد و سطوحش در خود منعکس نموده باشد. شما به اینگونه اشخاص که فقط مشغول خواندن صفحات کتاب اپیکور برای لذت پرستی و کتاب «شهریار» ماکیاولی برای بدست آوردن قدرت مطلقه و تسلط بر دیگران و تثبیت «من هدف و دیگران وسیله» هستند، بگویید:

آقایان اگر اندکی به خود ببایید و مقداری هم بر کنار از خودبینی و خودخواهی درباره خود بیندیشید، خواهید دید بشر تاکنون با کمال وضوح سطرهای بسیار فراوان از دو کتاب بزرگ هستی درون و برون (آفاقی و انفسی) را خوانده است. اگر بشر نتوانسته بود سطرهایی از دو کتاب مزبور را بخواند، ادامه حیات او با داشتن ابعاد بسیار گوناگون در این کره خاکی در مدت بسیار طولانی تاریخ که در پشت سر گذاشته است، امکان‌پذیر نبود. اگر بشر نتوانسته است چیزی از سطرهای این دو کتاب بزرگ را بخواند، تاکنون میلیاردها کتاب و آثار علمی و فلسفی در دو قلمرو «انسان و جهان» در اختیار او قرار نمی‌گرفت و این همه اشراف و احاطه معرفتی درباره واقعیات بسیار فراوان در پیرامون خود، بلکه درباره کرات بسیار دور بدست نمی‌آورد. بدیهی است که با وجود موفقیت به فراگرفتن این همه دانش و بینش، ابراز ناتوانی از خواندن ورق «حیات معقول» در صحنه «آنچنان که باید و شاید» مستند به واقعیت نمی‌باشد، یعنی با وجود چنین موفقیت بزرگ، علتی برای ناتوانی از خواندن ورق اصلی که برای ما نوشته شده است، وجود ندارد. آنچه که به عنوان علت ناتوانی از خواندن این ورق باید منظور نمود، هوی و هوس و خودخواهی‌های ما است. واقعا کار ما انسانها خیلی شگفتانگیز است، زیرا ما می‌خواهیم هم با هوی و هوس و خودخواهی‌های کورکننده، بینایی عقل سلیم و وجدان خود را از بین ببریم و مخصوصا آن احساس مسئولیت در این زندگانی را که هیچ احساسی بدون آن قابل تفسیر و توجیه نیست نابینا بسازیم؛ و از طرف دیگر انتظار داریم آن ورقی را که با دست حکمت و مشیت بالفه خداوندی برای ما نوشته شده است بخوانیم؟! چه پاسخی برای این توهم جنون‌آمیز بهتر از پاسخ اوحیدی مراغه‌ای یا کرمانی می‌توان یافت که می‌گوید:

کی شوی آنچنانکه می‌بایی

تو که با خویشتن نمی‌آیی

اگر انسانهایی که در این دنیا ورق حیات خود را خوانده و به قدر توانایی در «حیات معقول» آن را به کار بسته‌اند، وجود نداشتند، محال بود آن همه رادمردان و عظماء و انبیای الهی و دیگر انسانهای رشد یافته در تاریخ بشریت ظهور کنند. آن انسانهای بزرگ که زندگی آنان برای همه انسانها نمونه و تفسیرکننده هدف اعلای حیات بوده است. این توهم که تاریخ بشری خالی از انسانهای رشد و کمال یافته بوده است، ناشی از بازیگری مغزی کسانی است که به جای نگرش واقعی در تاریخ و سرگذشت بشر و تحقیق در حیات رشدیافتگان، آینه‌های پیش روی خود نهاده و

درباره خود به تماشا و تحقیق و گفتوگو پرداخته و می‌گویند: ما انسانها را در طول تاریخ می‌شناسیم و آنها را از نزدیک مطالعه و مورد تحقیق قرار داده‌ایم!! ما هم ادبیات فارسی را که در حدود توانایی و آن مقدار که فرصت اجازه می‌داد، مورد نگرش و تحقیق قرار دادیم، پاسخی که مناسب حال این اسیران توهم و خودخواهی پیدا کردیم، این بیت بود که

چشم بازو گوش باز و این‌عما!

حیرتم از چشم‌بندی خدا

بیاپید با چند اصطلاح فریبنده و چند مسئله به ظاهر علمی راه بشریت را که به طور فطری پیش می‌گیرد و رهسپار مکتبی می‌شود که آن ورق اصلی را برای او تعلیم بدهند، نگیریم. فهمیدن سطور آن ورق آنچنان دشوار نیست که نیازی به انباشتن مغز با کلمات و مفاهیم خوشایند ولی بی‌معنی داشته باشد. آن خطی که در این ورق دیده می‌شود جلی‌تر و خواناتر از آنست که کسی بگوید: من نتوانستم آن را بخوانم! یک توجه پاک و ناب کافی است که انسان بتواند این یک سطر اصلی را که در آن ورق نوشته شده است بخواند: انا لله و انا الیه راجعون (ما همه از آن خداییم و به سوی او بر می‌گردیم)

ما در این حرکت معنی‌دار، مطابق دستورات بسیار روشن عقل سلیم و وجدان ناب از درون، و انبیای عظام از برون از روی خاک بر می‌خیزیم و نخست از خویشتن آگاه می‌گردیم. آنگاه در جاذبه کمال مطلق قرار گرفته، خواه بیل به دست در بیابانها و دشتها و مزارع مشغول کشت و کار باشیم و یا به وصله کردن کفشهای کهنه مردم، سوزن به دست تلاش نماییم، و خواه در سریر فرمانروایی همه کشورهای دنیا نشسته و اشتغال به حکم داشته باشیم، خواه از معرفت حتی یک «الف» ندانیم و خواه همه علوم و معارف جهان هستی در مغز ما جای گرفته باشد، مشغول خواندن آن ورق الهی و عمل به آن هستیم.

تا درنگریم و راز جویم

سر رشته کار باز جویم

بینیم زمین و آسمان را

جویم یکایک این و آن را

یقینی است که با این خواندن و حرکت است که رو به شناخت پاسخ اصلی این سه مسئله

می‌رویم.

کاین کار و کیایی از پی کیست
او کیست کیای کار او چیست^۱

۱- او کیست؟ ۲- کار و عظمت کار او چیست؟ ۳- هدف او از این کار و عظمت و شکوهی
که براه انداخته است کدام است؟

در این جهان حقیقتی فوق واقعیات و حقایق وجود دارد اگر چه ندانیم او کیست،
و آن حقیقت کاری بالاتر از آنچه که در نمود هستی می‌بینیم انجام می‌دهد، اگر چه ندانیم آن
کار چیست.

درک و دریافت این معنی بسیار ساده و قابل فهم همگانی بوده و نخستین الفبای زندگی با
تعقل و اندیشه در این دنیا است. اینکه اکثریت اسفانگیز مردم حتی پیش از شناخت این الفبا
زندگی را وداع می‌گویند، نه بدان جهت است که شناخت آن دشوار است، بلکه بالعکس خیلی آسان
است، لذا اگر انسانها با خواندن این الفباء به خواسته‌های طبیعی محض خود در این دنیا (خور و
خواب و خشم و شهوت و خود کامگیها) موفق می‌گشتند، آن وقت می‌فهمیدیم که برای یاد گرفتن،

۱- در نسخهای که مورد تحقیق و بررسی ما است بیت فوق چنین است:

کاین کار و کیایی از پی کیست
او کیست کیای کار او کیست

۱- اگر در مصرع اول بجای «چیست» کیست در نظر بگیریم، معنایش اینست کار بزرگ و با عظمتی که در
این کار گاه دیده می‌شود، برای پروراندن تکاملی کدامین انسانهاست و اگر «چیست» را در نظر بگیریم،
سؤال از مطلق هدف این کار و عظمت‌ها است که در جهان هستی مشاهده می‌شود. مصرع دوم با کلمه
«کیست» ختم شده است. و بدیهی است که سؤال با کلمه «کیست» از موجود باشعور و عاقل صورت
می‌گیرد. بنابراین فرض، احتمال قوی اینست که منظور نظامی، سؤال و هدف معینی است که عبارتست از
وصول انسانها به کمال در این دنیا.

چیزی آسان‌تر از این الفباء وجود ندارد، ولی چه باید کرد که اشتغال جدی و فراگیر انسانها به اشباع هوی و هوسها و خودخواهیها و خودکامگیهای نفسانی خود باعث شده است که آنان این الفباء را از درون خود که هر لحظه می‌توانند با آن رویاروی شوند- برداشته و آن را در لابلای کتابهای فلسفی و دانشهای پیچیده انسانی مخفی نموده‌اند که فقط در موقع بازیگری های مغزی لحظاتی به رخ عشاق بندبازیهای فکری بظاهر علمی و فلسفی بمیان کشیده می‌شود! در این جا ممکن است یک قدم جلوتر از نظامی نهاده بگوییم: برای اینکه بدانیم:

کاین کار و کیایی از پی چیست؟
او کیست کیای کار او کیست؟

نیازی باین نداریم که

بینیم زمین و آسمان را
جویم یکایک این و آن را

و این کار جستجو و تحقیق و بررسی را آنقدر ادامه بدهیم تا از خواندن همه صفحات کتاب هستی در درون و بیرون فراغت حاصل کنیم تا به پاسخ این سؤال برسیم که او کیست و کیای کار او چیست؟! بلکه برای درک این الفباء کافی است که راه رشدیافتگان بشریت را پیش بگیریم یعنی از خاک برخیزیم و از جان خود آگاهی بدست بیاوریم و رهسپار میدان جاذبه کمال ربوبی گردیم.

۵- آیا جهان هستی اختیاری دارد؟

نظامی دریکی از این ابیات می‌گوید:

درست آنست کاین گردون به کاریست
در این گردندگی هم اختیارست

دو احتمال درباره این بیت وجود دارد که باید مورد دقت قرار بگیرند:

احتمال یکم اینست که امکان ندارد کارگاه با عظمت هستی با آن همه قوانین و جریانات منظمی که دارد، از یک یا چند علت ناآگاه [که به جهت ناآگاهی نمی‌تواند اختیار داشته باشد] صادر گردد، زیرا نظم و قانون نمی‌تواند به سرسلسله مجبور و ناآگاه مستند بوده و با این حال مانند کتابی که با خط خوانا نوشته شده، قابل مطالعه و بررسی باشد. اگر کسی احتمال بدهد که کارگاه با عظمت هستی از یک یا چند علت ناآگاه و جبری بوجود آمده است، می‌تواند این احتمال را هم بدهد که نظم و قانون از ذات خود اشیاء می‌جوشد! در صورتی که با هیچ اصل و قاعده علمی و فلسفی نمی‌توان این نظم و قانون را که کمیت بسیار مهمی از آن، در عالم جانداران آگاه و مختار در جریان است، به ذات اشیاء ناآگاه مستند ساخت. بنابر این، باید گفت: جهان هستی و جریانات آن مستند به فاعل بالاختر است.

احتمال دوم که بعید به نظر می‌رسد، اینست که منظور نظامی وجود اختیار در خود اجزاء کارگاه هستی است و همانگونه که همه اجزاء جهان هستی مشغول تسبیح و تقدیس خداوندیست و ما انسانها آن را درک نمی‌کنیم، همچنان اختیاری که در آن اجزاء است برای ما قابل تصور نیست و آیه شریف ۱۱ از سوره فصلت، اختیار را برای آنها اثبات نموده است: **ثُمَّ أَسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ** (سپس مشیت خداوندی بر آن شد که آسمان را که در حال دود بود، به جریان خود بیندازد، به آسمان و زمین فرمود: بسایید و در مسیر جریانی که مقرر شده است چه با اختیار و چه با اکراه قرار بگیرید، آن دو گفتند ما با اختیار در مسیر مقرر قرار گرفتیم) نکته‌ای که در این مورد باید در نظر داشت، اینست که اختیاری که در کائنات غیرانسان وجود دارد، مانند اختیار انسانها نیست که توانایی انتخاب یکی از دو راه یا موضوع و یا بیشتر را داشته باشند. بلکه یک معنای دقیق و عالی است که مانند تسبیح و سجده کائنات برای ما غوطه‌وران در طبیعت بسیار دشوار است.

چون شما سوی جمادی می‌روید

آگه از جان جمادی کی شوید

از جمادی در جهان جان روید

غفل اجزای عالم بشنوید

فاش تسبیح جمادات آیدت

وسوسه تاویلها برآیدت^۱

گمان نمی‌رود این فعالیتها و تکاپوهای بسیار جدی و صادقانه‌ای که مغزهای مقتدر بشری در طول تاریخ درباره فهم و شناخت عالم هستی و اصول و مبادی و اهداف والای آن انجام داده‌اند، مولود وهم و خیال بوده و به عنوان سرگرمی در زندگی، آن همه تلاش فکری مخلصانه تا حد سپری کردن عمر و از دست دادن همه لذات، خود را به آنها مشغول ساخته باشند. این متفکران رشد یافته‌ترین افراد جوامع خود بوده و از ارزش وجودی خود به قدر لازم اطلاعی داشتند، به طوری که اگر کمترین توهم و تخیل در فعالیتها و تکاپوی مغزی و روانی خود احساس می‌کردند و یا کمترین احتمال می‌دادند که آن همه تفکرات و تحقیقات و کنجکاویهایی که انجام می‌دهند ناشی از بازیگری و شطرنج‌بازی مغزی بوده است که خبر از هیچ واقعیتی نمی‌دهد، هرگز از لذات طبیعی خود دست بر نمی‌داشتند و عمر خود را در آن راه سپری نمی‌کردند. انسان هر قدر هم بخواهد به خود تلقین کند که فعالیتها و تلاشهای آن همه پیامبران که بطور قطع رشد یافته‌ترین انسانها بوده‌اند و آن همه داد و فریادهای راستین که درباره قابل درک ساختن وجودی بودن و معنادار بودن جهان هستی و زندگی به راه انداخته بودند بی‌اساس بوده است، با یک فریاد وجدانی رویاروی می‌شود که معنایش جز این نیست که خود را فریب مده. آیا کسی می‌تواند به خود این اجازه را بدهد که هزاران «سقراط» و «ارسطو» و «افلاطون» و «فیلون» و حکمای قرون وسطای غرب و هزاران حکمای شرق مانند «فارابی»ها و «ابوریحان»ها، و «ابن‌سینا»ها و «ابن‌رشد»ها که دهها مکاتب و نظریات درباره معنادار بودن این جهان ابراز نموده و با استدلالهای قابل توجه مدعاهای خود را طرح کرده‌اند اسیر مشتی خیالات بوده‌اند؟! با اینکه می‌بینیم در ارتباط با جهان هستی و با خویشتن و با هموعان خود، چه حقایق و واقعیات با عظمتی را برای بشریت عرضه داشته‌اند هیچ منطقی این خیال را تجویز نمی‌کند که این بزرگان بشریت در همه واقعیات و حقایقی که ابراز نمودند اندیشه صحیح به کار انداخته‌اند، و فقط در آن هنگام که درباره معنادار بودن جهان هستی و حیات آدمی خواست‌اند مطلبی را بیان نمایند دچار تخیل و توهم و بازیگری ذهنی گشته‌اند. اگر ما بتوانیم نتایج فکری آنهمه نوانیغ و شخصیت‌های رشد یافته بشری را دقیقاً مورد بررسی قرار بدهیم و اگر ما بتوانیم

۱- دفتر سوم حکایت مارگیری که ازدهای افسرده را مرده پنداشت... ص ۱۵۳ بیت ۵۰ تا ۵۲

آنچه را که پیامبران الهی در طول تاریخ بشری برای انسانها تعلیم دادند با کمال دقت و خلوص مورد درک قرار بدهیم و اگر بخواهیم به اضافه این کنجکاوینهای مقدس و جدی، فطرت خود را هم به کار بیندازیم و از عقل سلیم و وجدان پاک استمداد نماییم، خواهیم دید همانگونه که نظامی با شیرین‌ترین بیان هنری مطرح نموده است باید بپذیریم که:

کار من و تو بدین درازی
کوتاه کنم که نیست بازی

با این مقدمه می‌رسیم به این نتیجه که این کارگاه سترگ کاری فوق آماده ساختن وسایل خوردن و خوابیدن و اشباع غرائز حیوانی محض برای ما انجام می‌دهد. و شما هر کاری را که به عنوان کار اصلی این کارگاه بزرگ در نظر بگیرید اگر وابسته به آهنگ اصلی که جهان بر مبنای آن بوجود آمده است و بر مبنای آن حرکت می‌کند نباشد، هیچ قدمی در تفسیر این کارگاه برنداشتاید. هنگامی که به این نتیجه رسیدیم که این جهان وابسته به یک آهنگ کلی است که می‌تواند آن را قابل تفسیر بسازد به مقصود بسیار حیاتی خود نزدیک شدیم که نوع انسانی که از نظر استعدادها و نیروها و فعالیتها و پدیده‌ها با عظمت‌ترین و با کرامت‌ترین موجودات است، در ارتباط با این جهان هستی که دارای معنای بسیار عالی است نمی‌تواند بی‌معنی باشد. معنای انسانی که در این جهان تکاپو و تلاش می‌نماید اینست که هر چه بتواند خود را به حوزه جاذبه کمال نزدیکتر بسازد و همه حرکات خود را با این هدف تنظیم نماید، بنابراین جهان هستی برای انسان معبدیست بسیار با اهمیت و بلکه به قول نظامی «محرابی» است که بشر را به معراج ملکوتی خود ناقل می‌سازد. اینست معنای آن آیه شریفه که می‌فرماید: **قُلْ إِنْ صَلَوَتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ**^۱ (به آنان بگو: قطعی است که نماز من و عبادت من و زندگی و مرگ من از آن خدا است که پرورنده عالمیان است) این همان مطلب است که سیدالموحدین امیرالمؤمنین علیه‌السلام در پاسخ آن سادملوحی که دنیا را مذمت می‌کرد، فرمود: «که ای مرد، چرا این دنیا را مذمت می‌نمایی؟! ... این دنیا جایگاه صدق است برای کسی که صادقانه با آن ارتباط برقرار کند، و خانه عافیت است برای کسی که آن را فهمیده باشد، و سرای بی‌نیازیت برای کسی که زاد و توشه‌ای از

۱- الانعام، آیه ۱۶۲

آن اتخاذ کند و جای پند گرفتن است برای کسی که بوسیله آن پند بپذیرد، این دنیا مسجد دوستان خداوندیست و نمازگاه فرشتگان الهی و محل فرود آمدن وحی ربانی و تجارتگاه اولیاء الله^۱ اینست معنای اینکه این دنیا معبدیست بس سترگ و همه مجموعه‌های آن می‌تواند به منزله رصدگاهی برای نشان دادن بی‌نهایت و قرار گرفتن در جاذبه آن باشند.

۶- می‌توان گفت از پرمعناترین ابیاتی که نظامی در همه مناجاتهای دیوانش سروده است، این بیت است که می‌گوید:

در این محراب‌گه معبودشان کیست
از این آمدش‌دن مقصودشان چیست

برای فهمیدن عظمت معنای این بیت مطالبی را ذیلاً مطرح می‌نماییم:

این جهان هستی که ما در آن زندگی می‌کنیم و در طول عمر خود با مقداری از واقعیات موجود در آن آشنایی پیدا می‌کنیم، یک کتاب کهن‌ای نیست که اول و آخرش افتاده باشد و حتی امکان خواندن یک یا چند سطر بامعنی از آن وجود نداشته باشد. زیرا کاملاً بدیهی است که بوجود آمدن هزاران رشته علوم برای درک و شناسایی واقعیات این جهان (و تصرف و تنظیم آنها برای امکان پذیر ساختن زندگانی مطلوب که می‌خواهیم در این دنیا داشته باشیم) اثبات می‌کند که همه کلمات و خطوط و سطور این کتاب (جهان هستی) با داشتن نظام باز (سیستم باز) قابل خواندن و بهره‌برداری است، اگرچه اصول و مبادی و اهداف عالی آن بطور مشخص و مشروح برای ما قابل درک تفصیلی نمی‌باشد.

این جهان هستی آن ویرانه‌ای نیست که نتوانیم از مصالح و چگونگی ساختمان گذشته و فعلی آن هیچگونه اطلاعی بدست بیاوریم، بدیهی است که اگر ما درباره این جهان در جهل مطلق بودیم و برای ما جز یک تل ویرانه‌ای جلوه نمی‌کرد، قطعاً نمی‌توانستیم به این زندگی طولانی خود در روی زمین وابسته به همه کیهان بزرگ زندگی کنیم، این تفکر عامیانه کجا و آن دریافت عالمانه و با عظمت کجا؟! که می‌گوید:

۱- نهج البلاغه، ج ۳ الحکم شماره ۱۳۱

ای فلک، از رحم حق آموز رحم
 بردل سوزان مزین چون مار زخم
 حق آنکه چرخه چرخ ترا
 کرده گردان برفراز این سرا
 حق آن که دایگی کردی نخست
 تا نهال ما ز آب و خاک رست
 حق آن شد که ترا صاف آفرید
 کرد چندان مشعله در تو پدید

[آیا این جهان ویرانه است]

آنچنان معمور و باقی داشت
 تا که دهری از ازل پنداشت
 شکر دانستیم آغاز ترا
 انبیا گفتند آن راز ترا
 آدمی داند که خانه حادث است
 عنکبوتی نه که در وی عابث است^۱

این جهان هستی بر مبنای شوخی و بی هدفی نیز بوجود نیامده است و الا بشر می توانست یک روز بامداد چشم باز کند و ببیند معلولها بدون علت بوجود می آیند و موجودها هم بدون علت معدوم می گردند و قورباغه ها سمفونی های پتهوون را در زمینه ابوعطا می نوازند! و از درخت های سیب قطارهایی با صدها واگن مجهز به بهترین تجهیزات، بدون راننده و حتی بدون دستگاه محرک می رویند و سپس با سرعت نور به حرکت در می آیند!!
 این دنیا که می بینید ساخت ذهن من و شما هم نیست، اگر چنین بود، چرا تاکنون

۱- مثنوی- جلال الدین محمد مولوی- دفتر دوم دانستن پیغمبر که سبب رنجوری آن شخص از گستاخی بوده است در دعا- ص ۱۱۴ از بیت ۶۵ تا ۷۲

نتوانستیم دنیایی دلخواه خود بسازیم.

این کیهان بزرگ بانظم و قانون فراگیری حرکت می کند حتی یک لحظه از قانون مقرر خود تخلف نمی کند و اگر کسی خیال کند که چون ما انسانها می توانیم تصرف و دگرگونیهای را در آن بوجود بیاوریم، بنابراین، هویت و قوانین کیهانی ثابت مطلق نیست، اگر منظور اینست که ثبات مطلق در عالم کائنات وجود ندارد کاملاً حق است. یعنی سکون در جهان قابل تصور نیست، و اما اگر منظور این باشد که با تصرفات و تغییراتی که ما در مقداری بسیار ناچیز و در عرصه‌ای بسیار محدود آن هم با هدف‌گیری‌هایی محدودتر، تغییری در عالم کائنات وارد می‌سازیم که ارتباطی به آن ندارد، این یک تخیل کاملاً بی‌اساس است. زیرا هر تغییر و دگرگونی که بوسیله ما انسانها در این هستی بی‌کران انجام می‌گیرد، باز از خود قوانین و نیروها و امکانات و مواد و حرکاتی انجام می‌گیرد که از خود همین کیهان بهره‌برداری نمودهایم. وقتی که ما تغییراتی بوسیله عناصر موجود در طبیعت، در موجودات پیرامون خود وارد می‌آوریم همه اجزاء و پدیده‌ها و مختصات آنها را از همین عرصه طبیعت استفاده نمودهایم. و به عبارت بسیار ساده‌تر قطعی است که شما آن دگرگونی را که در زمین برای بوجود آوردن محصول یا بدست آوردن معادن سودمند ایجاد می‌نمایید، با همان تفکر و حواس و ابزار و وسائل و مواد و مختصاتی انجام می‌دهید که از همین عرصه طبیعت بهره‌برداری کرده‌اید.

با توجه دقیق به مسائل فوق به این نتیجه قطعی می‌رسیم که این کارگاه بسیار با عظمت برای کاری بسیار با اهمیت‌تر از آن ساخته شده است که یک عده موجودات از جمادات و نباتات و جانداران بدون پیروی از قانون و بدون یک مشیت والا و حکمت عالیّه بوجود آمده و بدون اینکه قابل کمترین تفسیر و توجیهی باشند معدوم می‌گردند و از بین می‌روند.

نیازمند بودن «من» به عنایات الهی و لزوم تسلیم به مشیت رحمانی و تکاپو برای آماده ساختن «من» برای تصعید به دریافت کمال

نظامی در مناجات‌هایی که در اول هر قسمت از دیوانش آورده است درباره مطالب مزبور در عنوان و حقایق دیگر، مطالب بسیار قابل توجهی دارد که ما در این مبحث فرازهایی از آنها را مطرح می‌نماییم:

احرام گرفتہام بہ کویت
 لبیک زنان بہ جستجویت
 احرام شکن بسی است زنہار
 ز احرام شکستنم نگہدار
 من بی کس و رخنہما نہانی
 ہان ای کس بی کسان تو دانی
 چون نیست بہ چیز تو دستگیرم
 هست از کرم تو ناگزیرم
 یک ذرہ ز کیمیای اخلاص
 گر بر مس من زنی شوم خاص
 آنجا کہ دہی ز لطف یک تاب
 زر گردد خاک و دُر شود آب^۱

* * *

خدایا تویی بنندہ را دستگیر
 بود بنندہ را از خدا ناگزیر
 توئی خالق بودہ و بودنی
 ببخشای بر خاک بخشودنی
 ببخشایش خویش یاریم دہ
 ز غوغای خود رستگاریم دہ^۲

مرا نیست از خود حسابی بدست
 حساب من از تست چندانکہ هست
 بدو نیک را از تو آید کلید
 ز تو نیک و از من بد آید پدید

۱- لیلی و مجنون از بیت ۵۱ تا ۵۷

۲- اقبالنامہ از بیت ۳۱ تا ۳۳

تو نیکی کنی من نه بد کرده‌ام
که بد را حواله به خود کرده‌ام
زتو آیتی در من آموختن
ز من دیو را دیده بر دوختن
چو نام توام جان نوازی کند
به من دیو، کی دست‌یازی کند
ندارم روا با تو از خویشتن
که گویم تو و باز گویم که من...
امیدم چنانست از آن بارگاه
که چون من شوم دور از این کارگاه
فرو ریزم از نظم و ترتیب خویش
دگرگونه گردم ز ترکیب خویش
کند باد پرکنده خاک مرا
نبیند کسی جان پاک مرا
پزوهنده حال سربست من
نهد تهمت نیست بر هست من

زغیب آن نمودارش آری به دست
کزین غایب آگاه باشد که هست
چو برهستی تو من سست رای
بسی حجت انگیختم دلگشای
تو نیز ارشود مهد من در نهفت
خبرده که جان ماند اگر خاک خفت
چنان گرم کن عزم رایم به تو
که خرم آیم، چو آیم به تو
همه همراهان تا به در بامند
چو من رفتم این دوستان دشمنند

اگر چشم و گوش است اگر دست و پای
 زمن بازمانند یکیک به جای
 تویی آنکه تا من منم بامنی
 وزین درمبادم تهی دامنی...
 چو بازار من بی من آراستی
 بدان رسم و آیین که می خواستی
 زرونق مبر نقش آرایشتم
 نصیبی ده از گنج بخشایشم
 چه خواهی ز من با چنین بود سست
 همان گیر نابوده بودم نخست
 مرا چون نظر بر من انداختی
 مزن مفرعه چونکه بنواختی
 تو دادی مرا پایگاه بلند
 توام دستگیر اندرین پای بند
 چو دادیم ناموس نام آوران
 بده دادم ای داورداوران
 سری را که بر سر نهادی کلاه
 مینداز درپای هر خاک راه
 دلی را که شد بردرت رازدار
 زدریوزۀ هردری بازدار
 نکو کن چو کردار خودکار من
 مکن کار با من به کردار من^۱
 پیش تو نه دین نه طاعت آرم
 افلاس تهی شفاعت آرم

- شرفنامه از بیت ۵۹ تا بیت ۶۵ و از بیت ۶۷ تا بیت ۷۷ و از بیت ۱۳۵ تا بیت ۱۴۳

تا غرق نشد سفينه در آب
 رحمت كن و دستگير و درياب
 بردار مرا كه اوفتادم
 وز مركب جهل خود پيادم
 هم تو به عنایت الهی
 آنجا قدم رسان كه خواهی
 از ظلمت خود رهائيم ده
 بانور خود آشنائيم ده
 تا چند مرا ز بیم و امید
 پرواز دهی به ماه و خورشید
 تا کی به نیاز هر نوالم
 بر شاه و شبان کنی حوالم
 از خوان تو با نعیم تر چیست
 از حضرت تو کریم تر کیست؟
 از خرمن خویش ده زکاتم
 منویس باین و آن براتم
 تا مزرعه چو من خرابی
 آباد شود به خاک و آبی
 خاکی ده از آستان خویشم
 وابی که برد دغل زهیشم
 روزی که مرا ز من ستانی
 ضایع مکن از من آنچه مانی
 آن دم که مرا به من دهی باز
 یک سایه ز لطف بر من انداز
 آن سایه نه کز چراغ دور است
 آن سایه که او چراغ نور است

تا با تو چو سایه نور گِردم
 چون نور زسایه دور گِردم
 با هر که نفس برآرم اینجا
 روزیش فرو گذارم اینجا
 درهای همه زعهد خالیست
 الا در تو که لایزالست
 هر عهد که هست در حیاتست
 عهد از پس مرگ بی ثبات است
 چون عهد تو هست جاودانی
 یعنی که به مرگ و زندگانی
 چندانکه قرار عهد یابم
 از عهد تو روی بـسـرنتابم
 بی یاد توام نفس نیاید
 با یاد تو یاد کس نیاید
 اول که نیافریده بـوـدم
 وین تعبیه‌ها ندیده بـوـدم
 کیمخت اگر زمیم کردی
 باز از زمیم ادیم کـزـدی^۱
 بر صورت من زروی هستی
 آرایش آفرین تـو بـستی
 و اکنون که نشانه‌گاه جودم
 تا باز عدم شود وجودم
 هر جا که نشانیدم نشستم
 و آنجا که بریم زیردستم

۱- و به هر حال یک معنای عالی از این بیت در برابر ابیات مورد بررسی دیده نمی‌شود و به احتمال قوی در این بیت خطایی از کاتب سرزده است.

گردیده رهیت من در این راه
 گه بر سر تخت و گه بن چاه
 گر پیر بوم و گرجوانم
 ره مختلف است و من همانم
 از حال به حال اگر بگردم
 هم بـررق اولـین نوردم
 بی حاجتم آفریدی اول
 آخر نگذاریم مـعطل
 گرمـرگ رسد چرا هـراسم
 کان راه به تست می شناسم
 این مرگ نه، باغ و بوستانست
 کـا و راه سرای دوستانست
 تا چند کنم زمرگ فریاد
 چون مرگ از اوست مرگ من باد
 گر بنگرم آنچنانکه رایـست
 این مرگ نه مرگ نقل جایست
 از خوردگهی به خوابگاهی
 وز خوابگاهی به بزم شاهـی
 خوابی که به بزم تست راهش
 گردن نکشم ز خوابگاهش
 چون شوق تو هست خانه خیزم
 خوش خسیم و شادمانه خیزم^۱

نظامی در این ابیات مطالب بسیار عالی درباره «من» انسانی در ارتباط با خویشتن و با خدا مطرح نموده است که ما به طور اختصار آنها را مورد بررسی قرار می دهیم:

۱- لیلی و مجنون از بیت ۵۹ تا بیت ۹۵

یکم: ابیات مربوط به ارتباط «من» با خویشتن

۱- احساس نقص و وابستگی و نیازمندی «من» انسانی به خداوند متعال که اصل همه کمالات است و بخشاینده هر گونه نعمتها، نخستین قدم در راه آن حیات معقول است که مقصدش خدا است. این یک اصل کاملاً بدیهی و کلی بدون استثناء است، زیرا آن انسانی که احساس نقص و وابستگی در خود نکند او همواره به دور خویشتن طواف می‌کند و به هیچ وجه نمی‌تواند از «خویشتن» فارغ شده و به فکر کمال بیفتد اگرچه همه امتیازات مالی و اعتباری و علمی را حیازت کرده باشد. درباره این احساس، نظامی سخنان بسیار عالی و دلچسب می‌آورد و در اعماق قلب انسانهایی که در صدد گام گذاشتن در مسیر انسان‌شدن می‌باشند جای می‌دهد، شیوه بیان او نشان می‌دهد که نظامی نه برای ابراز هنر سخن، بلکه از صمیم قلب آنچه را که در درونش می‌گذرد بیان می‌نماید و خود بیان اثبات می‌کند که گوینده واقعا در حال نیایش بوده است که اینگونه سخنان مؤثر را مطرح می‌نماید. ابیات زیر در مجموعه ابیاتی که اکنون برای بررسی مورد تحقیق قرار داده‌ایم اصل احساس نقص را بخوبی بیان می‌نماید:

احرام گرفتہام بہ کویت
لیک زنان بہ جستجویت
احرام شکن بسی است زنہار
ز احرام شکستہم نگہدار
من بی کس و رخنہ ہا نہانی
ہان ای کس بی کسان تو دانی

این یکی از بزرگترین علائم نقص آدمی است که هر لحظه احتمال انحراف و برہم خوردن آنچه که به عنوان عامل نزدیکی به بارگاہ خداوندیست در مسیر او وجود دارد. به قول مولوی:

ای ہمیشہ حاجت ما را پناہ
بار دیگر ما غلط کردیم راہ

دمبدم وابسته دام نویم
 هریکی گرباز و سیمرغی شویم
 صدهزاران دام و دانه است ای خدا
 ما چو مرغان حریص و بی‌نوا

قطعی است که کمال مطلق از آن خدا است و کمالی که برای انسان امکان دارد محدودیتی ندارد تکرار سوره فاتحه به جهت داشتن این آیه (اهدنا الصراط المستقیم) در هر روز و شب، بهترین دلیل این حقیقت است که ما انسانها هر لحظه در معرض ارتکاب خطا و انحراف از صراط مستقیم می‌باشیم و یقینی است که این آیه را همانگونه که عموم مردم به خواندن آن مکلف هستند، همه اولیاء الله و ائمه معصومین و حتی پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله که قطعاً انسانهای کامل بوده‌اند مکلف به قرائت آن بوده‌اند و این دلیل روشن برای اثبات این معنی است که آدمی همواره هر اندازه هم که در این دنیا به درجات رشد و کمال نائل گردد باز در معرض سقوط یا توقف است. این موضوع درباره مردم معمولی کاملاً روشن است و اما درباره ائمه و انبیاء علیهم السلام، بدانجهت که حرکت مستمر آنان در مسیر جاذبه ربوبی در این دنیا هر اندازه هم که در اوج اعتلاء باشند منقطع نمی‌گردد، لذا احتمال آنکه کمترین توقف از حرکت در مسیر کمال برای آنان نیز وجود داشته است (زیرا دنیا جایگاه اختیار است) موجب شده است که آنان نیز توفیق ادامه حرکت در صراط مستقیم را از خداوند متعال بخواهند.

از طرف دیگر مسلم است که

دستگیری نتوان داشت توقع زغریق
 کاهل دنیا همه در مانده‌تر از یکدگرند

بنابراین، این یک ذکر دایمی ما باید باشد که:

چون نیست به جز تو دستگیرم
 هست از کرم تو ناگزیرم

خدایا تویی بنده را دستگیر
بود بنده را از خدا ناگزیر
مرا نیست از خود حسابی بدست
حساب من از تست چندانکه هست

هر کسی که در عالم هستی چنین گمان کند که خود می‌تواند خویشتن را اداره کند و به قول نظامی حساب خود را در اختیار داشته باشد، چنین شخصی نه خود را می‌شناسد و نه قوانین مربوط به انسان و جهان را. زندگی آدمی با نظر به ظرافت و دقت فوق‌العاده اجزاء و تشکیلاتی که در مرکب زندگی دارد، به اصطلاح معمولی به یک تار مویی بسته است و انسان همواره در میان عواملی بی‌شمار از درون و بیرون که در کمین او نشسته و هر لحظه می‌توانند با یک هجوم ناچیز او را از بین ببرند غوطه‌ور است، ولی از آن جهت که در اغلب حالات اشتغال به لذایذ و کارهای ضروری و غفلت از اینکه مرکب وجود خود را از متزلزل‌ترین پلها عبور می‌دهد اهمیتی به آن نمی‌دهد که حراست و حفظ او مربوط به عوامل ماورای طبیعت است. همانگونه که خداوند متعال خالق هستی می‌فرماید: **إِنَّ كُلَّ نَفْسٍ لَّمَّا عَلَيْهَا حَافِظٌ**^۱ (هیچ نفسی نیست مگر اینکه برای او نگهدارنده‌ایست) البته غفلتی که منافاتی با آگاهی درونی آدمی نداشته باشد، تا حدودی از نظر غیرقابل تحمل بودن هشیاری مطلق در این دنیا قانونی می‌باشد، زیرا هشیاری همه جانبه درباره موجودیت انسانی و امکاناتی که انسان در این دنیا می‌تواند داشته باشد و درباره عظمت آهنگی که در این جهان هستی نواخته می‌شود و هشیاری درباره حقارت لذاثذ و امتیازات زندگی طبیعی و هوشیاری درباره خدا و ارتباطی که انسان با او دارد و یا می‌تواند داشته باشد مانع از ادامه حیات می‌گردد، همانگونه که امیرالمؤمنین علیه‌السلام در نهج‌البلاغه بیان فرموده است: «اگر می‌دانستید آنچه را که من می‌دانم و غیب آن بر شما پوشیده است، در آن هنگام از آسایشگاههای خود بیرون می‌رفتید و در این راه و آن راه بهت‌زده می‌گشتید و گریه بر اعمال خود می‌کردید، و هر کسی از شما را نفس خود مشغول می‌نمود و به کسی دیگر توجهی نداشت، ولی آنچه را که به شما تذکر داده شده بود فراموش کردید و از آنچه که شما را بیمناک کرده بودند خاطر جمع گشتید...»^۲

۱- الطارق آیه ۴

۲- نهج‌البلاغه خطبه ۱۱۶

جملات مولی‌الموحدین امیرالمؤمنین علیه‌السلام ناظر بر جریان پشت پرده این زندگانی و نمودهای جهان طبیعی است که اسرار الهی آن را در بر گرفته است، ولی ملاک غفلت برای اینکه انسان بتواند در این دنیا زندگانی طبیعی خود را بدون اضطراب سپری کند، در مواردی که گفتیم یکی است. در عین حال همانگونه که گفتیم غفلت از آنچه که در پشت پرده این جهان هستی می‌گذرد و غفلت از آنچه که موجودیت بشر در برابر عوامل متعدد برونی و درونی که آنان را می‌تواند در یک لحظه به نابودی بکشانند، منافاتی با نوعی آگاهی درونی ارتکازی ندارد، همانگونه که از مجموع صفات متقین در خطبه همام مشاهده می‌شود که متقین در این دنیا با آنکه با همین مردم در زندگانی طبیعی شریکند که قطعاً نیازمند توجه به امور زندگی است، در عین حال از یک هشیاری مستمری برخوردارند که «اگر اجل مقرری برای آنان تعیین نشده بود ارواح آنان در اجسادشان حتی یک لحظه دوام و بقاء نداشت» «وَلَوْ لَا الْأَجَلُ الَّذِي كُتِبَ لَهُمْ لَمْ تَسْتَقِرَّ أَرْوَاحُهُمْ فِي أَجْسَادِهِمْ طَرْفَةً عَيْنٍ...»^۱

این معنی را جلال‌الدین مولوی در ابیات ذیل چنین بیان می‌دارد:

گر بر آن آتش بماندی آدمی
 پس خرابی اوفتادی و کمی
 اینجهان ویران شدی اندر زمان
 حرصها بیرون شدی از مردمان
 استن این عالم ای جان غفلت است
 هوشیاری این جهان را آفتست
 هوشیاری زان جهانست و چو آن
 غالب آید پست گردد این جهان
 هوشیاری آفتاب و حرص یسخ
 هوشیاری آب و این عالم وسخ^۲

۱- نهج‌البلاغه خطبه همام

۲- مثنوی جلال‌الدین محمد مولوی ص ۴۳ سطر دوم و سوم

همانگونه که اگر هشیاری مطلق روی دهد آدمی نمی‌تواند در این دنیا زندگی کند، همچنین اگر انسان از وابستگی حیات خود به باریکتر از تار مویی اطلاع پیدا کند همواره با نوعی اضطراب زندگی خواهد نمود.

۲- بطور کلی انواع و اشکالی از نقص، موجودیت آدمی را فرا گرفته است. این نقصها را می‌توان به دو قسمت عمده تقسیم نمود:

الف- نقصهای اختیاری که ناشی از خطاکاریها و انحرافات متنوعی است که انسان در طول عمر خود مرتکب می‌گردد. احساس خطر اینگونه نقصها در زندگی دنیوی و حیات اخروی است که حداکثر تکاپو و کوشش در مسیر صیانت ذات تکاملی را ایجاب می‌نماید. خداوند متعال به جهت محبت شدیدی که به بندگان خود دارد، همواره از طرق متعددی آنان را از ارتکاب این خطاها و انحرافات برحذر می‌دارد و از درون به وسیله عقل سلیم و وجدان و از برون به وسیله انبیای عظام و دیگر پیشوایان آنان را توجیه می‌نماید. برای ارتفاع این نقصها توبه و انابه که بازسازی شخصیت را امکان‌پذیر می‌سازد از طرف خداوند متعال بسیار مطلوب معرفی شده است. نیایشها و توبه‌ها و جبران خطاها و ایفای حقوقی که از مردم پایمال شده است بهترین وسایل جبران آن ضعفها می‌باشند.

ب- نقصهای غیراختیاری، بدیهی است که اینگونه نقصها مورد بازخواست و محور مسئولیت قرار نمی‌گیرند، و با این حال هر انسانی که در مسیر رشد است حداکثر کوشش خود را باید مبذول برطرف ساختن همین نقصهای غیر اختیاری نماید. و عدم امکان برطرف شدن همه آن نقصهای غیراختیاری نمی‌تواند عامل مجوز بی‌اعتنایی به انواعی از نقصها باشد که ممکن است با تلاشهای جدی برطرف شوند.

۳- قرار گرفتن آدمی در جاذبه اغوای شیطان یکی از تیرمروزیها و نقایص مهلک او است که انسان با لزوم کوشش جدی برای رهایی از دامهای متنوع آن، باید با توسل به بارگاه خداوند متعال خود را از شر شیطان رهایی ببخشد.

چو نام توأم جان نوازی کنند

به من دیو کی دست‌یازی کند

ز تو آیتی در من آموختن

ز من دیو را دیده بردوختن

۴- خداوند، در آن هنگام که رخت از این جهان بر بندم و راهی زیر خاک تیره شوم و اثری از موجودیت طبیعی من در عرصهٔ این دنیا باقی نماند، و حتی ذرات خاک من در عرصه بی‌کران طبیعت ناپدید گردد، و موجب شود که مردمان سطح بین گمان کنند که من به دیار عدم مطلق شتافتم و دیگر هیچ گونه اثری از وجود من در کل عالم هستی نمانده است، علامت و نشانی از بقای مرا به آن مدعیان نادان ارائه فرما و به آنان بفهمان که:

یاسبو یا خم می‌یا قدح باده کنند
یک کف خاک درین میکده ضایع نشود

براستی چه وحشتناک است تصور نیستی پس از هستی؟! چه بهت‌آور است خاموشی چراغ حیات که درخشش آن فناپذیر می‌نمود؟! چه دردناک است احساس پایان یافتن احساسات و عواطف زیبا که هر لحظه‌ای از آنها طعمی از ابدیت دارد. با این حال، باید بدانیم که این هستی که خداوند ما را در دریای آن غوطه‌ور ساخته است ساحلی ندارد که ورای آن نیستی باشد، بلکه کرانه این دریای بزرگ پرده از جلو دیدگان ما شناوران این دریا بر می‌دارد و هستی حقیقی را برای ما ارائه می‌دهد.

ای دل ار سیل فنا بنیان هستی برکنند
چون ترا نوح است کشتیبان ز طوفان غم مخور
حافظ

سعدیا گر بکند سیل فنا خانهٔ عمر
دل قوی دار که بنیاد بقا محکم ازوست

اگر هستی حقیقی را که در ورای این جهان هست نما وجود دارد دریافت نماییم گامی فراتر نهاده خواهیم گفت:

درغم ما روزها بی‌گناه شد
روزها با سوزها همراه شد

روزها گسرفت گورو، باک نیست
تو بمان، ای آن که جز تو پاک نیست^۱

۵- خداوندا، تویی که وجود مرا با این کمیت و کیفیت و خصوصیت‌های مشهود تعبیه فرمودی و
من در بروز این موجودیت از مشیت عالیه تو هیچگونه اختیاری نداشتم. حال

چو بازار من بی‌من آراستی
بدان رسم و آیین که می‌خواستی

و مرا در احسن تقویم و با بهترین و باعظمت‌ترین استعدادهای روانی و شگفت‌انگیزترین
نیروهای عقلی و فعالیت‌های وجدانی تعبیه فرمودی.

ز رونق مبر نقش آرایش
نصیبی ده از گنج بخشایش

بار پروردگارا، من می‌دانم که با عدالت ربوبی که داری، آنچه را که از استعداد وجودی من
بالا تر باشد از من نخواهی خواست، کرم و لطف عمیم تو بالاتر از آنست که آنچه را که در توان من
نیست از من بازخواست نمایی، هنگامی که به وجود خود و به حکمت بالغه تو که موجودیت مراد
این کارگاه سترگ به جریان انداخته است می‌نگرم، می‌بینم این تویی که ما را با مورد توجه
قرار دادن مفتخر فرموده‌ای، اگر عنایت ربانی تو نبود، «چه نسبت خاک را با عالم پاک» بر همین
مبنای لطف و عنایت ربوبی تست که برای برطرف کردن نقص و آلودگی‌های خود دست‌انابت به
درگاه اجابت تو بلند می‌نماییم.

بادما و بود ما از دادتست
هستی ما جمله از ایجادتست

۱- مثنوی جلال‌الدین محمد مولوی - دیباچه

لذت هستی نمودی نیست را
 عاشق خود کرده بودی نیست را
 لذت انعام خود را وامگیر
 نقل و باده جام خود را وامگیر
 وربگیری کیت جست و جو کند
 نقش با نقاش کی نیرو کند
 منگر اندر ما مکن در ما نظر
 و اندرا کرام و سخای خود نگر
 ما نبودیم و تقاضا مان نبود
 لطف تو ناگفته ما می‌شنود^۱

۶- پروردگارا، هیچ نقصی برای ما بندگان ناتوانت از نقص جهل تقصیری بدتر نیست، ما انسانها قربانی جهل خویشتنیم، این مرکب نادانی که ما بر آن سوار شده و خود را سوار تلقی می‌کنیم از ما بگیر و ما را از این درد نابود کننده جهل مرکب «نادانیم» و گمان می‌کنیم که می‌دانیم» نجات بده، ما نه تنها با نادانیهای گوناگون خود دست به گریبانیم، بلکه اصلا درد کشنده آن را هم درک نمی‌کنیم. خداوندا، توفیقت را شامل حال فرما که لحظاتی با خویشتن به خلوت بنشینیم و با خویشتن روبرو گردیم و به خود بفهمانیم که ای خود،

درد نادانی بر نجانند ترا ترسم همی
 درد نادانیت را گرنه به علم افسون کنی
 از تو خواهند آب زان پس کاروان تشنگان
 گرتو از هامون گریزی روی زی جیحون کنی

۷- نظامی در این ابیات دو بیت دارد که می‌گوید:

۱- همین مأخذ دفتر اول اعتراض کردن مریدان بر خلوت و زیر بار دیگر از بیت ۱۱ تا ۱۶

چو بر هستی تو من سست رای
بسی جستانگی ختم دلگشای
تو نیزار شود مهد من در نهفت
خبر ده که جان ماند اگر خاک خفت

مضمون این ابیات با نظر به مقام معرفتی نظامی معنایی ناشایست دربردارد، زیرا متاسفانه او در این مورد می‌خواهد تکاپوی فکری خود را درباره اثبات وجود خداوندی در معرض معامله درآورده و در برابر آن کار فکری که خود مستلزم عنایت و لطف پروردگاریست، پاداشی بگیرد که عبارتست از ابراز استمرار بقای وجود او پس از مرگ! این اعتراض را در مقدمات این رساله بیان نمودیم، مراجعه فرمایید.

۸- این مطلب که انسانهای رشدیافته از خدا چنین مسئلت می‌دارند که خداوند! آنچنان که مقتضای خداوندی تست که خیر محض است با ما بندگان رفتار کن نه به مقتضای بندگی ما که سرتاپا نقص و خطائیم، نظامی هم در چند مورد آن را متذکر شده است از آنجمله

نکوکن چو کزدار خود کار من
مکن کار با من به کردار من

و این غایت تسلیم و احساس حقارت در خویشتن و عظمت در خداوند سبحان است.

آیا تکیه بر قدرت و فیض و عنایت خداوندی موجب استمرار ناتوانی انسانی در زندگانی می‌باشد؟!

عدمای از کسانی که در دوران‌های معاصر متفکر و صاحب‌نظر تلقی شده‌اند، می‌گویند: تکیه بر هر قدرتی انسان را از استقلال در زندگی و برخورداری از قدرت و شخصیت محروم می‌سازد، و این قاعده کلی شامل تکیه بر خدا نیز می‌باشد. متاسفانه این مطلب مخالف قاعده عقلی بدیهی از کسانی صادر شده است که خود را برای اظهار نظر درباره انسان در هر دو قلمرو «انسان آنچنان که هست» و «انسان آنچنان که باید» شایسته و شاید هم خود را با عظمت‌ترین متفکران دوران اخیر

می‌دانند. به هر حال، این قضیه که متاسفانه در شکل قانون ارائه شده است، درست ضد قانون حقیقی است. توضیح اینکه باید از اینگونه اشخاص پرسید که منظور شما از تکیه بر قدرت چیست؟ اگر منظور شما خود باختن در برابر قدرتها است، این یک حقیقت است، زیرا خود باختن یعنی تنزل از آنچه که انسان دارای آن می‌باشد و بدیهی است که این تنزل ممکن است تا سرحد منتفی ساختن خویشتن پیش برود. و اما اگر تکیه بر قدرتی باشد که آن قدرت عامل محرک به سوی تحصیل قدرتها و برخورداری از آنها باشد، قضیه فوق صد درصد غلط است. این یک قضیه کاملاً بدیهی است که همه انسانها در دوران آموزش تکیه بر آموزندگان خود می‌نمایند، آیا می‌توان گفت: این تکیه موجب منتفی شدن شخصیت آدمی است یا اینکه با اهمیت‌ترین عامل تحصیل توانایی علمی و فنی و هنری و غیر ذلک از اشکال قدرت می‌باشد؟ تکیه بر خداوند متعال، در حقیقت تکیه بر قدرت بی‌نهایت و علم بی‌نهایت و فعالیت بی‌نهایت و فیض بی‌نهایت است، آدمی تنها با این استناد و تکیه است که به حد نصاب قدرت می‌رسد. همه شخصیت‌های زنده تاریخ بشر، مخصوصاً انبیای عظام و پیروان راستین آنان از همین تکیه و گرایش به خداوند قادر بی‌چون بهره‌بردارند. معلمان بزرگ بشری در هر رشت‌ای که تصور شود، با قراردادن انسانها در جاذبه امتیازات خود، انسانهایی را به عنوان پیش‌تازان حیات و تمدن بشری به راه انداخته‌اند. اصلاً شما نمی‌توانید کسی را تصور کنید که بدون تکیه و گرایش به انسانهای بزرگ یا حقایق بزرگ به طور مستقیم، یا بوسیله انسانهای رشد یافته حتی گامی در راه پیشبرد انسانها برداشته باشد.

دوم- نظامی در مقداری از این ابیات ارتباط انسان را با خداوند سبحان بیان می‌نماید.

۱- در این ابیات احساسات ناب نظامی بخوبی روشن می‌شود که می‌تواند موجب آرامش کسانی باشد که می‌خواهند در ارتباط با خدا مفاهیمی روشن در درون خود داشته باشند از آنجمله می‌گوید:

من بی‌کس و رخنه‌ها نهانی

هان ای کس بی‌کسان تو دانی

حقیقت این است که محدودیت و نقص معلومات بشری در این زندگانی درباره ابعاد و سطوح موجودات و حوادث به حدیست که نمی‌توان آن را به طور کامل تصور نمود. این رخنه‌ها که نظامی می‌گوید اشکالی متعدد دارد رخنه‌هایی که بوسیله چهل ما درباره حقایق مربوط به خویشتن و جهان

هستی و ممنوعان خود و بالاتر از همه در ارتباط با خداوند سبحان، در پیش رو داریم نه چنانست که ما بتوانیم با مقداری اصطلاح‌بافی و تسلیت به خویشتن و بلندپروازیها و کبر و غرورهای نفسانی آنها را نادیده بگیریم. اگر هم ما بتوانیم به آن مقدار اصول کلی در شناخت چهار موضوع مزبور (خویشتن و خدا و ممنوعان و جهان هستی) آشنا شویم بروز مسائل و پدیده‌های جدید مستمر و بازشدن ابعاد و سطوح تدریجی حقیق‌سایق هستی‌بسرای مــــا و تجدد حوادث محاسبه نشده که به طور دائمی ابعاد از انسانها را باز می‌نماید و تصمیمها و اراده‌های بشری را بر هم می‌زند! می‌تواند هر لحظه‌ای ما را در مقابل رخنه‌های جدیدتری قرار بدهد. لذا بشر آگاه به خوبی در می‌یابد که برای عبور از این رخنه‌ها یک قلب پرآرامش می‌خواهد که آن هم بدون توجه به خدا و ارتباط با کرامت و لطف آن ذات اقدس امکان‌پذیر نیست. این نکته را هم در این مورد تذکر بدهیم که ممکن است عده‌ای از مردم ساده‌لوح بگویند: ما با قدرت شخصی خود همه سنگلاخهای زندگی و فراز و نشیب آن را پشت سر می‌گذاریم و با کمال استقامت و دلاوری از این سنگلاخها و فراز و نشیبها می‌گذریم بدون اینکه نیازی به تکیه بر خدا داشته باشیم، اگر همه زندگانی این مدعیان را که (بی‌خبر از خود و بی‌خبر از حقیقت ادعایی که بدون توجه به راه انداخته‌اند) در نظر بگیرید و فعالیت‌های مغزی و روانی آنان را با دقت کامل، بررسی کنید خواهید دید: این یک ادعای دروغین است که وقاحت آن را مستی سخت غرور و بیماری مهلک کبر پوشانده است. و یا اینان نمی‌دانند چه می‌گویند، و به قول بعضی از ظرفا، «لفظ می‌گوید و معنا ز خدا می‌طلبد!» کسی که ادعای فوق را سر می‌دهد چه بداند و چه نداند ادعاهای فراوانی را به راه می‌اندازد، از آنجمله:

الف- خود و دیگران را فریب داده و می‌گوید: در این زندگانی محدود علم مطلق بدست آورده است!! و از ناگواریها و ضررهای نادانی در امان است!

ب- اینان لذا بد و آلام خود را در اختیار دارند و هر وقت بخواهند از چیزی لذت ببرند یا از درد یک چیزی بگریزند می‌توانند.

ج- اینان می‌توانند هر چه را که بخواهند در همان موقع برای آنان فراهم می‌شود!

د- اینان هیچ بیماری و هیچ نقص جسمانی و روانی ندارند و اصلاً هیچگونه اشتباهی در عمر خود مرتکب نمی‌گردند!

ه- اینان بالاتر از همه این ادعاهای مضحک گمان می‌کنند قدرت دگرگون ساختن جامعه را با آن مقاصدی که می‌خواهند در اختیار دارند! حماقت اینان موقعی به حد نصاب می‌رسد که بشریت و

همه شئون مادی و معنوی و تمدنها و پیشرفتهایی را که بدست آورده است، بدون وجود خود ناقص می‌دانند!! در برابر چنین ادعایی هیچ سخن آرامش‌بخشی جز بیت زیر نداریم:

چشم باز و گوش باز و این عما
حیرتم از چشم بندی خدا!!

و با این توهمات و تخیلات باطل زندگی خود را می‌سازند و حرکت می‌کنند!
و اگر کسی درست دقت کند، خواهد دید این اشخاص در آن هنگام که با درنظر گرفتن زندگی خود در مجموعه‌ای از انسانها و در میان حوادث بی‌شمار که اغلب آنها قابل پیش‌بینی نیست، باز ادعا می‌کنند که ما زندگی بی‌نیاز از تکیه بر خدا داریم، بجای یک خدا به خدایانی تکیه نموده‌اند که شمردن آنها واقعا شرم‌آور است. مانند تکیه بر تامین زندگی از طرف جامعه از همه نظر، آیا در این مورد، جامعه و هریک از نیروها و نهادهای آن برای این انسان ساده لوح خدا تلقی نشده است؟! ۲- نظامی از خداوند متعال مسئلت می‌دارد که آن توفیق را شامل حال وی فرماید که هنگامی که می‌خواهد از پل زندگی و مرگ عبور نموده و رهسپار کوی او گردد، با دلی شاد و خرم این راه را در پیش بگیرد، نه چونان آن مجرمی که برای کیفر دادن او را به طرف کیفرگاه ببرند.

چنان گرم کن عزم رایم به تو
که خرم دل آیم چو آیم به تو

۳- خداوند، از آن تاریکیهای «خود طبیعی» که سرتاسر وجود ما را گرفته است، با انوار عنایات خود رها فرما. این ظلمات تن نه چنانست که آدمی بتواند بخودی خود آنها را از خویشتن دور بسازد. حقیقت امر همین است که نظامی متذکر شده است این ظلمات از روحی که خدا در انسان دمیده است ناشی نمی‌گردد و همچنین از عقل و وجدان و دیگر نیروها و استعدادهاى مثبت انسانها هم ناشی نمی‌شود، بلکه این تاریکیها مربوط به عدم مدیریت در غرایز حیوانی است که بجای آنکه آدمی از آنها به عنوان وسیله به طور عقلانی استفاده کند اشباع بی قید و شرط آنها را هدف اصلی زندگی می‌داند! در این موقع است که تاریکی همه درون انسان را اشغال می‌نماید، و عقل و وجدان و همه نیروها و استعدادهاى سازنده آدمی در استخدام «خود طبیعی» او قرار

می گیرد. و به مرحله خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ...^۱ (خداوند به دل‌های آنان مهر زده است) می رسد، عالم بی کران، هستی برای او جنگل و چراگاهی است که هزاران درنده در سبقت به آن همدیگر را از پای در می آورند. اینکه خداوند متعال می فرماید: اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَانَهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ...^۲ (خداوند ولی کسانیست که ایمان آورده اند. خداوند آنان را از تاریکیها خارج ساخته و به عالم نور وارد می سازد، و آنانکه کفر ورزیده اند اولیای آنان طاغوت و خداوند آنان را از نور خارج ساخته و به عالم ظلمات وارد می سازد...) این آیه با صراحت کامل دلالت دارد به اینکه ایمان به خدا که دریافت نور و قرار گرفتن در شعاع آنست پس از خروج از ظلمات کفر صورت می گیرد، و بالعکس کفر به خدا ورود به ظلمت و غوطه خوردن در آنست که پس از خاموشی نور در درون آدمی بوجود می آید.

از ظلمت خود رهایییم ده

بانور خود آشنایییم ده

۴- در آن روز که اجل از در فرا رسد و دیده از این جهان بریندم، و تقدیر خداوندی تو مرا از من بگیرد و در عالم پشت پرده طبیعت آن را برای روز ابدیت نگاهدارد، «من» حقیر مرا راهی وادی تبهکاران مفرما و در آن هنگام که ابدیت آغاز می گردد و «من» ها به انسانها بازگردانده می شوند، سایه ای از لطف الهی بوجود من بگستران، تا شایستگی ورود به ابدیت و مجاورت با ارواح مقدس پاکان اولاد آدم را داشته باشم. پروردگار ا، آن سایه را بر وجود من بینداز که دور از نور ربانی تو نباشد. بلکه خود شعاعی از نور ربوبی تو باشد.

خداوندا،

روزی که مرا ز من ستانی

ضایع مکن از من آنچه مانی

آن دم که مرا به من دهی باز

یک سایه ز لطف بر من انداز

۱- البقرة آیه ۷

۲- البقرة آیه ۲۵۷

تا با تو چو سایه نور گـردم
چون نور زسایه دور گـردم

۵- در این زندگانی با هر چیز و هر کسی که دمساز باشم و روزگار عمرم را با آن سپری نمایم و حتی در همه لحظات زندگی با آن هم نفس باشم بالاخره ساعت جدایی از آن فرا خواهد رسید و آنرا در همین کهنه سرای می گذارم و می گذرم تا نوبت خود آن چیز و آن کس برسد که مانند من، هم نفسان خود را بگذارد و بگذرد. از همه نزدیکتر به من همین اعضای کالبد جسمانی من است که پس از پرواز روح از این قفس، با سرعت اسفانگیز یکدیگر را وداع گفته و جز مشتی خاک چیزی از خود در زیرزمین به یادگار نخواهند گذاشت. آنچه که برای من باقی خواهد ماند، تویی و «من» مشتاقم که در ابدیت در جاذبه تو قرار بگیرد و گام به فوق وابستگیها و نیازمندیها و حرکات و دگرگونیها و بیماریها و نادانیها بگذارد و به همسایگی ارواح انبیاء و اولیاء نائل گردد.

بار پروردگارا، آن عهد محبت الهی را که با ما بندگانست بستمای بر مبنای سود و زیان و انگیزه‌های نیاز نبوده است، زیرا تو همانگونه که حسین بن علی علیهما السلام به درگاهت عرض کرد «تویی نیازتر از آن هستی که خودت سودی به خویشتن برسانی» از خلقت و عبادات من چه سودی برای تو بوجود خواهد آمد. حال که عهد و پیمان ربوبیات با ما بندگان برای افاضه عنایت و لطف برای ما بوده است، محال است که ما را از خود محروم نمایی و مانند همه موجودات دیگر که دیرپازود از ما جدا خواهند گشت، ما را رها کنی. خداوند،

با هر که نفس برآرم اینجـا
روزیـش فرو گذارم اینجـا
درهای همه ز عهد خالیست
الا در تو که لایزالـیست
هر عهد که هست در حیاتـست
عهد از پس مرگ بی ثبات است
چون عهد تو هست جاودانی
یعنی که به مرگ و زندگانی

چندانکه قرار عهـدیـاـیم از عهد تو روی بـرنتـابـم

۶- اگر برای یک انسان آگاه لحظاتی پیش بیاید که همه امتیازات و خواستنیهای دنیا به طور صحیح ارزیابی شوند و این انسان بتواند از کشش تند این امتیازات و خواستنیهای خود را رها بسازد و آنها را از نظر واقعیهایی که دارند و مختصاتی که می‌توانند بوسیله آنها حیات انسانی را در متن طبیعت استمرار بدهند، منظور بدار د، [نه اینکه آنها را چنان مورد گرایش و پرستش قرار بدهند که عقل و وجدانشان ربوده شده و «من» آنان در میان آن خواستنی‌ها گم شود] در این هنگام است که چنین انسانی به خوبی می‌تواند بفهمد که چگونه بدون یاد خدا بودن توانایی زندگی با معنی برای انسان ممکن نمی‌باشد. این یک حقیقت است که مردم معمولی تا صدها خدا برای خود انتخاب ننمایند، نمی‌توانند از خدا غافل شوند. هر کس که بگوید من از روی علم یا عملاً خدا را در قاموس زندگی خود دخالت نمی‌دهم یقین بدانید که او یک اراده کلی حاکم بر هستی را که از آن خداوند یگانه است از دست داده و در مقابل آن، به عدد واقعیاتی که به عنوان عوامل مطلق زندگی و تفسیر و توجیه‌کننده آن تلقی نموده است برای خود خدایانی با اراده‌های فراوان مورد اعتقاد قرار است! بنابراین، هرگاه انسان با داشتن عقل سلیم و وجدان ناب و با ارزیابی منطقی درباره واقعیات مطلوب در حیات طبیعی با حیات واقعی و «من» ناب خود زندگی نماید، محال است که در مجاورت خدا نباشد.

بی یـاد توـام نفـس نیـاید با یـاد تو یـاد کس نیـاید

نکته‌ای که در این بیت نظامی وجود دارد اینست که نه تنها حیات واقعی و «من» ناب انسانی زندگانی انسان را زیبا و خوشایند می‌سازد، بلکه اصلاً در چنان حیات و چنان «من»، رکن اساسی با یاد خدا می‌باشد

بی یـاد توـام نفـس نیـاید با یـاد تو یـاد کس نیـاید

ای بلبل جان مست زیاد تو مرا
وی مایه غم پست زیاد تو مرا
لذات جهان را همه یکسو فکند
حالی که دهد دست زیاد تو مرا

خداوندا، من همان موجود بی‌نهایت کوچکم که هر اندازه هم در گذرگاه زندگی با ارتباط با عوامل دگرگونی و تغییرات، اختلافاتی در وجود من پدیدار گشته است، همانم که بودهام، اگر علمها آموخته‌ام و اگر تجربه‌ها اندوخته‌ام، اگر با گذشت سالیان عمر بر رشد جسمانی و نفسانی من افزوده گشته است. اگر بندگان تو برای من ارزش و احترامی قائل شده‌اند و اگر در میان انسانها به داشتن امتیازاتی مشهور گشته‌ام و اگر صدها برابر این امور امتیازات بدست آورده باشم، همان «من» بی‌نهایت کوچکم که تا در جاذبه کمال تو قرار نگرفته باشم از تصور موقعیت خود در این جهان بزرگ با داشتن استعداد کمال یابی همواره شرمنده و خجل خواهم بود. من همانم یک بی‌نهایت کوچک، و تو همانی ای بی‌نهایت بزرگ. من نیازمند کمال‌یابی هستم بدون اینکه تو احتیاجی بر آفرینش من داشته باشی. از آن هنگام که با عقل و وجدان محدودم ترا یافتم، فیض محبت و لطف ترا در خود شهود کرده‌ام.

چه اشتباه بزرگی مرتکب می‌شوند کسانی که خیال می‌کنند: به این دنیا، تنها گام گذاشته‌اند و تنها از این دنیا بیرون خواهند رفت. ای خداوند رحیم و کریم و ودود، وای رفیق اعلی، اگر روشنایی تو با ما نبود و اگر فیض ربوبی تو لحظه‌ای ما را تنها می‌گذاشت هرگز ما نمی‌توانستیم از کمترین ذره هستی برخوردار شویم. خدایا، این لطف را برای ما عنایت فرمودی که ما برای آن انسانهای ساده‌لوح که خود را در این دنیا تنها می‌دانند و قیمومت ترا بر وجود خود احساس نمی‌کنند دل می‌سوزانیم و توصیه می‌کنیم که آنان لحظاتی درباره خورشید و نورش بیندیشند که

اگر خورشید بر یک حال بودی
فروغ او به یک منوال بودی
ندانستی کسی کاین پر تو اوست
نکردی هیچ فرق از مغز تا پوست

تو پنداری جهان خود هست دائم
به ذات خویش پیوسته قائم

خداوندا،

بر صورت من زروی هستی
آرایش آفرین تو بستی
و اکنون که نشانه گاه جودم
تا باز عدم شود وجودم
هر جا که نشانیدم نشستم
و آنجا که بریم زبردستم
گردیده رهیت من در این راه
که بر سر تخت و گه بن چاه
گر پیربوم و گرجوانم
ره مختلف است و من همانم
از حال به حال اگر بگردم
هم بـررق اولسین نوردم
بی حاجتم آفریدی اول
آخر نگذاریم مـعطل

مرگ چیزی نیست جز اناالیه راجعون

آن حقیقتی که از بالا شروع شده است، در پایین ختم نمی شود. انسان از بالا شروع شده است، او در خاک ختم نمی شود.

آن حقیقتی که از آن خدا است (انالله) نمی تواند به غیر بارگاه خدا رهسپار گردد.
آن حقیقتی که از اعماق قلب و از احکام بدیهی عقل نابش در می یابد که مسافر است، او نمی تواند مقصدی نداشته باشد، چنانکه بدون مبدأ حرکتی امکان پذیر نیست.
آن موجودی که اشتیاق جدی برای وصول به کمال را در درونش حس می کند، نمی تواند آن اشتیاق را بی اساس تلقی کرده درباره آن بی خیال باشد. قداستی که در اشتیاق جدی به کمال وجود

دارد، نمی‌تواند ساخته خیالات و اوهام انسانی باشد که تنها خود را می‌خواهد و خود کامیابیش را کمال مطلوب در این دنیا با موجودیت مادی که بشر دارد، قابل تحقق نیست، در صورتی که وسائل و ابزار آن در مغز و روان آدمی تعبیه شده است، همانگونه که وسائل و ابزار زندگی در این دنیا از موقعیت جنینی کودک آماده شده است و بدیهی است که هیچ نیازی به آن همه امور در حال جنینی برای کودک وجود ندارد.

آن کدامین قیچی است که بتواند احساس بسیار اصیل آدمی را درباره بقاء ابدی که در نهادش کاملاً قابل درک است ببرد و از بین ببرد. احساس استمرار وجود با آثار و نتایج بسیار بااهمیتی که در زندگی انسانها در طول تاریخ داشته است، از روشن‌ترین دلایل بقاء ابدی انسانها است. همه می‌دانیم که انسانهای بسیار فراوانی در این دنیا تن به زندگانی پر از ناگواریها داده و یا از لذایذ شخصی خود گذشته‌اند تنها برای آنکه ابدیتی را در پشت سر این روزهای زندگی دنیوی را پذیرفته بودند.

بنابراین، مرگ یعنی راه بسوی خدا و دیدار خدا، پس مرگ نابودی نیست، بلکه انتقال از جایی به جایی است.
آری،

گر مرگ رسد چرا هراسم
کان راه به تست می‌شناسم
این مرگ نه، باغ و بوستانست
کــاو راه سرای دوستانست
تا چند کنم ز مرگ فریاد
چون مرگ ازوست مرگ من باد
گر بنگرم آنچنانکه رایست
این مرگ نه مرگ، نقل جایست
از خورد گهی به خوابگاهی
وز خوابگاهی به بزم شاهمی
خوابی که به بزم تست راهش
گردن نکشم ز خوابگاهش

چون شوق تو هست خانه خیزم
خوش خسیم و شادمانه خیزم

در میان این ابیات مضمون آن بیت که می‌گوید:

تا چند کنم زمرگ فـریاد
چون مرگ از اوست مرگ من باد

دارای مضمون بسیار عالی است نظیر آن را در اشعار سعدی نیز می‌بینیم که می‌گوید:

غم و شادی بر عارف چه تفاوت دارد
ساقیا باده بده شادی آن کاین غم ازوست
به حلاوت بخورم زهر که شاهد ساقیست
به ارادت بکشم درد که درمان هم ازوست

ولی جلال‌الدین مولوی درباره مرگ در دو مورد مطالبی دارد که از یک جهت با قطع نظر از بیت نظامی که مورد بحث قرار دادیم، پرمعنی‌تر از ابیات نظامی است او می‌گوید:

مرگ هر یک ای پسر همرنگ اوست
پیش دشمن دشمن و بردوست دوست
آنکه می‌ترسی زمرگ اندر فرار
آن ز خود ترسانی ای جان هوش‌دار
روی زشت تست نی رخسار مرگ
جان تو همچون درخت و مرگ برگ
گره خاری خسته‌ای خود کشته‌ای
و رحریر و قزدری خود رشته‌ای

بیت اخیر نظامی از یک ذوق عرفانی که ناشی از دریافت طعم شیرین وصال کشف می‌کند سرچشمه می‌گیرد.

